

گزیده ای از مقاله های

شوق سرخ علی دشتی

به کوشش:

محمد حسین ابن یوسف

جلد اول

(شماره های ۴۱-۱)

تقدیم بہ عمومی عزیزم امین الدین حدائق
بہ پاس آشنا کردنم باچہرہ ی سیاسی علی دشتی

فهرست

صفحه

| | |
|----------|---|
| ۷..... | پیرامون این مجموعه |
| ۲۳..... | مالیخولیای جریده نگاری / این است «شفق سرخ» |
| ۲۹..... | امتحان ارباب جراید |
| ۳۵..... | اشتراک انگلیس در کمپانی نفت شمال |
| ۴۰..... | مصر و انگلستان |
| ۴۶..... | توقیف جراید |
| ۵۳..... | عوامل موثره اجتماعی |
| ۵۸..... | ملت چه می خواهد؟ |
| ۶۴..... | آیا قانون اساسی فراموش شده؟ |
| ۶۹..... | تصویب شهریه در مجلس / اذای قیمت مفت خوری |
| ۷۷..... | آقای سردار سپه! |
| ۸۷..... | دزد کیست؟ |
| ۹۱..... | نغمه ارتجاع از کابینه و از مجلس |
| ۹۸..... | آقای سردار معظم خراسانی [تیمورتاش] |
| ۱۰۱..... | ملت یا دولت، کدام یک مقصرنند؟ |
| ۱۰۷..... | قضیه مشار الملک |
| ۱۱۰..... | متحصنین سفارت روس و هیأت دولت |
| ۱۱۹..... | ناموس انقلاب (۱): به مناسبت نطق بی اساس یکی از وکلای اکثریت |
| ۱۲۶..... | ناموس انقلاب (۲): به مناسبت نطق بی اساس یکی از وکلای اکثریت |

صفحه

| | |
|--|-----|
| ناموس انقلاب (۳): سرّ ظهور سوسیالیسم | ۱۳۲ |
| ناموس انقلاب (۴): آیا ایران به طرف انقلاب می رود؟ | ۱۳۸ |
| چند قطره اشک بر روی خرابه های ارومیه | ۱۴۸ |
| زبان حال پارلمان به آزادی خواهان | ۱۵۴ |
| مسأله جلب مستشاران آمریکایی | ۱۵۷ |
| مجلس شورا و قانون اساسی | ۱۶۳ |
| علت استعفای مشیر الدوله | ۱۷۰ |
| تلگراف اعلیحضرت راجع به استعفای رئیس الوزرا | ۱۷۷ |
| جواب تلگراف شاه، راپرت مجلس دیشب | ۱۸۵ |
| در موضوع تشکیل کابینه | ۱۹۲ |
| تشجیح افکار - (۱): قضاوت ما نسبت به آن ها | ۱۹۵ |
| تشجیح افکار - (۲): سقوط کابینه تشکیل نشده و لزوم فوری تشکیل کابینه ... | ۲۰۳ |
| تشجیح افکار - (۳): یگانه راه حل: به کار انداختن منابع اقتصادی | ۲۰۶ |
| مجلس شورا در چه حال است و چه می کند؟ | ۲۱۴ |
| مسئول بحران کیست، شاه یا مجلس؟ | ۲۲۲ |
| مگر ما چه گفتیم؟ تاریخ قضاوت کند | ۲۲۹ |
| باز هم حکومت نظامی، باز هم پلیس تأمینات | ۲۳۶ |
| تکلیف ما، وظیفه شما | ۲۴۱ |
| تقصیر فساد محیط است، بر مقامات عالیه ایرادی نیست | ۲۴۶ |
| کابینه های قوام السلطنه | ۲۵۳ |
| آذربایجان (۱) - اسمعیل آقا سیمیتقو | ۲۶۰ |

صفحه

| | |
|--|-----|
| مکتوب ارومیه | ۲۶۸ |
| نهضت کرد | ۲۷۰ |
| مسأله امتیاز نفت شمال و کمپانی سینکالر | ۲۷۶ |
| جنگ سیر و گرسنه - (۱) | ۲۷۹ |
| آذربایجان (۲) - اسماعیل آقا سیمیتقو | ۲۸۵ |
| محرومیت و کلا از مشاغل دولتی | ۲۹۱ |
| جنگ سیر و گرسنه - (۲) | ۲۹۷ |
| مسأله تحصن | ۳۰۵ |
| آذربایجان (۳) - اسماعیل آقا سیمیتقو | ۳۱۰ |
| ما و مجلس شورا | ۳۱۶ |
| آذربایجان (۴) - اسماعیل آقا سیمیتقو | ۳۲۲ |

پیرامون این مجموعه

نخستین آشنایی نگارنده با چهره‌ی سیاسی علی دشتی و چند نفر دیگر از سیاست‌مردان معاصر ایران در ۹ سالگی و از طریق خواندن اثری با عنوان «بازیگران عصر طلایی»، نوشته‌ی ابراهیم خواجه‌نوری بود، که به خواست عموی بزرگم امین‌الدین حدائق، صورت گرفت. این نوشته مشوقی برای خواندن گزیده‌ای از مقاله‌های «شفق سرخ»، «اتحاد ملی» و «خواندنیها» از کتابخانه‌ی ایشان گردید.

در سال‌های بعد از جنگ ایران و عراق بود که در سفرهای سالانه به کشورم ایران، گهگاه فرصت خواندن تعدادی از مقاله‌های «شفق سرخ»، از مجموعه‌ای که در منزل خواهر کوچکم موجود است، فراهم می‌شد. حدود ۷ سال پیش در یکی از این سفرها به این امید که

مجموعه و یا دست کم گزیده‌ای از این مقاله‌ها چاپ و پخش شده باشد، پرس و جویی کردم و متأسفانه به این نتیجه رسیدم که هر چند که بیش از ۹۰ سال از آغاز انتشار این روزنامه می‌گذشت، و با همه‌ی شهرت و ویژگی‌های این اثر جاودانه، هیچ کوششی در این زمینه انجام نشده بود.

به این دلیل از یکی از خویشان دانشجویم خواهش کردم که برای شروع، با مراجعه به کتابخانه‌های تهران نسخه‌ای از صفحات سال اول روزنامه‌های «شفق سرخ» را تهیه کرده، برایم بفرستد. با توجه به حجم زیاد مطالب، به ویژه در آغاز که ارسال تک تک این عکس‌ها از طریق پست الکترونیکی انجام می‌شد، کاری بس دشوار و زمان‌گیر بود، ولی بعدها مجموعه‌ی عکس‌ها را یک جا به وسیله‌ی مسافر عزیزی دریافت کردم.

حروف چینی کامپیوتری نخستین بخش گزیده‌ای از مقاله‌های مجموعه‌ی یاد شده با توجه به درگیری‌های فراوان دوستی که با مهر و دقت فراوان آن‌ها را تهیه می‌کرد ماه‌ها به درازا کشید و نمونه‌خوانی، تصحیح و ویرایش مقالات هم نیازمند فرصت به مراتب بیشتری بود و به این دلایل چاپ و پخش این مجموعه به تاخیر افتاد.

علی دشتی فرزند شیخ عبدالحسین، روحانی خوشنام و نوه‌ی آخوند ملا عباس از روحانیان بنام خطه‌ی دشتی، یک سال پیش از ترور ناصرالدین شاه، در ۱۱ فروردین ۱۲۷۳ شمسی (۳۱ مارس ۱۸۹۴ میلادی) در کربلا به دنیا آمد. ۱۲ ساله بود که در ایران پیش آمد‌های گوناگونی روی داد. در مرداد ۱۲۸۵، فرمان مشروطیت از سوی مظفرالدین شاه صادر شد، چند ماه بعد مجلس شورای ملی کار خود را

آغاز کرد و با درگذشت مظفرالدین شاه در دی ماه همان سال محمد علی میرزا به سلطنت رسید.

در سال ۱۲۸۶ قراردادی سری بین دولت های روسیه و انگلستان بر سر تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ این قدرت ها در شمال و جنوب و منطقه ای بی طرف در میان آن ها به امضا رسید که به «قرارداد ۱۹۰۷» مشهور شد و یک سال بعد با به توپ بستن مجلس به دستور محمدعلی شاه در تیرماه ۱۲۸۷، دوره ی استبداد صغیر در ایران آغاز گردید.

مقاومت آزادی خواهان در کشور باعث شد که نیروهای نظامی روسیه در روز ششم اردیبهشت ۱۲۸۸ (۲۶ آوریل ۱۹۰۹) به بهانه ی اجرای مفاد قرارداد ۱۹۰۷، جهت حمایت از محمدعلی شاه وارد آذربایجان شوند. اما استواری و مقاومت دلیرانه ی مخالفان استبداد باعث شد که در تیر ماه همان سال، شاه از سلطنت خلع و به سفارت روس پناهنده شود و چون ولیعهد او صغیر بود تا رسیدن به سن قانونی در سایه دو نایب السلطنه روزگار گذراند و سرانجام پس از ۵ سال احمد شاه در تیر ماه ۱۲۹۳، کوتاه زمانی پس از آغاز جنگ جهانی اول، تاجگذاری کرد.

اوضاع آشفته ی سیاسی، اقتصادی و نظامی کشور با شدت گرفتن درگیری های بین المللی آشفته تر و علی رغم اعلام بی طرفی در جنگ جهانی اول از سوی ایران، کشتی های نظامی انگلیس در ۱۷ مرداد ۱۲۹۴ (۹ اوت ۱۹۱۵) به قصد تصرف بوشهر و نواحی اطراف آن در مقابل این بندر لنگر انداختند، لیکن با مقاومت رشیدانه ی دلیران تنگستان، دشتی و دشتستان روبرو شدند. به علاوه، با افزایش بحران در ایران چند ماه بعد، به دنبال مهاجرت انبوهی از نمایندگان ملت و دیگر

فعالان سیاسی به خارج از کشور، مجلس سوم در ۲۱ آبان ۱۲۹۴ تعطیل شد و در اواخر این سال «پلیس جنوب» از سوی نیروهای نظامی انگلستان در ایران تشکیل و آغاز به کار کرد.

با این همه، برخلاف سال های نسبتاً آرام دوران کودکی دشتی، در سال های نوجوانی او شدت عمل نظامی انگلیس در بین النهرین به دلیل حمایت دولت عثمانی از آلمان در جنگ به مراتب جدی تر و خونین تر از ایران بود و طبعاً بازگشت به سرزمین اجدادی برای بسیاری از هموطنان مقیم عتبات کاملاً منطقی به نظر می رسید. دشتی جوان نیز که تحصیلات ابتدایی خود را در مکتب خانه های قدیمی کربلا گذرانده بود و در مدارس علمیه ی کربلا و نجف در محضر علمای نامداری نظیر حاج سید حسین فشارکی و حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی (مؤسس حوزه ی علمیه ی قم) به تحصیل اشتغال داشت، در پاییز سال ۱۲۹۵ (۱۹۱۶ م.) همراه پدر و برادرانش به بوشهر آمد، مدتی در مناطق دشتی، دشتستان و تنگستان اقامت گزید و سفری هم برای دیدار پدر - که به بندرعباس رفته بود - به آن دیار کرد.

هرچند که بعد ها در بسیاری از نوشته های دشتی و دیگران بطور پراکنده مطالبی در باره ی طول اقامت ایشان برای نمونه در بوشهر و برازجان ذکر گردیده، اطلاعات جامع و روشنی در مورد شرایط کشور در آن روزگار و یا پیرامون کل زمان اقامت ایشان در جنوب ایران ارائه نشده است. با این همه، در درازای سال ۱۲۹۶ (۱۹۱۷ م.)، کمبود مواد خوراکی و قحطی بزرگ در سراسر کشور، که بدون تردید نمی توانست چندان هم طبیعی باشد، شرایط بسیار دشواری را برای همگان بوجود آورده بود تا آن جا که بر پایه ی برخی آمارها، در مجموع باعث مرگ

میلیون ها نفر از سکنه ی کشور به علل قحطی و بیماری شد. به علاوه، مقاومت ایلات و عشایر و از آن میان قشقایی ها در رویارویی با «پلیس جنوب» راهها را بسیار نا امن کرده بود و امکان رفت و آمد بین شیراز و مناطق جنوبی کشور تا توقف کامل درگیری ها و عملاً پایان جنگ جهانی اول، که در آبان ماه ۱۲۹۷ (نوامبر ۱۹۱۸) صورت گرفت، غیرممکن بود.

اقامت سه ماهه ی دشتی در برازجان، در منزل جد مادریم، شیخ محمد حسین مجاهد برازجانی بود. شیخ همسر خواهر بزرگ ایشان و چهره ی محبوب مذهبی و اجتماعی خطه ی جنوب و مشوق و موید سرسخت گروه مقاومت در برابر نیروهای نظامی انگلیس در منطقه ی دشتی، دشتستان و تنگستان شناخته می شود. شیخ محمد حسین در جوانی در دوران تحصیل در کربلا دوست بسیار نزدیک و هم حجره ی جد پدریم حاج شیخ یوسف حدائق، روحانی خوش فکر و برجسته ای از مشروطه خواهان و نماینده ی شیراز در نخستین دوره ی مجلس شورای ملی بود که به دنبال واقعه ی به توپ بستن مجلس به دستور محمد علی شاه به خارج از کشور تبعید شده بود و پس از بازگشت به ایران، در شیراز می زیست و به تدریس اشتغال داشت. روانشاد شیخ محمد حسین، دشتی را به وسیله ی نامه ای به حاج شیخ یوسف معرفی می کنند.

زمانی که حاج شیخ یوسف، دشتی جوان را سخنوری توانا می بینند به حمایت و معرفی این طلبه ی پرشور به دیگران می پردازند و شیخ علی علاوه بر برنامه های وعظ و سخنرانی، با نوشتن چند مقاله ی ادبی- اجتماعی در روزنامه ای در شیراز به دنیای روزنامه نگاری پای

می نهد. اما در زمان کوتاهی سخنان نه چندان متعارف او حساسیت‌هایی را در میان علمای محافظه کار شیراز بر می انگیزد و ناچار با سفارش حاج شیخ یوسف به یکی از دوستان هم اندیش و روشن فکرشان، شیخ علی محمد شیرازی، معروف به حاج آقای شیرازی، که در دوره ی دوم مجلس شورای ملی نمایندگی مردم شیراز را داشتند، دشتی به ملک ایشان در فاروق، در نزدیکی شهرستان مرودشت، در چند فرسنگی شیراز می‌رود، لیکن پس از مدتی اقامت، و گاه وعظ و ارشاد به خاطر فشارهای مشابه آنچه او را از شیراز رانده بود، ناچار در بهار ۱۲۹۸ (۱۹۱۹ م.)، روانه ی اصفهان می شود.

دشتی در اصفهان به کسب فیض از محضر بزرگان دینی این شهر می پردازد، ولی پس از حدود دو ماه روزنامه‌های «رعد» (به سرپرستی سید ضیاءالدین طباطبایی) و «ایران» که ناشر افکار دولت بودند، خبر امضای قراردادی بین وثوق الدوله نخست وزیر ایران با «سرپرسی کاکس» نماینده ی وزارت امور خارجه بریتانیا را که به «قرارداد ۱۹۱۹» مشهور است، در روز ۱۷ مرداد ۱۲۹۸ (تنها یک روز پس از به روی کار آمدن مجدد وثوق الدوله)، منتشر می کنند.

شیخ علی دشتی که قبلاً در سال ۱۲۸۷ خبر فجایی که روس‌ها در تبریز و مشهد مرتکب شده بودند او را شدیداً دگرگون کرده و به قول خودش «حالت غش» به او دست داده بود و تا آن زمان گفتار و نوشتارش تنها حاوی جنبه‌های خیرخواهانه ی اجتماعی و روشنفکری دینی بود، دو مقاله ی تند در مخالفت با قرارداد وثوق الدوله در شماره‌های نخستین هفته نامه «میهن» اصفهان می‌نویسد و حضورش در این شهر نیز با مخالفت بعضی از علمای محافظه کار روبرو می‌شود. او

به ناچار پس از ۵ ماه اقامت در آن دیار راهی قم و سرانجام به دنبال اقامتی کوتاه در آن شهر در مهر ماه ۱۲۹۸، در معیت حاج آقای شیرازی و گروهی از شاهزادگان منورالفکر قاجار که به استقبال ایشان رفته بودند، به تهران وارد می شود.

در زمستان ۱۲۹۸، دشتی در تهران با تشویق و نظارت سید حسن مدرس، یکی دیگر از دوستان و همدوره ی حاج شیخ یوسف در دوره ی اول مجلس شورای ملی و با همکاری هم اندیشانی نظیر محمد فرخی یزدی، عبدالحسین هژیر و شیخ حسین تهرانی به نگارش و توزیع شب نامه ها و مقالات تند در مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ می پردازد و پس از مدتی به این دلایل برای بازجویی به تأمینات یا اداره ی آگاهی جلب می شود. کشف پیش نویس شب نامه ها در میان اثاثیه ی دشتی از سوی ماموران برایش مشکل آفرین می شود و منجر به بازپرسی، بازداشت، حبس انفرادی ده روزه در زندان آن اداره و سرانجام تصمیم دولت به تبعیدش به عتبات می گردد. در این میان کوشش های پی گیر حاج آقای شیرازی که خصوصیتی هم با وثوق الدوله داشت برای خلاصی دشتی از معرکه نیز به جایی نمی رسد و اجرای دستور تبعید در هوای گرم اواخر بهار ۱۲۹۹ آغاز شده و او را در قسمت عمده ای از بخش نخستین سفر با پای پیاده به قزوین می برند.

دشتی در قزوین بیمار شده و ناچار سه هفته در سربازخانه ی آن شهر بستری می گردد و کوشش آزادی خواهان قزوین هم برای نجات او مفید واقع نمی شود. با این همه، اجازه داده می شود که او بخش بعدی سفر تا همدان را با گاری پست طی کند. اقامت دشتی در سربازخانه ی همدان تنها حدود یک هفته ادامه پیدا می کند و به همت و پشتکار

گروهی از آزادی خواهان آن دیار از تبعید او به خارج از کشور صرف نظر می شود و در عوض به شیخ علی دشتی دستور داده می شود که در کرمانشاه بماند.

توقف دشتی جوان در کرمانشاه پنج ماه به درازا می کشد و با سقوط دولت مشیرالدوله در ۵ آبان ماه ۱۲۹۹، سپه سالار اعظم به نخست وزیری می رسد. دشتی منتظر لغو حکم تبعید خود نشده به تهران باز می گردد و پس از مدتی به دلیل این اقدام خودسرانه مجددا دستگیر و در فوج سوار در جلیل آباد (شمال امیر آباد) زندانی می گردد، تا به عتبات تبعید شود، لیکن پس از یک هفته در اوایل زمستان ۱۲۹۹، با وساطت سید محمد صادق طباطبایی، فرزند سید محمد طباطبائی سنگلجی، از سران جنبش مشروطیت، آزاد می شود.

دشتی بی درنگ تقاضای امتیاز انتشار روزنامه ای به نام «قرن بیستم» می کند و دوباره به نوشتن مقالاتی در روزنامه های پایتخت می پردازد، ولی با توجه به شرایط نابسامان آن زمان و پشت گوش اندازی کارگزاران، تا کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، موفق به دریافت آن امتیاز نمی شود.

به دنبال وقایع سوم اسفند، دشتی به نظمیّه یا شهربانی جلب شده و به مدت پنجاه و پنج روز در «محبس شماره ۲» بازداشت می شود، از آن جا به باغ سردار اعتماد منتقل شده و تا یک روز پس از پایان دولت سه ماهه ی سید ضیاءالدین طباطبایی، از نعمت آزادی محروم می ماند.

دشتی پس از رهائی از زندان، سردبیری روزنامه ی «ستاره ایران» را - که نخستین روزنامه ی ملی در مبارزه با سیاست انگلیس بود و توسط میرزا حسین خان صبا (کمال السلطان) اداره می شد - در دست

می گیرد. با این همه سه ماه بعد، تنبیه بدنی صبا در قزاق خانه، در حضور و به قولی به دست سردار سپه، دشتی را به شدت افسرده می کند و از ادامه ی کار در «ستاره ایران» امتناع می ورزد.

سرانجام چند ماه بعد شیخ علی دشتی ۲۷ ساله، در ۱۱ اسفند ماه ۱۳۰۰ (۲ مارس ۱۹۲۲) با یاری انگشت شماری از دوستان هم سن و سال خود به انتشار «شفق سرخ» می پردازد. غلامرضا رشید یاسمی، که در زمان تبعید در کرمانشاه با او آشنا شده بود و دشتی را در یادگیری بیشتر زبان فرانسه یاری می داد، نخستین کسی بود که به یاری دشتی آمد.

علاوه بر غلامرضا رشید یاسمی، که بیش از دیگران مشوق و موید دشتی در انتشار «شفق سرخ» بود، دیگر دوستان جوان او نظیر: عبدالحسین احمدی بختیاری، فرج الله بهرامی، یحیی ریحان، محمد سعیدی، سید فخرالدین شادمان، لطفعلی صورتگر، مجتبی طباطبایی، محمد عرفان، رضا میرزاده عشقی، بدیع الزمان فروزانفر، میرزا آقا خان فریار، نصرالله فلسفی، محمد مسعود، سعید نفیسی و رضا هنری در درازای زمان انتشار این روزنامه هر کدام برای مدتی و به گونه ای با وی همکاری داشتند و بسیاری از آن ها چهره های معروف شدند.

«شفق سرخ» با هدف «تولید انقلاب افکار، تهییج روح و بیداری جامعه»، و با ساختاری سیاسی، انتقادی، اجتماعی و ادبی، در روزهای یکشنبه، سه شنبه و پنجشنبه هر هفته پخش می شد. این روش تا آذر ماه ۱۳۰۴ (دسامبر ۱۹۲۵) و آغاز سلطنت رضا شاه ادامه داشت و سپس پخش آن به صورت روزانه در روزهای کاری هفته، درآمد.

شیخ علی دشتی یادداشت های خود را در روزگار زندانی بودنش پس از کودتای ۱۲۹۹، نخست به صورت پاورقی در نخستین ماه های انتشار «شفق سرخ» و سپس در سال ۱۳۰۱ (۱۹۲۲ م.)، با افزودن یادداشت های زمان تبعید در زمان وثوق الدوله، در قالب نخستین کتاب خود، تحت عنوان «ایام محبس»، با نثری ساده و روان منتشر کرد.

دشتی به گفته ی بسیاری از تحلیلگران، «روز نامه نگاری جوان، تیزهوش، دلیر و توانمند بود و موفق شد از طریق «شفق سرخ»، که در کوتاه زمان محل مناسبی برای ارائه، چاپ و پخش افکار گروهی از روشنفکران ایران در آمد، اندیشه های به راستی انقلابی خود را به بهترین گونه به محافل سیاسی، مطبوعاتی و ادبی ایران بشناساند.» محبوبیت این روزنامه به گونه ای بود که سردار سپه مقتدر نیز به فکر جلب دوستی دشتی جوان برآمد. با این همه، او به نوشتن سرگرم و از عملی شدن بسیاری از اندیشه ها و پیشنهادهایش دلشاد بود.

«شفق سرخ» بارها توقیف شد، اما به دنبال نخستین توقیف نشریه در شهریور ماه ۱۳۰۱ (سپتامبر ۱۹۲۲)، دشتی با ترفندی شماره ی بعدی روزنامه را زیر نام «عصر انقلاب» با کلیشه ی بزرگ نام «شفق سرخ» منتشر کرد و چون نخستین شماره ی «عصر انقلاب» هم توقیف شد، او با رشادت تمام شماره ی آینده ی روزنامه را با نام «عهد انقلاب» و سرانجام شماره ی دیگر روزنامه را با کلیشه ی بزرگ نام «شفق سرخ»، «عصر انقلاب» و «عهد انقلاب» در کنار هم چاپ و منتشر کرد.

شیخ علی دشتی در سال ۱۳۰۲ (۱۹۲۳ م.) در انتخابات دوره ی پنجم مجلس شورای ملی از شهرستان ساوه به وکالت انتخاب شد، اما اعتبار نامه ی او با مخالفت گروهی از وکلا و اصرار سید حسن مدرس

که بر خلاف دشتی سرسختانه مخالف برقراری رژیم جمهوری در ایران بود، رد شد. با این همه او سرانجام در سال ۱۳۰۵ در انتخابات دوره ی ششم به مجلس راه پیدا کرد و این سمت را تا پایان دوره ی نهم حفظ کرد.

دشتی دل آزرده از تغییر روش کلی رضاشاه، سانسور جراید از سوی شهربانی و عملکرد روزنامه نگاران مملوق و خودخواه، در سال ۱۳۰۹ (۱۹۳۰ م.)، مدیریت «شفق سرخ» را به طور کامل به مایل تویسرکانی واگذار کرد و تنها عنوان صاحب امتیاز نشریه را برای خود نگاه داشت. با این همه، سرانجام به دستور دولت، در روز ۲۰ فروردین ماه ۱۳۱۴ (۵ آوریل ۱۹۳۵)، این نشریه پس از ۱۳ سال کوشش پی گیر و ارائه ی خدمات شایسته ی روزنامه نگاری، توقیف و به فعالیت آن برای همیشه خاتمه داده شد.

سه روز پس از توقیف «شفق سرخ» و تنها یک روز پس از اتمام دوره ی نهم مجلس شورای ملی و پایان مصونیت سیاسی و کلا، در ۲۳ فروردین ماه ۱۳۱۴، دشتی مجدداً دستگیر شد و به زندان قصر افتاد. او بعد از مدتی به دلیل بیماری به بیمارستان نجمیه ی تهران انتقال یافت و پس از ۲ ماه اقامت در بیمارستان به مدت ۵ ماه نیز در منزل تحت نظر قرار داشت، مجموعاً ۱۴ ماه از آزادی محروم شد. سال ها بعد مشفق همدانی، یکی از مؤسسان «انتشارات صفی علیشاه»، یادداشت های دشتی درباره ی این زمان را با عنوان «تحت نظر» ضمیمه ی «ایام محبس»، نخستین کتاب دشتی کرد.

گستره ی آثار مکتوب دشتی، علاوه بر صدها مقاله، متجاوز از ۲۰ کتاب در زمینه های روشنگری سیاسی و اجتماعی، رمان،

تحلیل های ادبی و عرفانی و ترجمه ی آثار نویسندگان غرب می باشد که چاپ و پخش آنها با انتشار «ایام محبس»، تنها اثر سیاسی او که به انگلیسی ترجمه شده است، در سال ۱۳۰۱ آغاز شد.

دشتی علاوه بر نظم و نثر پارسی، شیفته و شیدای موسیقی ایرانی بود و به آثار آهنگین هنرمندان بزرگ معاصر دل بستگی بسیار داشت و همواره مشوقی راستین برای بسیاری از موسیقی دانان، آهنگسازان، ترانه سرایان، نوازندگان، خوانندگان و دیگر هنرمندان بود. بخشی از موفقیت برنامه مشهور و محبوب گلها، که از سوی «داوود پیرنیا» در رادیو ایران شکل گرفت، و به تحقیق تحولی در فرهنگ و هنر ایران به شمار می آید، مرهون همکاری و همراهی صمیمانه دشتی با پیرنیا بود. او به راستی از ستون های استوار ادب و هنر معاصر ایران محسوب می شد.

علی دشتی، در ۲۶ دیماه ۱۳۶۰، در بیمارستان جم تهران در گذشت و در امام زاده عبدالله شهر ری در کنار خویشان خود به خاک سپرده شد.

دشتی در سال های بعد از پایان دوره ی انتشار «شفق سرخ»، بارها مجدداً به نمایندگی مجلس شورای ملی و سپس مجلس سنا، و همچنین سفارت در مصر و لبنان، و وزارت رسید و کوشش های شایسته ای در شناساندن بسیاری از بزرگان ادب ایران انجام داد، که بحث در باره ی آن ها خارج از موضوع این مجموعه است.

به گفته ی تحلیلگران ویژگی و محبوبیت دشتی در سال های انتشار «شفق سرخ» که نه تنها بیش از ۲۰٪ زمان فعالیت های سیاسی او را تشکیل می داد، بلکه در اوج آن نیز بود، «به دلیل صراحت لهجه، بیان فاخر و اندیشه های گاه انقلابی در مبارزه با مفاسد اجتماعی بود. او

پیوسته به جنگ تعصبات بی مورد، خرافات و رسوم پوسیده ی زمان خودش می پرداخت و عقاید خود را در جهت گسترش هرچه بیشتر فعالیت های اقتصادی و عدالت اجتماعی با زبان و قلمی بسیار تند و خشن بیان می کرد که گاه باعث دستگیری، حبس خانگی، زندان و یا تبعیدش می شد.»

در این مجموعه کوشش شده است که سرمقاله ها و نوشته های مسلسلی که دنباله ی آن ها در شماره های دیگر روزنامه «شفق سرخ» به صورت سرمقاله منتشر شده اند، و سرشار از آگاهی های با ارزش درباره ی یکی از پر تنش ترین و سرنوشت سازترین دوران تاریخ ایران محسوب می شود، تقدیم خواستاران گردد. ضمناً باید اذعان کرد که گذشت نزدیک به یک قرن از زمان انتشار این نشریه نیز نتوانسته از تازگی و اهمیت مطالب آن بکاهد. «شفق سرخ» تنها به بیان نارسایی های کشور بسنده نکرده و با کوششی خستگی ناپذیر به ارائه ی راهکارهای مناسبی برای رهایی از دشواری ها پرداخته است.

چون مقاله های انتخاب شده، گاه توسط افرادی غیر از دشتی و به هر روی نزدیک به یک قرن پیش نوشته، چاپ و پخش شده است، و روش یکسانی برای نوشتن کلمات بیگانه و برخی از واژه های فارسی رعایت نشده، آن چه در ویرایش متن مورد توجه بوده به این شرح است:

- تصحیح نادرستی های چاپی؛

- گنجاندن معانی و شرح برخی از واژه ها و اصطلاحات دشوار، غیرمصطلح و یا کلمات و فرازمان هایی که به وسیله نویسندگان و یا در چاپ جا افتاده است، در بین دو علامت []؛

- تبدیل «ط» به «ت» در واژه هایی نظیر نطف، طهران، اطاق و امپراطور؛
- تبدیل «ة» به «ت»؛
- تبدیل «ج» به «ژ» در واژه ای نظیر بلجیک؛
- تبدیل «ض» به «ز» در واژه هایی نظیر انضجار و منضجر؛
- حذف «و» در واژه هایی نظیر فورمول، لورد، دیپلوماسی، ژاپون و رول؛
- حذف «ء» در پایان کلماتی از قبیل املاء و انشاء؛
- حذف «ه» در پایان کلماتی از قبیل معتبره، ممتازه و مختلفه؛
- بهره گیری از «،» به جای استفاده مکرر از حرف ربط «و»؛
- جدا نویسی واژه های طولانی و؛
- جدا کردن بسیاری از پیشوندها و پسوندها.

در پایان از همه ی سروران و عزیزانی که در درازای چند سال گذشته در مراحل مختلف نسخه برداری از مجموعه ی موجود در کتابخانه های تهران، حروف چینی کامپیوتری، نمونه خوانی، ویرایش، صفحه آرایی، چاپ و پخش این اثر با بزرگواری، گشاده رویی و مهری سرشار مرا یاری داده اند، به ویژه از پسرخاله ی ارجمند و دانشمند آقای دکتر مهدی ماحوزی که تامین کننده ی اطلاعات استنساخ شده از شماره های ناقص سال یکم این مجموعه بوده اند، کمال سپاسگزاری دارم.

بدون تردید با همه ی کوشش های انجام شده، حروف چینی دوباره ی مقاله های منتخب و کار ویرایش مطالب بدون لغزش نیست و از این رو از دوستانی که متوجه چنین نقایصی می شوند، خواهشمند است با بزرگواری کاستی ها را به آگاهیم رسانند تا در چاپ های بعدی تصحیح شود.

برگ های پیش رو آینه ی تاریخ سیاسی نه چندان دور سرزمین ما و میراث فکری ارجمند رفتگانی است که سودای سرافرازی ایران را در سر داشتند. یادشان گرامی که قلمشان چراغ راه آینده است و چنین باد!

محمدحسین ابن یوسف

ebneyousef@aol.com

۱۱ مهر ماه ۱۳۹۸ (۳ اکتبر ۲۰۱۹)

مک لین، ایالت ویرجینیای آمریکا

«شفق سرخ»

شماره ۱

پنجشنبه، ۱۱ حوت [اسفند] ۱۳۰۰

۲ رجب ۱۳۴۰

۲ مارس ۱۹۲۲

مالیخولیای جریده نگاری / این است «شفق سرخ»

بالاخره رفقای عزیزم به اصرار شما دست به قلم برده، وارد مرحله جریده نگاری شده ام، اما نمی توانم اعتراف نکنم که جریده نگاری در ایران یک مالیخولیا، یا یک اراده جنون آمیز بیش نیست. و شما هم اعتراف کنید که تمایلات قلبی شما، این هوس مالیخولیایی را در من تقویت، و این سودای بی منطق را سعی می کرد منطقی نماید.

آیا اراده جریده نگاری در این فضای تیره و مبهم، و در این اجتماع از هم پاشیده شده، غیر از یک مالیخولیا تعبیری خواهد داشت؟ در یک محیطی که همه چیز - همه چیزهای مقدس - مبتدل شده، حتی جریده نگاری، و بسیاری از نویسندگان فکور قلم خود را شکسته، به زاویه عزلت و انزوا ملتجی [پناهنده] شده اند و به جای آن ها افراد عادی و دماغ های سطحی جریده نگار شده اند، جریده نگاری یک مالیخولیا نیست؟

در یک محیطی که اشخاص بد سابقه، افرادی بی دانش و بی سواد، جریده نگاری را بقالی یا دلالی تصور نموده و برای کسب معاش فرومایه خود، پای به منطقه جریده نگاری گذاشته، و به واسطه

آلودگی های زیاد، مناعت و ابهت مطبوعات را محو و نابود کرده اند،
جریده نگاری مالیخولیا نیست؟

در یک محیطی که جریده نگاری جز تلفیق عبارت های
بی روح و تسطیر [نوشتن] فرمول های معین، سرمایه ای لازم ندارد و
بالتبع، بسیاری از مطبوعات عبارت شده اند از یک رشته مطالب مبتذل
و تقلیدهای عامیانه و بالنتیجه، یک حس نفرت و بی میلی عمومی نسبت
به اغلب مطبوعات مشاهده می شود، جریده نگاری مالیخولیا نیست؟

در محیطی که از «آزادی مطبوعات» سوء استفاده می کنند و
مردم از این عنوان مقدس، فحاشی، هتاک، تهمت و افترا فهمیده و
هیأت حاکمه تحسین و تمجید عملیات خود را استنباط نموده است،
برای نشر فکر و عقیده دست به قلم بردن، مالیخولیا نیست؟

به عقیده من در محیطی که مدیران جراید از هر حیث موهون
[سست و ضعیف] و مورد تعرض واقع گشته اند، جریده نگاری آن
قدرها مورث [سبب] افتخار و شرافت نیست.

در محیطی که قسمت اعظم جامعه را مردمان عامی و بی سواد
تشکیل می دهند و بالطبع، جراید - آن هم با این درجه وفور و کثرت
- نمی توانند با وجه اشتراک اداره شوند، جریده نگاری یک وسیله موثر
در کسب مکنت [توانگری] و ثروت نیست.

خوشبختانه شوق آشنایی و مراوده با رجال اعیان مملکت هم
علت پیدایش «شفق سرخ» نیست؛ زیرا شناسایی افرادی که به قیمت
بدبختی و مرگ هزارها افراد ایرانی، سعادت مند و با جلال هستند، چندان
مطبوع سلیقه مؤسس آن نمی باشد.

و از طرف دیگر هم نمی توانیم مدعی شویم که برای اصلاح مفسد موجود در عالم مطبوعات دست به قلم برده و با انتشار «شفق سرخ»، یک سرمشق کاملی به جریده نگاری بدهیم، زیرا خوشبختانه نه به خود و نه به قلم خود، این قدرها حسن ظن نداشته، و عجز و بیچارگی نویسندگانی که هم اکنون مشغول جریده نگاری هستند، به ما اجازه نمی دهد که یک چنین تصویری درباره خود بنماییم.

پس اعتراف می کنم که جریده نگاری از نقطه نظر من، جز پیروی از یک عاطفه هوس آمیز یا یک فکر مالیخولیایی، چیزی نیست و چنان که ارباب اطلاع می دانند، و در آثار بعضی متبیین [پژوهندگان ژرفنگر] مضبوط [ضبط شده] است، انسان در تمایلات خود و حتی در عقاید و افکار خود، محکوم عواملی نیرومند تر از دلیل و برهان می باشد.

این است فلسفه جریده نگاری من و تمام آن اشخاصی که فشار فکر و عقیده، آن ها را به خط جریده نگاری کشانیده است.

اما سایر جراید...

آن ها غالباً جرایدی هستند آزاد که به هیچ یک از مقامات رسمی تکیه نکرده و به هیچ فرقه یا حزبی استناد ندارند. آن ها «برای هدایت افکار ملت، برای سعادت مند نمودن کشور، برای جلوگیری از دزدی های دوایر دولتی، برای حفظ آن ها از مطامع سیاسی اجانب، برای حمایت ضعفا و برای سرنگون کردن بنیان ظلم و بدی» تاسیس می شوند!

آن ها غالباً برای نشر و ترویج معارف ایجاد نشده اند!

آن‌ها غالباً «برای نشان دادن عفت قلم، تکمیل اصول مشروطیت و طرفداری از استقلال تام و تمام ایران» پدید آمده‌اند!

مضحک‌تر از همه، بیانات یکی از مدیران جراید بود که اخیراً انتشار یافت! این جریده نگار محترم، شمه‌ای از ترقیات مادی اروپا و مختصری از انحطاط مدنیت ایران نگاشته، و پس از آن، در مقام اخذ نتیجه، جریده نگاری خود را یگانه عامل جبران این تفاوت فاحش خیال نموده است!

از این رو، بعد از تاسف از این که ایران پست هوایی ندارد، می‌نویسد که رفقای خود را برای تهیه سرمایه جریده، به فروش اثاثیه مجبور نموده که ملت ایران را به شاهراه ترقی و سعادت هدایت نماید!

این است فرمول جریده نگاران در مقاله افتتاحیه خود.

و ما عجالاً در صحت و سقم این مدعیات قضاوت نمی‌نماییم و در این موضوع وارد نمی‌شویم که به استثنای یک دسته از جریده نگاران - که برای نشر فکر و ایده آل خود دست به قلم برده‌اند و این حقایق تاسف‌آور را با من اعتراف می‌نمایند، و از این که با من هماهنگ شوند هراسی ندارند - بسیاری از جراید و یا برای ارتزاق [در طلب رزق و روزی بودن] یا برای کسب تعیینات شخصی یا برای انجام دادن مقاصد این و آن، تاسیس شده است، زیرا قوه ممیزه ملی با همه ضعف و ناتوانی، معیار موفقیت هر یک از جراید را به خوبی مشخص نموده است. و به همین مناسبت، زاید می‌دانیم که به تکرار رجزخوانی‌های دیگران مبادرت ورزیم.

نشر معارف، یا حمایت از طبقه کارگر، یا عدم تمایل به اجانب و سایر چیزهای دیگر در طی نمرات آتیه «شفق سرخ»، بهتر معلوم گشته و هویت جریده بهتر معرفی می شود.

و اما در عقاید و افکار خود

همچنان که تا کنون هیچ گونه تبعیتی را نپذیرفته است، شاید در آتیه نیز متمایل به طرفی نشود، زیرا در مقابل اوضاع ناگوار دنیا و حالت حاضره ایران، هیچ تکیه گاهی از مقامات خارجی یا داخلی وجود ندارد که یک فکر آزاد در سایه آن، نشو و نما یابد.

این انگلستان متمدن (!) است که چنگال بی رحم او از خون برادران هندی و مصری ما رنگین است.

این روسیه جوان است که از پول رنجبران و دهاقین روسیه به ناز و تنعم راجه های تجمل دوست هند زندگانی کرده و یک دیباچه امید بخشی نشان نمی دهد.

این فرانسه انسانیت پرور (!) است که با یک دست لوايح آزادی را در دست گرفته و با دست دیگر روح آزادی را در تونس و الجزایر خفه می کند.

این آمریکای صلح جو است که در پشت پرده «اصول منرو» به مکیدن ثروت دنیا و ادامه بدبختی بشر کمک می نماید.

اما اشراف...

این طبقه که پایه کرسی های منیع خود را روی پیکر های بی روح طبقه دوم و سوم گذاشته اند، این مجسمه های شهوت رانی که

گلکاری پارک های خود را با خون مظلومین آبیاری نموده اند، عقیده
ما، آن ها را برای مرگ سزاوار تر می داند.

و اما احزاب

مع الاسف هنوز یک حزب نیرومندی که روح عقیده، آن ها را
به یکدیگر مربوط نموده و قوت ایمان، آن ها را در مقابل سیلاب
حوادث، متین و پایدار ساخته باشد، وجود ندارد و این تجمعاتی که
روی زمینه دوستی و رفاقت و تشخیص منافع حزبی نشو و نما یافته اند،
شایسته آن نیست که یک فکر آزاد و جریده آزاد را تابع تاکتیک خود
نمایند.

لذا در طریقه جریده نگاری، تابع فکر خود و محکوم حوائج
جامعه خود و تا یک درجه هماهنگ با احساسات ملت خود
خواهیم بود.

«شفق سرخ»

شماره ۲

یکشنبه، ۱۴ حوت [اسفند] ۱۳۰۰

۵ رجب ۱۳۴۰

۵ مارس ۱۹۲۲

امتحان ارباب جراید

تقریباً هشت ماه قبل، در تحت عنوان «جریده نگاری در ایران» ما مختصری از سوء مسیر جریده نگاری در ایران، در شماره دوم جریده «ستاره ایران» نگاشتیم و در آن مقاله این مسأله را مورد بحث قرار دادیم که جریده نگاری در ایران یک مسیر قهقرایی نموده و جراید متعدد، فاقد تنوع و فکرهای مشخص، معین شده اند.

و این نکته را هم متذکر شدیم که فحاشی و ناسزا به اسم انتقاد، و تملق و مداهنه [چرب زبانی] به نام تقدیر و تمجید معمول گردیده و روح شعرای متملق و هرزه، تغییر شکل داده، به لباس جریده نگاری بیرون آمده است.

این ها حقایق ناگواری بود که همکاران روشن دماغ ما نیز بدان اعتراف داشته، ولی متاسفانه در این باب چیزی نگاشته اند. در این چند روزه به جای این که در مقام انتقاد مندرجات جراید برآیند، یک مرتبه جنبه افراطی این عقیده را تعقیب نموده و مسأله امتحان ارباب جراید را مطرح کرده و دنبال می نمایند.

چه بهتر از این؟

مطبوعات عظمت خود را از دست داده و نظریات بدبینانه روز به روز در اطراف جراید فزونی می گیرد. در هر مجلسی که نام جراید برده می شود، شاید خطا نباشد اگر بگوییم همه بدون استثنا بر این قبیل جریده نگاری اعتراض کرده و سوء عقیده خود را به طور مطلق نسبت به مطبوعات اظهار می نمایند. و طنین این فریادهای عمومی ضد جراید است که به روزنامه نگاران منعکس شده و خود آن ها نیز شروع به فریاد [زدن] کرده اند.

بدیهی است سر منشأ این عاطفه عمومی، همه جراید نیست، زیرا جرایدی که با قلم های متفکر، با عقاید اجتماعی و با فضل و اطلاعات مبسوطه [شرح و بسط داده شده] اداره می شوند، در تهران موجود است؛ جرایدی که با سبک متانت و معقولیت منتشر می شوند در مرکز دیده می شود؛ جرایدی که نماینده فکر و عقیده یک دسته ای است، وجود دارد.

ولی اکثریت با کدام دسته است؟ با فضلا یا اشخاص عادی؟

مسلم است که اگر فضلا اکثریت می داشتند، یا اگر اکثریت ملت فاضل پسند بود، بالطبع جرایدی که با هیچ گونه سرمایه فضلی تاسیس می شوند، شایسته بقا و دوام نمی بودند. این اکثریت است که مهد پرورش جراید بی سواد، جراید بی فضل، جراید هتاک و جراید بی فکر واقع می شود.

این ضعف قضاوت افکار عمومی است که قلم را به دست عناصر غیر لایق و بی دانش داده و به مردمان سطحی اجازه داده است که خود را هادی افکار و قائد عقلیات ملت معرفی کند.

این ناتوانی ملکه تمیز است که فضلا را به گوشه انزوا رانده و میدان را برای افراد بی اطلاع گشوده است. بروید در میان مردم و مشاهده کنید چگونه صورت ها از نقل و مذاکره مندرجات نامطبوع جراید گشاده و بشاش می شود، ولی آیا امتحان، نواقص موجود در مطبوعات را جبران خواهد نمود؟

در این موضوع باید بیش تر فکر کرد و فکر را در اطراف قضیه منبسط نمود. اول باید دید که آیا فقط بی سوادی و بی اطلاعی ارباب جراید است که مطبوعات را تا این درجه، خفیف و موهن [زنده] نموده؟

ما هم همین طور تصور می کردیم و مبنی بر همین تصور بود که بعد از سقوط کابینه سید ضیاءالدین که تقاضانامه های امتیاز جراید مانند سیلاب به وزارت معارف سرازیر شد، در طی مذاکراتی که با آقای ممتاز الدوله وزیر معارف وقت داشتیم عین این پیشنهاد را به ایشان نموده و جداً استدعا کردیم که مسأله اطلاعات، انشا، املا و تحریرات زبان فارسی و یک قسمت از معلومات متفرقه را میزان دادن امتیاز قرار دهند. زیرا حقیقتاً روح ما خسته شده بود از عبارات عامیانه و مطالب نا معقولی که ستون های جراید را پر نموده بود. تمام اشخاصی که به عظمت ادبیات ایران علاقمند بودند، با حالت وحشت و اضطراب به این سیلاب مبتذلات ادبی نگاه کرده و می ترسیدند رفته رفته شوون ادبی وطن فردوسی در زیر امواج نادانی محو و نابود شود.

ما این پیشنهاد را به وزارت معارف نمودیم و در عین حال می دانستیم این یک وسیله مصنوعی است برای اصلاح مطبوعات و چندان موافق قانون آزادی مطبوعات نیست.

مطبوعات را فقط و فقط باید ذوق و سلیقه عمومی اصلاح نماید. طبیعی است اگر محیط اجتماعی ممیز باشد و فضل و دانش را بپسندد، فضل و دانش نشو و نما خواهد نمود.

ولی در یک جامعه که فضل و اطلاع قیمت ندارد و شوق عمومی، فحاشی را می پسندد، به حکم بقاء النسب [استمرار نسب]، فحاشی شروع، و فضل و دانش محو و معدوم می شود. در این صورت آیا امتحان، یک وسیله مصنوعی نیست؟

ولی چه باید کرد؟ فشار بیچارگی و لاعلاجی ما را به تعظیم و تقدیس این وسیله مصنوعی مجبور نموده، زیرا تصور می کردیم به این وسیله، می توان تا حدی جلوگیری از جریان نامطبوعی که جراید را فراگرفته، بشود.

اما حقیقتاً طریق اصلاح مطبوعات این نیست. باید سعی کرد ذوق و سلیقه عمومی را متین و معقول نمود. باید کوشش کرد قریحه ملی متوجه مطالب عالیه گردد. باید مجاهدت کرد که افکار توده، چیزهای مبتذل و مستهجن [زشت، رکیک] را دور بیندازد.

و الا ممکن نیست ما مطبوعاتی داشته باشیم که مظهر افکار متین و منیع [بلند و استوار] بوده باشد. بر فرض هم که دولت اصول نامیمون محافظه کاری را به یک سوی انداخته و حاضر شود به تقاضای شما گوش بدهد، میز امتحان برای معین کردن درجه فضل و ادب ایجاد نماید، آیا مطبوعات اصلاح خواهند شد؟

مگر معایب جراید ما تنها فقدان سرمایه فضلی است؟

معایب جراید ما سوء اخلاق است.

آیا یک کسی که بی مورد به شرافت و آبروی دیگران تعرض می کند، به واسطه بی سوادی است؟

آیا یک شخص که مزدور مطامع [آزمندی های] اجانب می شود، به علت نادانی است؟

آیا یک شخصی که قلم و عقیده خود را به اشراف جاه طلب و حریص می فروشد، از بی سوادی است؟

آیا کسی که معنی عفت قلمی، مناعت اخلاقی و عزت نفسی نمی فهمد و نمی داند با حربه تهمت و افترا به شئون مردم حمله بردن چه مفاسدی دارد، به واسطه بی سوادی است؟

آیا برای ارتزاق، دست به قلم بردن و مانند گدایان دست استمداد به سوی این و آن دراز کردن و با سنگ روزنامه را پیچیدن و از پشت بام به خانه مشترکین انداختن هم ناشی از بی سوادی است؟

تصدیق می کنم فضل و دانش تولید مناعت می کند. شخص فاضل تن به کارهای پست در نمی دهد و به دنائت [پستی] کم تر نزدیک می شود، ولی زیادند افرادی که با فقدان سرمایه فضل، آبروی خود را به آستان هیچ پادشاهی هم نمی زنند.

به عقیده ما تنها امتحان سواد دادن، مطبوعات را رونق نمی دهد. همچنان که با تقاضای تشکیل میز امتحان از سوی دولت، ارباب فضل ایفای وظیفه نکرده اند.

این یک وظیفه مصنوعی است. آن هایی که از این هنگامه جریده نگاری باری بتنگ آمده اند، بهتر این است که اعتماد به نفس داشته، اصلاح کلیه شئون خود را از هیأت حاکمه انتظار نداشته باشند

و به سعی و عمل خود نیز متکی شوند. ملت مرده نیست و هنوز فاقد حس و شعور نشده. قوه ممیزه اگر چه ضعیف است، ولی وجود دارد. خوب از بد را اگر اکثریت جاهل و تاریک تمیز ندهد، اقلیت روشن به خوبی تشخیص می دهد.

پس بر آقایانی که تقاضای میز امتحان می کنند، قبل از هر چیزی لازم است از اصول طبیعی انحراف نورزیده و از در تنازع [ستیزه] و کشمکش، داخل نشوند. شکایت از بی سواد ها، بلکه با دلایل واضح بی سوادی آن ها و ابتدال [خوار کردن] مندرجات آن ها را مدلل نمایند، تا بازار آن ها کساد شده و بالطبع از بین بروند و خواهند رفت. به تمام آن جرایدی که فاضل نیستند، متین نیستند، به منافع جماعت نمی نویسند، نماینده افکار و عقاید هیچ دسته ای نیستند، و با سرمایه گذاری جریده می نویسند، اعلان جنگ با این ها بدهید، ولی بدون هممه و غوغا.

«شفق سرخ»

شماره ۳

سه شنبه، ۱۶ حوت [اسفند] ۱۳۰۰

۷ رجب ۱۳۴۰

۷ مارس ۱۹۲۲

اشتراک انگلیس در کمپانی نفت شمال

شنیده می شود کمپانی استاندارد اویل، کمپانی نفت جنوب را به طور غیر مستقیم می خواهد با خود شرکت دهد.

این خبر از نقطه نظر کمپانی آمریکایی چندان محل تعجب نیست، زیرا با آن که ملل ساده لوح دنیا اتازونی را پیشرو تمدن و هادی انسانیت و سرمشق اخلاق فاضله می دانند، ما سرمایه بدبختی گیتی، منبع شقاء [سختی] و فلاکت جهان، مظهر جن [بد دل شدن] و دنائت [پستی] می دانیم.

آمریکا از دنیا چه می خواهد؟

آمریکا، با عدم مداخله سیاسی در ممالک ماورای اقیانوس ها فقط یک چیز می خواهد. آمریکا می خواهد ثروت دنیا را به طرف خود کشانیده و مرگ بشریت را در آفریقا و آسیا و اروپا با پیشانی گشاده مشاهده کند.

آمریکا برای روسیه ارزاق می فرستد، ولی نه برای این که هزارها اطفال بی گناه و زن های بی چاره و پیرمردان ناتوان را از چنگال مرگ نجات دهد. خیر. بلکه می خواهد با این دماغوژی یا عوام فریبی، خویشان را طرف میل و محبت نهضت جدید دنیا قرار بدهد.

آمریکا با دست راکفلر دو میلیون دلار به بلدیۀ لندن اعانه می دهد. آیا بلدیۀ لندن - لندن که ثروت هند و نصف آفریقا و اغلب ممالک مشرق زمین در آن جا فرو می رود - فقیر است؟

آیا این بذل و بخشش برای خاطر انسانیت بود یا سیراب کردن عاطفۀ اشتها [ناموری]؟

این لون [نوع، قسم] آمریکایی است که بعد از انعقاد قرارداد وثوق الدوله، ابراز غیرت و محبت نسبت به ایران داده و چنین وانمود می کرد که برای هرگونه کمک و مساعدتی به ایران، حاضر است و ایران لازم نیست از فرط بدبختی و بیچارگی به این قرارداد منحوس تسلیم شود.

این همان آمریکایی است که بعد از گرفتن امتیاز نفت شمال، اینک می خواهد شرکت نفت جنوب را در آن شرکت دهد.

خیر، ما از نقطه نظر آمریکا چندان تعجب نمی کنیم، زیرا می دانیم اگر بخواهیم پسیکولوژی [روانشناسی] اجتماعی و روحیات عمومی آن جا را در یک فرد مجسم کنیم، باید برویم جست و جو کنیم. یکی از آن یهودی های متمولی که در فرانسه، در آلمان، در روسیه، در عثمانی، در ایران و در همه جای دنیا موجودند و ثروت خود را در سایۀ دلالی، رذالت، و بازی کردن با مقدسات یک جامعه تهیه نموده اند.

ما از کومه نظری و جبن فطری سرمایه دارهای آمریکا تعجب نمی کنیم و به همین مناسبت در صورت امتیاز آن ها، هم هیأت دولت و هم مجلس شورا، این قید را بدون هیچ گونه ابهامی گذاشته اند که کمپانی مزبور حق ندارد از سایر ملل دنیا برای خود شریک معین نماید.

چیزی که مایهٔ تعجب ماست، و یک چنین تصویری دربارهٔ آمریکایی‌ها نمی‌کردیم، این است که با اطلاع از اوضاع ایران در مقابل معاهدهٔ ۱۹۰۷ در مواجهه با قضایای ۱۹۱۱ و در قبال قرارداد ۱۹۱۹ (و با اطلاع) از جریان سیاست، اوضاع و اخلاق و روحیات ملی و از نقطه نظر دولت و ملت ایران، این قدر بی بصیرت و جاهل بوده باشند.

ما تصور نمی‌کردیم که آمریکایی‌ها ندانند دولت ایران در تحت تاثیر چه عواملی، معادن سرشار نفت شمال را به این ارزانی به آن‌ها داد.

ما تصور نمی‌کردیم که آمریکایی‌ها ندانند دولت ایران ممکن بود امتیاز نفت شمال را با شرایطی نزدیکتر به مصالح و منافع مادی ایران به کمپانی نفت جنوب واگذار کند و نکرد.

ما تصور نمی‌کردیم که آمریکایی‌ها ندانند چه نظریات سیاسی و چه فشارهای اقتصادی، ما را به دادن این امتیاز به این رایگانی مجبور نمود.

ما تصور می‌کردیم آن‌ها و تمام جریان‌های جزیبی و کلی اجتماعی و سیاسی این مرز و بوم را باز دانسته، و اقدام به این کار نموده‌اند.

حال که معلوم می‌شود ندانسته‌اند، یا جبن تمول و ترجیح منافع عاجل، آن‌ها را به شرکت دادن کمپانی نفت جنوب کشانیده است، ما مجبوریم عجالتاً به طور اختصار به آن‌ها تذکر بدهیم که ملت ایران از مدتی به این طرف این مسألهٔ مهم حیاتی را درک کرده است که بدون نهضت اقتصادی یعنی استخراج معادن گرانبها، یعنی توسعه و بسط فلاح و زراعت، یعنی کشیدن خط آهن، یعنی تاسیس شرکت‌ها و

کمپانی های تجارتي، ممکن نیست حیات سياسي خود را ادامه داده و وسایل تعیش و رفاهیت برای افراد خود فراهم آورد.

ولی برای نیل به این آمل، سرمایه لازم بود. ایران فقیر، سرمایه ای که برای انجام دادن این اهداف بزرگ و مقاصد عظیم بکار آید، نداشت. لازم بود به سرمایه های خارجی تکیه نماید و بدبختانه سرمایه های خارجی از منابعی به ما تقدیم می شد که با نظریات سياسي و پولتیک [سیاست] استعماری توام بود.

سرمایه خارجی به ما تقدیم شد. البته در طی قرارداد وثوق الدوله با دولت انگلیس که به نظر عموم ملل جهان رسیده است، ولی ملت ایران حاضر نبود که این سرمایه هایی که به ازدیاد نفوذ اجانب و انبساط سلطه اقتصادی انگلستان مقرون بود، قبول نماید.

البته کمپانی استاندارد اویل که به مسایل اقتصادی دنیا خصوصاً به سرچشمه های سرشار نفت ایران علاقمند بود، فداکاری های ملت ایران را برای الغای این قرارداد منحوس شنیده است.

در این صورت باید این نکته را ادراک کرده باشند که حسیات [مشاهدات حسی] عمومی ایران حاضر نیست یک منبع مهم اقتصادی خود را به دست دولتی بسپارد که با گرفتن امتیاز بانک شاهنشاهی و معادن نفت، یک سلسله جنایات اقتصادی در ایران مرتکب شده باشد.

ملت ایران برای جلوگیری از توسعه نفوذ همسایه شمالی و جنوبی بود که مستخدمین نظامی خود را از سوئد و مالیه را از آمریکا و گمرک را از بلژیک آورد.

برای جلوگیری از فشارهای اقتصادی انگلیس بود که میل نداشتند معادن نفت شمال را هم ضمیمه نفت جنوب نمایند. برای محدود کردن مطامع سیاسی انگلیس بود که نخواستند با اعطای امتیاز نفت شمال دست او را بیش تر به شؤون اقتصادی ایران دراز نمایند. و بالاخره برای دامن نزدن به آتش رقابت شمال و جنوب بود که با این شرایط سهل و ساده و با قبول منافع حقیر و ناچیز امتیاز را به کمپانی آمریکا دادند.

البته اگر کمپانی آمریکایی درصدد برآمده باشد که این نقطه های ملاحظه و تمایل ایران را نادیده انگارد، ملت ایران هم امتیاز ایشان را ندیده خواهد انگاشت.

مصر و انگلستان

مسأله مصر مانند آن مسایلی که با پولتیک مستعمراتی دولت انگلیس مواجه شده و بالنتیجه جز اسارت و بدبختی یک قسمت از نوع بشر، از لحاظ سیاست انگلیس هیچ گونه راه حلی نخواهد داشت، روز به روز بر ابهام خود می افزاید. اگرچه خبر استقلال مصر مدتی است به وسیله تلگراف های خارجه منتشر شده است، ولی ما هنوز نمی توانیم مطمئن باشیم که این استقلال با چه قیودی محدود می باشد.

دولت انگلیس تا وقتی که ملت اسیر، تقاضای مشروع خود را شفهاً یا کتباً تقدیم ننماید، سکوت و بی اعتنایی را پیشه خود ساخته و وقتی حاضر می شود به تقاضای آن ها گوش دهد که پیمانۀ صبر و تحمل آن ها لبریز شود و درصدد ایجاد وقایع خونین برآیند - در این گونه مواقع دولت انگلیس حاضر می شود به میسیون [هیأت نمایندگی] و مستدعیات [خواهش های] آن ها توجه نماید، هیأت اعزامی آن ها را قبول کند و کمیسیون مطالعات تشکیل دهد.

اما نتیجه؟

غالباً نتیجه این گونه سیاست ها غیر از تبادل یک رشته الفاظ و سرازیر کردن سیلاب تعبیرات مختلف چیزی نیست. نتیجه این شفقت

و رأفت این است که این دفعه با مباطله [تاخیر کردن] و مسامحه [مدارا کردن]، حسرت و مرارت ملت حقوق طلب را فرو نشانده، و زمینه را برای ادامه سیاست استعماری، بهتر مهیا نماید.

مسأله مصر از آن وقتی که «ملنر» برای مطالعه اوضاع مصر ماموریت پیدا کرد، یا آن وقتی که دو هیأت اعزامی مصر در تحت ریاست «سعد ذغول پاشا» و «عدلی یکن پاشا» به لندن رفتند، هیچ تفاوتی نکرده و سهل است نظریات انگلستان در مسأله استقلال مصر به نفی و خشونت بیش تر آمیخته گردید.

«ملنر» بعد از مطالعات خود پیشنهادی در طرز سیاست انگلیس و حدود استقلال مصر به دولت متبوعه خود نمود که آزادی خواهان مصر را متغیر [کرد] و احساسات عمومی بر ضد پیشنهادهای وی تهییج گردید.

در نتیجه این عدم رضایت و ناخشنودی عمومی، دولت انگلیس راضی شد که نقشه «ملنر» را موقوف الاجرا گذارد و برای حل مسأله مصر مستقیماً با نمایندگان آن ها وارد مذاکره شود و قضایای مصر را با یک سیاست مساعد تری حل نماید.

اما مساعدتی که دولت انگلیس در این باب مبذول داشت، خیلی تماشایی و از نقطه نظر اشخاصی که به طرز پولتیک دولت مزبوره آشنایی ندارند، حیرت انگیز است.

مساعدت دولت انگلیس نسبت به تقاضای مصریان عبارت بود از یک سلسله معامله و مدافعه هایی که «لرد کرزن» برای پذیرایی «عدلی یکن پاشا» تقدیم داشت.

مساعدت دولت انگلیس، پس از مذاکرات طولانی و نزدیک شدن به مبدا فکر اهالی مصر عبارت بود از آن لایحه عجیبی که وزیر خارجه انگلستان در تعیین مقررات مصر نگاشت، که بیش از پیشنهاد و نظریات «ملتر»، منافی استقلال و آزادی شناخته می شد.

برای توضیح مطالب فوق لازم است مختصراً تقاضای اهالی مصر و نظریات دولت انگلیس و مقایسه بین پیشنهاد «لرد ملتر» و «لرد کرزن» ایراد نماییم.

اهالی مصر می خواهند از تحت الحمايگی انگلستان خارج شوند و مانند عموم ملل مستقل، دولت انگلیس از مداخله در شؤون مالی و سیاسی آن ها اجتناب ورزد و مصر را از احتلال [تسلط] و استیلاي نظامی خود معاف دارد.

مصر می خواهد مستقل باشد و دولت انگلیس علی الظاهر نسبت به این تقاضایی که از سوی هر جامعه بلند شود که دلیل حیات آن ها و قابل تقدیس می باشد، نظریات منفی نشان نمی دهد و بلکه به استقلال مصر نیز اعتراف می نماید.

و فقط در ازای این تقاضا از دولت مصر تعهداتی در حفظ مصالح اجانب، منافع امپراتوری و سلامت خط ارتباط انگلستان و مستعمرات مشرقی خود می خواهد.

غالباً زیر دستی و دیپلماسی دربار لندن، در این گونه مواقع ظاهر می شود. میسیون «ملتر» برای تضمین مصالح مستعمراتی بریتانیا در مشرق زمین یک عده قشون معین پیشنهاد کرده بود که از سمت غربی کانال سوئز ساخلو [پادگان] گذارده بود. وظیفه این ساخلو فقط و فقط صیانت خط مواصله انگلستان و هندوستان بوده باشد و بدیهی است

همچنان که عده قشون محدود بود، دایره عملیات آن‌ها نیز از حدود «صیانت خط مستعمراتی انگلستان» تجاوز نمی‌کرد.

اعتراضی که مصری‌ها بر این نظریه داشتند این بود که جهتی ندارد ساخلو را از طرف غربی کانال بگذارند. اگر غرض حفظ خط ارتباط مستعمراتی است، ممکن است این قشون در سمت شرقی کانال جای داشته باشد.

و اما در قضایای خارجی و سیاسی بر حسب نقشه «ملنر» دولت مصر حق دارد نمایندگان سیاسی و تجارتي به تمام ممالک اعزام کند و با هر دولتی به عقد قراردادهائی که مضر به حال انگلستان نباشد، مبادرت نماید و فقط بر مصر لازم است سیاستی که منافی معاهده کنونی مضر به مصالح بریتانیای کبیر بوده باشد، اتخاذ ننماید.

مصری‌ها نسبت به این قسمت از معاهده اعتراض داشتند. باید این نکته تصریح شود که مصر در معاهدات اقتصادی با سایر دول اجنبی بکلی آزاد بوده و فقط در سیاسات [سیاست‌ها] برخلاف مصالح سیاسی دولت انگلیس اقدامی ننماید و قرارداد منعقد نکند.

مبنی بر این دو اعتراض و اختلافات جزئی دیگر بود که نظریات «ملنر» موقوف الاجرا مانده و نمایندگان مصر برای حل مسأله به یک صورت مساعدت آمیز تری به لندن رهسپار گردیدند.

همچنان که «عدلی یکن پاشا» در طی راپورت [گزارش] رسمی خود می‌نویسد: «ما به الاختلاف، مسأله اعتراف انگلستان به استقلال مصر نبود، زیرا این مسأله کاملاً حل شده و هیأت اعزامی «ملنر» آن را تصدیق کرده و چیزی که باعث این مسافرت و این مذاکرات طولانی

شده بود، همانا محدود و معین کردن تعهداتی بود که می بایستی از طرف ما به انگلستان داده شود.»

پس برای حل قضیه با یک طرز مساعد تری از نقطه نظر مصری ها هیأت اعزامی مصر به لندن رفته و پیشنهاد عجیب «لرد کرزن» را دریافت نمود.

در این پیشنهاد، اولاً به طور نامحدود ساخلو قشون انگلستان را در مصر ذکر نموده و ثانیاً برخلاف نظریات «ملنر» منطقه حرکت و وجود آن ها را به قسمت غربی کانال تخصیص نداده و در کلیه قطر [خط، سرزمین] مصری آزاد و مختار نموده بودند. و ثالثاً، فلسفه وجود قشون را تنها به حفظ روابط مستعمرات محدود نکرده بلکه «حفظ مصالح خارجه» و «حراست مصر از اغتشاشات داخلی و تعدیات خارجی» نیز ضمیمه شده بود.

بدیهی است محدود نشدن عده ساخلو، معین نشدن منطقه نفوذ و عملیات و تصریح به این که قشون مزبور برای حفظ منافع ملل خارجه و جلوگیری از اتفاقات سوء خارجی است، برای حکومت مصر هیچ گونه حیثیتی و نفوذی باقی نگذاشته و مداخله آن ها را در کلیه مسایل داخلی مشروع و مجاز می نمود.

و اما در سیاست خارجی پیشنهاد «لرد کرزن» مصر را مستقل دانسته بود، ولی وجود یک نماینده از طرف انگلستان به اسم کمیسر عالی در مصر را لازم دانسته که حق نظارت بر اعمال و نظریات وزارت خارجه مصر را داشته باشد و مصر در تمام معاهدات سیاسی خود توسط نماینده مزبور به رای و عقیده دولت انگلیس مراجعه نماید.

این بود طرز سیاست انگلستان نسبت به مصر. بدیهی است اهالی مصر بعد از یک قرن و اندی آشنایی به سیاست اروپا و بعد از چهل سال تحمل فشار تحت حمایت انگلستان، معنی استقلال را تشخیص داده بودند و قیمت آزادی را کاملاً دانسته و لذا بعد از انتشار این پیشنهاد مصر مانند یک دریای مواجی بر ضد این سیاست قیام نمود و حتی شاید صحیح باشد اگر بگوییم در میان ملت مصر طبقه ای یافت نمی شود که از این سیاست اظهار نفرت ننموده و خود را برای هر قسم فداکاری معرفی نکرده باشد.

توقیف جراید

قلمی که به اسم اصلاح در دست گرفته می شود باید مطیع یک دماغ آزاد - آزاد از هر غرض شخصی و منافع خصوصی - بوده باشد. ما هم از روزی که قلم در دست گرفته و خواستیم جریده نگار شویم، از تمام دوستی ها و دشمنی هایی که دوره حیات یک نفر انسان اجتماعی بدان محفوف [گرداگرد فرا گرفته] است، صرف نظر کردیم. امروز و فردا، تا هر وقتی که قلم در دست ماست و یک مسئولیت مقدس ولی دشواری بر عهده ما می باشد، ما سعی می کنیم مقهور عواطف شخصی نشده و محکوم احساسات و تمنیاتی [آرزو هایی] که مبدا آن فقط حفظ مصالح افراد معینی است، نگردیم و همچنین در پیش آمدهای اجتماعی شیوه متانت و تعمق را از دست نداده و حتی الامکان صفحات جریده را به نگارش هایی تخصیص دهیم که به مصالح جامعه نزدیکتر بوده باشد. مبنی بر همین تصمیم بوده است که بعد از توقیف جراید و پس از این که زمزمه ناخشنودی در اطراف قضایای مزبوره شنیده شد، کلمه ای ننگاشته و خویشان را زبون سرپنجه احساسات خود و محیط خود معرفی نکردیم. ولی اینک مبنی بر همان تصمیم و برای ادای یک وظیفه که بسته به هیأت اجتماعی بر حسب حاکمیت وجدان را دارا هستیم، ناچاریم در اطراف توقیف جراید

مطالعاتی نموده، آن را تقدیم مقاماتی که عامل توقیف جراید محسوب می شوند، بنماییم.

و البته اگر مقامات مزبور به تفکرات خود مراجعه کنند تصدیق خواهند کرد که این گونه هدایا برای حفظ حیثیات آن ها بهتر از جمله های مداهنه آمیزی است که هر روز و هر ساعت و هر دقیقه از اطراف به ساحت آن ها نثار می شد.

ما مقدمتاً این مطلب را اعتراف می کنیم که زمزمه ناخشنودی نسبت به مندرجات جراید مدتی بود شنیده می شد و در تحت تاثیر همین گونه احساسات بود که ما مدت ها قبل شروع به انتقاد از اصول جریده نگاری نمودیم و اخیراً ارباب جراید هم این مسأله را به سختی تعقیب نمودند. پس ما اگر از عالم مطبوعات دفاع می کنیم، نه از برای این است که ساحت آن ها را از هر عیب و نقصی منزّه می دانیم. خیر، ما از نقطه نظر مصالح اجتماعی و برای احترام و تقدیس آزادی و حریت، که به قیمت خون های پاک برای ملت ایران تهیه شده است، ناگزیریم بگوییم باید مطبوعات آزاد باشند.

از آن جایی که آزادی هر فرد نباید محل آزادی دیگران بوده باشد مطبوعات هم نباید موجب هتک احترام و مجروح شدن عواطف مقدسه و پایمال کردن حیثیات و شئون مردم گردد. مطبوعات آزادند، ولی در بیان کردن حوائج جامعه، در نشر فکر و عقیده اجتماع و در انتقاد از هیأت حاکمه. اشتباه نشود؛ انتقاد یک مفهومی غیر از تعرض و دشنام دارد - اظهار نظر نسبت به کیفیت اداره کردن مملکت و خط مشی سیاسی است. مطبوعات آزاد است، ولی برای این که مصالح

جامعه را از مضار آن تشخیص داده، فکر و رای افراد متفکر را در موضوع اصلاحات نشر دهد.

روزنامه حق ندارد به شئون شخصی افراد تعرض نماید و اگر هم از نقطه نظر اجتماعی به فردی تعرض می کند، البته باید با اسناد و مدارک بوده باشد.

روزنامه حق ندارد فحش بدهد، حق ندارد تهمت بزند، حق ندارد بدگویی بکند، ولی اگر کرد، باید همان طوری که دنیا تجربه کرده و تاریخ و فلسفه اجتماعی نشان داده است آن را اصلاح کنیم، نه این که به فشار و خفه کردن آن مبادرت نماییم. زیرا فشار همیشه راکیون [عکس العمل] خواهد داشت.

فشارهای کابینه آقای وثوق الدوله در خصوص مطبوعات و بعد از آن ادامه آن فشار با یک طرز ملایم تری در کابینه سابق آقای مشیر الدوله و آقای سپهدار اعظم و پس از آن سانسور شدید مطبوعات در ایام حکومت آقای سید ضیاءالدین منتهی به این شد که پس از سقوط کابینه سید ضیاءالدین و رفع آن فشارها، یک مرتبه هر کس، هر طفل پانزده ساله ای، هر آدم عامی، و هر وطن خواه حساس و هر متفکر فاضلی در صدد جریده نگاری برآمد.

فشار، راکیون دارد. فشارهای متمادی و استبداد مطلق دوره استبداد، باعث این شد که پس از اعطای مشروطیت که نسیم آزادی وزیدن گرفت، جامعه مانند مریضی که در مواجهه با اندک برودت، حالت اعتدال خود را از دست می دهد، نتوانست از آزادی استفاده بکند و پس از طی شانزده سال هنوز هم از آزادی سوء استفاده کرده است. شاید بتوانیم در میان تمام آزادی خواهان ایران صد نفر پیدا بکنیم که

حدود آزادی خود و رفیق خود را یکسان دیده و به قدری که آزادی را برای خود می خواهند برای دیگری هم بخواهند و همان قیود قانونی که برای دیگران طالبند، خود نیز تحمل نمایند؛ فشار راکسیون دارد؛ مراقبت شدید کابینه آقای وثوق الدوله باعث انتشار شب نامه نویسی و مقدمه خفت و ابتدال و وهن [ضعف و سستی] مطبوعات گردید.

مطبوعات باید آزاد باشند، ولی یک آزادی محدود. و حدود آزادی مطبوعات را فقط و فقط قانون می تواند معین کند، بدون این که هیچ گونه مفاسدی در برداشته باشد، زیرا قانون مسطر [نوشته شده] است و شمول آن، استثنا پذیر نیست. بدیهی است آزادی و هر چیز مقدس، بدون حدود و شرایط، قابل همه گونه سوء استفاده است و فقط چیزی که می تواند مناعت و عظمت و فواید آزادی و سایر مقدسات اجتماعی را حفظ نماید، قانون است. قانون تازیانه اصلاح و تأدیب است و به مجری آن هر کس که باشد با چشم احترام و عظمت نگریسته می شود. حکومت نظامی می تواند جراید را توقیف بکند، ولی اگر با قانون توقیف کرد، هیچ گونه احساس نارضایتی در اطراف عملیات ایشان مشهود نمی گردد.

حکومت نظامی می تواند جراید را توقیف نماید، ولی اگر مانند یک مجری قانون، به توقیف جراید مبادرت نماید، احترام و سطوت [شکوه] او در نظر ملت و افراد متفکر و متهور جامعه بیش تر است. بعد از این که صیحه [بانگ، فریاد] آزادی در یک قطری [ناحیه ای] بلند گردید، جز اجرای قانون - قانون عامی که همه افراد محکوم و مطیع آن باشند - چاره [ای] نیست. اکثر جراید فاسد شده اند، اگر فحش و دشنام به جای فکر و عقیده در صفحات جراید دیده می شود، اگر مطبوعات

پای از وظایف سامه [پیمان، عهد] خود بیرون نهاده اند، اگر جراید اجنبی پرست شده اند، اگر جراید ما مرکز انتریک [تحریک] و غرض رانی شخصی گردیده اند، به عقیده ما تقصیر با وزارت معارف، با مجلس شورا و با هیأت حاکمه است. هیأت های حاکمه - در پانزده سال مشروطیت - نخواستند یا نتوانستند اصول استبداد را ترک کنند و به جای استبداد فردی، استبداد قانون را معین نمایند. بدبختانه حکومت های دوره مشروطیت نخواستند کارها را با موازین عقلی بسنجند و سعی کنند قوانین کلی و فرمول های قانون حاکم قضایا بوده باشد و نه میل و اراده شخصی. در نتیجه همین سیاست اهمال و مسامحه بود که آثارش با وسیع ترین مفاهیم خود در مطبوعات که عالی ترین مظاهر روحیه ملت است، ظاهر گردید.

تقصیر با کی است؟

آیا مطبوعات است که قوانین راجع به آن ها را موقوف الاجرا می گذارد و هر وزیر الوزرای مطابق اهوی [خواست های] سیاسی و یا نظریات پولتیکی [سیاسی] خود یک مشی معینی نسبت به مطبوعات اتخاذ می کند، یا هیأت های حاکمه که عملا به ارباب جراید فهمانده اند (به استثنای تعرض به پرنسیپ یا اصول آن ها در هر حال و برای اشاعه هر چیزی آزاد و مطلق العنان بوده باشند)؟ به عقیده ما تقصیر با آن هایی است که در طی یک مدت بس طولانی قانون مطبوعات را اجرا نکرده اند و جریان جریده نگاری را به این حالت مشهود کشانیدند. حال هم اگر طالب اصلاح مطبوعات هستید، باید قانون را قاضی مسأله نمایید. اگر قانون ندارید، وضع کنید، اگر ناقص است، تکمیل نمایید، تا فقط قانون مسؤل بقا شده و در انظار خارجی ها فنای جراید شناخته

نشده، این قدر خفیف و موهون نشویم. بدیهی است در این صورت اظهار خشنودی در اطراف کم تر محسوس گشته، قانون را مغرض و استبداد را نمی توان به ارتجاع و ظهور استبداد تفسیر نمود. در مسایل فکری و عقیده فقط باید سلطهٔ قانون را قایل شد و بس؛ و آلا، همچنان که سد بستن در جلو سیل، سیل را نابود نمی کند، بلکه بر قوه و فشار آن می افزاید و آن را به شکل یک طغیان هولناک در می آورد، فشار بر فکر و عقیده نیز آن را منتهی به انقلاباتی می نماید که شاید چندان به حال ایران مفید نبوده باشد. ممکن است بگویند از فکر و عقیده جلوگیری نشده و از فحاشی و هتاکگی ممانعت به عمل آمده است. عجالتاً در جزئیات وارد نمی شویم، ما معتقدیم که در تشخیص فحش از غیر فحش و تمیز عقیده و فکر از تعرض و حمله، بهتر این است که به قانون ارجاع شود.

اگر قانون حاکم قضایا بود، جریدهٔ «نجات ایران» نمی توانست به آن لهجهٔ مخصوص اعلان تعطیل دهد.

اگر قانون قاضی مطبوعات بود «ایران آزاد» آن جمله ها را نمی نوشت.

اگر قانون امر به توقیف داده بود، «طوفان» رباعی شتر گاو پلنگ را درج نمی کرد.

بهترین طریق اصلاح مطبوعات و در عین حال مواجه شدن با ناخوشنودی عامه، همانا قانون است و بس. آزادی تام به مطبوعات بدهید و قانون را برای محدود کردن آزادی آن ها اجرا سازید تا کسی نتواند بگوید آزادی مطبوعات از اختناق است و از طرف دیگر صفحات جراید هم عرصهٔ فضایح اخلاقی واقع شود. این است نظریهٔ ما در

موضوع جراید و تصور می کنیم هر فکر مصلح و هر دماغی که عاشق اصلاحات باشد این مسأله مسلم را اذعان نماید.

و در خاتمه از متفکرین و ارباب قلم تقاضا می کنم که مناقشات داخلی را کنار گذاشته و در این زمینه قلم فرسایی فرموده و به حفظ حیثیات صنفی قیام بنمایند.

عوامل موثر اجتماعی

در حوزه اجتماع هیچ قوه ای عظیم تر و موثر تر، دهشتناک تر و توانا تر از فکر و عقیده ای که از روح یک ملت تراوش نماید، موجود نیست.

موثرترین عوامل تطورات اجتماعی فکر و عقیده است. فکر و عقیده یک جامعه ما فوق قشون های منظم، سلاطین جابر و امپراتورهای مقتدر می باشد. در پیشگاه عظمت ملت، و عقاید و افکار او، همه کس حتی ژنی هایی [نوابغی] که خود را مافوق محیط می دانند، حقیر، کوچک، ضعیف و فانی هستند.

کدام تاریخ می تواند به ما نشان بدهد موجود های فوق العاده و دماغ های بزرگی که زمینه اجتماع برای ظهور و تبرّز [برتری یافتن] آن ها حاضر نبوده، بدون این که اسمی از خود در صفحه تاریخ باقی گذاشته باشند، از بین رفته و فانی شده اند.

کسانی که بزرگ شدند و تاریخ آن ها را عظیم و مافوق عادیات معرفی کرده است، فقط اشخاصی بوده اند که مطابق فکر و عقیده جماعت یعنی بر حسب مقتضیات و حوائج فکری ملت رفتار نموده اند.

اگر ناپلئون بناپارت در سال های ۱۷۹۲-۱۷۸۹ آن وقتی که مسکر [چیزی که سکر و مستی آورد] انقلاب، دماغ فرانسه را متهیج نموده و مردم برای آزادی با هر استبدادی - جز استبداد انقلاب - دشمن و مخالف بودند، ظاهر می شد، در هم شکسته و محو و معدوم می گردید.

ناپلئون وقتی توانست ظاهر و زمامدار جمهور شود که راکسیون [عکس العمل] انقلاب در فرانسه محسوس گشته و مردم عموماً از پارلمان و از آن رژیم سست و موهونی که یادگار تشنجات انقلاب بود، عاجز شده باشند. روح جامعه به استقبال آن کسی آغوش باز می کرد که او را از هرج و مرج، ادای ضعف نفس و کلاً، تحمیلات طاقت فرسا، نجات دهد.

مطالعه تاریخ و استفتاء [فتوی خواستن] در احوال اجتماعی ایران نکته ای را کاملاً مبرهن می نماید که در مقابل اراده ملت و روح اجتماعی آن نادرها، ناپلئون ها و شارل ها یک وجود بلا اثر و افرادی عادی بیش نبوده اند. و از این جهت مشاهده می کنیم. در آن روزی که ملت از جاه طلبی و نخوت این معبودهای دیروزی خسته شده و به تنگ بیایند، آن ها را به سهولت از دامن پرورش خود به یک سوی انداخته و جز نامی از آن ها در صفحات تاریخ باقی نگذاشته است.

ملت مقتدر و تواناست و قوه او عقیده و ایمان است و تاریخ کاملاً نشان داده است که فکر و عقیده ملت صدها تاج و تخت با رفعت را مانند تاج و تخت سلاطین بوروبون، تزارهای رومانوف و امپراتورهای عظیم الشان هوهن زولرن را به باد فنا داده است.

سلطان عبد الحمید خان ثانی خلیفه و مالک الرقاب مملکت آل عثمان بود و قوای نظامی مطیع و فرمان بردار او بودند و با اتکای به همان قوا سی سال جنایت کرد، آزادی خواهان را به جزیره قبرس و نقاط دوردست تبعید کرد و برای مردمان متفکر و منور لحد های سرد و تاریکی در قعر بسفور تهیه نمود.

امپراتور روسیه، آمر مطلق و فرمانفرمای بی قید و شرط، زمامدار قوای بری و بحری، فعال مایشا بود و در سایه این اقتدار نامحدود صفحه تاریخ روسیه را پر از قضایای حبس، تبعید و اعدام نمود و از هیچ گونه فجایعی خودداری نکرد.

قیصر آلمان رئیس و فرمانده کشتی ها، تحت البحری ها [زیر دریایی ها] و میلیون ها قشون منظم، نافذ الکلمه و صاحب اراده مطلق بود، ولی همه این ها در مواجهه با عظمت ملت از بین رفتند و فقط ملت باقی ماند و عقاید خود را غلط یا صحیح اجرا نمود.

چرا؟

برای این که تمام آن قوا، اقتداراتی که مظهر عظمت و استبداد این خدا های زمینی (!) به شمار می رفت، مال ملت، فرزندان همان جامعه و تربیت یافتگان همان محیطی بودند که بر ضد رب النوع های خود متهیج و عصبانی شده بودند.

زیرا این پادشاهانی که به ملت خود و به عقاید جامعه خود اعلان جنگ داده و میل داشتند هوا و هوس خود را بر ملت تحمیل کنند، گویا فراموش کرده بودند که وسیله عظمت و آلت پیشرفت مقاصد آن ها یک دسته از افراد همان ملت می باشند.

و گویا غفلت داشتند از این که وقتی یک عقیده یا فکری در جامعه منتشر شد، هیچ قانونی و هیچ نظم و نسق [مرتب کردن] و هیچ فشاری نمی تواند از سرایت و احاطه نمودن آن جلوگیری نماید. و البته برای فکر و عقیده، دربار های سلطنتی، سربازخانه های منظم، عمارات عالی، و کلبه های محقر، مزارع دهقانان و بالاخره بازارها، کوجه ها و هر محوطه ای که محل زندگانی بشر می باشد، یکسان است و فکر و عقیده وقتی از روح یک جامعه تراوش کرد، سرباز و روحانی، فقیر و غنی در آن شرکت خواهند داشت و بالطبع شامل تمام آن قوایی می شود که مظهر اتکای سلاطین مستبد بوده است و بالتیجه اقتدار و کبر و نخوت و استبداد آن ها به دست محافظین خود آن ها در هم شکسته می شود.

پس بزرگ ترین وظیفه زمامداری ممالک دنیا توجه تامه است به عقاید و افکار جامعه و الثفات به این نکته که به ازدیاد عظمت و شوکت آن ها بیش تر خدمت می نماید تا به افراد جامعه. و مبنی بر همین حقیقت مسلم است که رجال بزرگ تاریخ و تغییر دهندگان مجاری اجتماع کسانی نیستند که از حیث معلومات و وسعت مدارک بر سایرین تفوق و برتری داشته باشند.

خیر، قاندين اجتماع و سرسلسله رجال تاریخی، تمام از کسانی هستند که اطلاعات وافی به حالت روحیه جامعه داشته و نسبت به تراوشات فکر ملت، بصیر و بینا بوده اند؛ یعنی بهتر توانسته اند با روحیات یک ملتی مماشات نمایند و به تمایلات عمومی خدمت کنند.

اگر نادر شاه این مزیت را دارا می بود، می توانست برای ایران یک پطر کبیر بوده باشد و تاریخ خود را نه تنها به واسطه فتوحات

برجسته کند، بلکه به واسطه تأسیس یک سلطنت متین و عاقلانه و موافق با احتیاجات عصر در خاطرات ملت ایران جاوید و ابدی نماید.

غرض از ایراد این مقدمات طولانی، بیان این یک نتیجه یا این حقیقت تردید ناپذیر است که:

مهم ترین شرط برای قانددین جامعه - یعنی آن کسانی که می خواهند یک جامعه یا یک ملت در برابر آن ها به سجده افتد و ستایش کند، خواه جریده نگار باشد یا پادشاه، لیدر فرقه یا وکیل ملت، ناطق یا نویسنده - این است که به روحیات جامعه خود آشنایی داشته و کنه تمایلات عمومی را درک نموده باشد و اصلاحات یا افکار مصلحانه خود را با طرزی که با روح احساسات عمومی مباین، و مخالف نبوده باشد، اجرا نماید.

برای تشریح این نکته و تطبیق آن با اوضاع حاضر می باید مطالعات مفصل تری بنماییم.

ملت چه می خواهد؟

همچنان که در مقاله شماره گذشته اشاره کردیم، بر زمامداران مملکت فرض است که به تمایلات عمومی رسیدگی نموده و حوائج اولیه ملت را تشخیص دهند. اگر هیأت حاکمه توانست افکار جامعه را سنجیده و جریان های آن را کاملاً تشخیص دهد، با مطالبات آن ها همراهی کرده و از مدعیات [خواستہ های] خود تنزل کند، البته به ادامه زمان زمامداری خود خدمت نموده و از هرگونه پیش آمد سوء جلوگیری کرده است. برای روشن شدن این مدعا، روسیه را در نظر بگیریم.

اگر امپراتور های روسیه این قدر پشت پرده اختفا زیست نکرده بودند و مخفوف [پنهان] به تملق و مجامله [تملق و چرب زبانی] درباریان بی حقیقت خود نمی شدند، بالطبع می توانستند خویشان را به افکار عمومی و احساساتی که مانند طغیان آتش فشان روز به روز در تزیاید بود، نزدیک کنند، از عرش تفرعن و تکبر و عدم اتکا به گرده ملت پایین می آمدند و انقلاب ۱۹۱۷ به این زودی ها ظاهر نمی شد.

اگر حکومت روسیه در سال ۱۹۰۵ آن مخالفت ها و مقاومت های منفی را نسبت به آن آزادی خواهان ابراز نمی کرد و

حاضر می شد که مشروطیت کامل و آزادی صحیحی مانند مشروطیت انگلستان به روسیه بدهد، قصر سلطنت تزارها به این زودی ویران نمی شد و انقلاب سرخ لوای دهشتناک خود را روی مخروبه های آن نمی افراشت. ما کم تر به این علل و موجباتی که برای انقلاب روسیه ذکر می کنیم، معتقد هستیم. لنین یا کرنسکی کوچک تر از آن هستند که موجب انقلاب بوده باشند.

دولت آلمان و هر دولت مدبر تر و نیرومندتر از آن هم - اگر زمینه اجتماعی حاضر نبوده باشد - نمی تواند آتش انقلاب را - آن هم انقلابی به این عظمت و ابهت - روشن نماید.

انقلاب روسیه را فشارهای متمادی مظالم روز افزون حکومت تزاری ایجاد نموده بود و هر حکومتی که نخواهد مملکت آسوده و بی اضطراب بماند، بایستی از مدعیات خود تنزل نموده و به مطالبات ملت یک درجه تسلیم شود. زمامداران انگلستان یک درس خوبی در موضوع اعتصابات کارگران به دنیا دادند و به این حقیقت مسلم و روشن عمل نمودند که با ملایمت می توان از حدوث ناگواری ها جلوگیری نمود.

اگر شاه مخلوع تسلیم هوا و هوس درباریان خود نشده و به مطالبات ملت نزدیک می شد از سلطنت خلع نشده و آواره بیغوله های فرنگستان نمی شد.

اگر ناپلئون با جنگ های متمادی خود فرانسه را خسته نکرده بود، احساسات ملت نسبت به وی فتوری [سستی] پیدا نمی کرد و البته دول متحده اروپا نمی توانستند او را به سنت هلن روانه نمایند.

حوادث اجتماعی دنیا دائماً این حقیقت را به خاطره بشر تکرار نموده است، ولی نخوت و غرور هیأت های حاکمه، آن ها را از درک آن و یا عمل کردن به مقتضای آن غافل نموده است.

بعد از این مقدمه که تصور می کنم هر متفکر بی غرض به آن اذعان داشته باشد، خوب است عطف نظری به حالت حاضر خود نماییم:

امروز در تهران عناصر تندرو و افکار افراطی به وفور دیده می شود، ولی آیا این افکار در نتیجه تبلیغات و نشر افکار معینی پیدا شده است یا این که فرط بدبختی و بیچارگی، مردم را به استقبال هر توفان سهمگین می فرستد و یاس از اوضاع موجود مردم را در جست و جوی یک گریزگاهی ساعی می کند؟

به عقیده ما ندیدن یک وضع امید بخش حتی به دماغ های معتدل هم اجازه می دهد که هر فکر و نقشه مخالف را هر قدر هم تند و خارج از اعتدال بوده باشد، بپذیرند. و یا تصور می کنند تمام این عناصری که خود را به پرتگاه نهیلیسیم [آیین نفی مطلق] و پسی میسم [بد بینی] نزدیک کرده اند، با موازنه عقلی و منطقی این راه را پیموده اند و اگر تا یک درجه به آن ها آزادی داده شود و مرام و مسلک معتدل آن ها عملی گردد، باز به همان شدت و حرارت افراطی خواهند بود؟

ایرانی بلشویک می شود؟

این از نقطه نظر آن کسانی که به حقایق تخلف ناپذیر اجتماعی اطلاعی ندارند چندان محل تعجب نیست، ولی از لحاظ اشخاصی که در اجتماعات مطالعاتی دارند و می دانند بلشویزم یک نهضت اقتصادی و رد فعل فشارهای سرمایه داری است و اصول سرمایه داری با آن مفهوم

دهشتناکی که در اروپا وجود دارد در ایران نیست و این خیلی محل تعجب است.

ولی تعجب برای چه؟

شانزده سال ملت ایران چه اصلاح و چه آزادی را دیده است که فکر بلشویکی را نپذیرد؟ اینک شانزده سال از عمر مشروطیت می گذرد، ولی آیا پس از مقایسه دوره ناصری و مظفری با دوره مشروطیت هیچ فکر آزاد و هیچ عنصر صالحی می تواند وجدان خود را راضی ببیند و حقیقتاً از داشتن این رژیم خوشنود و مسرور بوده باشد؟ آیا حقیقتاً تغییری در وضعیات داده شده است: عدالت و امنیت بیش تر شده است، دامنه آزادی و فکر و عقیده وسیع تر گردیده، مالیات کم تر گرفته شده، اجحاف و تعدی حکام و مامورین تخفیف یافته، و حیف و میل نسبت به بیت المال مسلمین از بین رفته است؟

راستی چه تفاوتی مشهود گردیده است؟

فقط یک تفاوت و آن تفاوت همان بیاناتی است که یکی از وکلای محترم در جلسه سه شنبه چهاردهم رجب در پارلمان ایراد نمودند و گفتند اوضاع یاس انگیز تر و بد تر گردیده است. کدام یک از مبادی مشروطیت باقی مانده و کدام یک از اصول حکومت، پایمال هوا و هوس حکومت های دوره مشروطیت (!) نگردیده است؟

آیا در این صورت هیأت حاکمه ما، پارلمان ما، عناصر متفکر و مردمان میانه رو، حق دارند آزادی خواهان ایران را سست عنصر و هوس پیشه بنامند و آن ها را در پیروی از جنبه های افراط، ملامت و

نکوهش کنند؟ ارتجاع تقهقر [واپسگرایی] در جریان فکری جوامع هست، اما خیلی کم و غیر عملی است. ما نمی توانیم به مردمانی که عدم اجرای اصول مشروطیت آن ها را متغیر [دگرگون] و مایوس از اوضاع حاضره نموده است نصیحت کنیم که آرزوی حکومت دوره ناصری و مظفری را بنماید و برای تجدید رژیم سابق انقلاب کنند.

دنیا به طرف تکامل می رود و حرکت قهقرایی بدون عوامل قشری محال و ممتنع است. محیط دنیای امروزه برای نشو نمای رژیم ناصری و مظفری آماده نیست و با انقلاباتی که دنیا را متهیج و مضطرب نموده است نمی شود افکار ناراضی را به طرف عقب رجعت داد. آزادی خواه ایرانی وقتی از مشروطیت، از رجال مشروطیت، از وزرای مشروطیت و از کلیه مؤسسات مشروطیت مایوس شد، رویالست [سلطنت طلب] نمی شود بلکه جمهوری طلب، بلشویک و آنارشیست می شود. ولی آیا حقیقتاً افکار عمومی متوجه این مرام های افراطی است؟ به عقیده ما خیر. ملت و توده، عمده مشروطه می خواهد؛ ملت، قانون اساسی، آزادی فکر و عقیده می خواهد.

آقایان و کلا

مقدم بر تشریحات [آیین نهادن ها] جدید و وضع قوانین تازه، یک وظیفه مهم تری متوجه شماست که بدبختانه گویا فراموش کرده اید. قبل از طرح کردن مسأله الحاق کارون به زاینده رود، شما مسؤول حفظ و بقا و اجرای مواد قانون اساسی - همان قانونی که به قیمت خون های پاک و مقدس برای ما تمام شده است - می باشید. ملت ایران برای تحصیل این قانون، همین قانونی که شما نزدیک است آن را فراموش کنید، قربانی های سنگین داده است.

این از وظایف حتمی مجلس است که احترام و تعظیم قوانین را مخصوصاً مراعات، قانون اساسی را عملاً به مردم یاد بدهد. مجلس اول دستخوش هوا و هوس درباریان شاه مخلوع گردید و از میان رفت. مجلس دوم به فشار سرنیزه تزاری و نظریات دیکتاتور مآبانه ناصر الملک مصادف گردید. دوره سوم با جنگ عمومی و قضایای مهاجرت بسته گردید و اینک نوبت جدیت و فعالیت دوره چهارم تقنینیه رسیده است. اما افسوس ...!

آیا این موجب شرمندگی، و برای نمایندگان محترم باعث سرشکستگی نیست که بعد از شانزده سال هنوز هم غالب مفاهیم حکومت ملی عملی نشده باشد؟

آیا این حیرت انگیز نیست که پارلمان، موقوف الاجرا ماندن قوانین سابق را با دیده عادی نگریسته و به وضع قوانین جدید مبادرت می نماید؟

آیا وکلای محترم تصور می کنند وضع و تدوین قوانین فی حد نفسه [در محدوده خود] مصلح نواقص و مفاسد موجود است؟

ملت قبل از هر چیز اجرای قانون اساسی و ایجاد اصول مشروطیت را می خواهد. این آنارشی [هرج و مرج] فکری که امروزه در محیط تهران حکم فرماست، نتیجه عدم امید مردم است به اصول مشروطیت.

شما قانون اساسی و کلیه قوانین مملکتی را اجرا بکنید و تماشا نمایید که چگونه اضطراب فکری از بین رفته و آرامش در عقاید و آرای مملکتی پدیدار خواهد شد.

آیا قانون اساسی فراموش شده؟

در حکومت مطلقه یعنی ممالکی که مجلس شورا ندارند، اراده شخص پادشاه و کسانی که نافذ در وجود او هستند، حاکم قضایا، معین کننده سرنوشت جماعت، مظهر اراده ملت و مالک شؤون اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مملکت می باشد. سلطنت هر چه خواست می کند؛ هر کسی را می کشد، املاک هر کس را خواست ضبط می کند، با هر دولتی میل داشت اعلان خصومت یا محبت می دهد، و عدالت را به هر مفهومی که دماغ او درک کرد اجرا می کند. این طرز حکومت به واسطه سوابق طولانی که با تاریخ زندگانی بشر دارد و مخصوصا در مشرق زمین، از قدیم ترین سده های تاریخی وجود داشته، محتاج به معرفی نیست.

در این قرن که حتی متوحشین جاهل آفریقا هم معنی حکومت را فهمیده اند، لازم نیست مفاسد و معایب و مطامحی [نظرگاه هایی] که در این طرز حکومت موجود است را بیان نماییم، زیرا فساد این گونه حکومت ها به درجه ای واضح و بدیهی است که در هر مملکتی ولو این که مانند ایران بر مسایل مصنوعی مخالفتی نسبت به آن پیدا شد، دیگر دوام و بقای آن جزء ممتنعات [غیر ممکن ها] به شمار رفته و اعاده آن برای یک مدت طولانی غیر ممکن می باشد.

شاید در دور نمای قرون سابقه تاریخی مانند انقراض جمهوریت دوم و تشکیل سلطنتی دیده شود، ولی در قرون اخیر، مخصوصاً از وقتی که انقلاب عظیم فرانسه حقوق بشر را اعلان کرد، نظایر و امثال زیادی در پیش چشم ما از قبیل کودتای کروموویل، ناپلئون، سلطان عبد الحمید، محمدعلی میرزا و نیکلای دوم موجود است که به ما می فهماند بعد از این که اسم قانون در یک مملکتی برده شد و پس از این که جامعه حقوق خود را بازخواست و کلمه مشروطیت و آزادی در یک کشور طنین انداخت، ارتجاع و اعاده استبداد جزء ممتنعات [مطالب محال و غیر ممکن] به شمار می رود.

آری ممکن است کودتا کرد، مجلس را بست و مطبوعات را سانسور نمود، ولی نمی شود لذت آزادی را از نفوس اهالی یک مملکت محو کرد. ممکن است یک دماغ مالیخولیایی مانند «عبد الحمید» سی سال هم آزادی و حقوق جماعت را پایمال نماید و با جنایت های مدهش به محو آثار حریت مبادرت نماید. ولی بالاخره؟....

بالاخره فکر آزادی در قلوب ممکن تر گشته و حس مخالفت با رژیم حکومت مطلقه در نفوس راسخ تر می گردد. دیر یا زود به شکل یک انقلاب مدهش تری ظاهر گشته، نیکلا و فامیل بد بختش را مردود نموده و عبد الحمید را مانند یک جنایتکار تبعید و محبوس می کند.

و همچنین ممکن است شانزده سال یک ملتی تماشا کند که عناصر مختلف و زمامداران لجام گسیخته با مقدرات او بازی کنند، در انتخابات مداخله نمایند، آزادی خواهان را به محبس نمره ۲ انداخته و

با قطار به [نقاط] دوردست مملکت تبعید نمایند و بالاخره قانون اساسی را زیر پای افکنند و لگد مال کنند.

ولی بالاخره؟ ...

بالاخره ملت ایران در قرن بیستم، در قرنی که تاج‌های با رفعت به زمین افتاده، در قرنی که نهضت سوسیالیستی دنیای پر از ستم و استبداد را تکان داده است، در قرنی که هندوستان، ایرلند، مصر و سایر ممالک اسیر، قید رقیّت [بندگی] را از گردن خود حرکت می‌دهند، در قرنی که تاج و تخت امپراتوری با عظمت به باد رفته است، ملت ایران حاضر نیست قانون اساسی خود را که با مجاهدات خونین تحصیل کرده است، موقوف الاجرا مشاهده کند.

شانزده سال برای گرفتن پند و عبرت کافی است. شانزده سال برای درک فواید سلطنت قانون و مفاسد حکومت کیف مایشایی کفایت می‌کند. این مسأله مسلم است، ملتی که قرون متعدد به اصول استبداد عادت کرده است و ساختمان دماغی آن‌ها با طرز حکومت استبداد نشو و نما یافته است، نمی‌تواند بدواً عشق به قانون داشته و نگذارد تخلفی نسبت به مواد آن روی دهد.

بدیهی است ملت ایران نیز شانزده سال پیش به قدر امروز علاقمند به قانون نبود، ولی فشارهای دوره فترت یک تازیانه تنبّه و درس عبرتی بود که غفلت جامعه را برطرف نمود و مردم را رفته رفته در طرز حکومت استبدادی متنفر ساخت. البته حوادثی که در این شانزده سال در دنیا اتفاق افتاده و نهضت‌هایی که در افکار ملل هم جوار مشهود گردیده است، به این بیداری و هوشیاری ملت ایران خیلی کمک نموده است. امروز حقیقتاً افکار عمومی بدون استثنا متوجه این مسأله شده

است که قانون اساسی در مملکت اجرا شود و برای انجام این فکر به درجه ای تندرو شده اند که اگر جلوگیری بعضی از عقلا و مآل اندیشان نبود امروز یک سلسله مشکلات داخلی و خارجی برای ما تهیه شده بود که حل آن خیلی سهل و آسان نبود.

و اما وکلای محترم نمی دانم چه فکر می کنند و برای چه در بهارستان جمع شده اند و چرا متوجه این جریان هایی که به طور حتم مقدمه حوادث ناگواری است، نمی شوند؟

آیا این وظیفه هیأت حاکمه است که قانون اساسی را اجرا کند؟
هیأت حاکمه در تمام جوامع و در کلیه اقطار گیتی مایل به اجرای قانون نیست و از هر قانونی که منطقه اختیارات آن را محدود و کوچک نماید، متنفر است. این ملت است که باید نظارت بر اجرای قوانین داشته، نگذارد سر مویی تخلف در مفاهیم قانونی روی بدهد. متأسفانه ملت (با تمام مفهوم کلمه) نمی تواند این وظیفه را انجام دهد و لذا پارلمان را مظهر افکار و نزعات [نظرات] و نماینده احساسات خود قرار داده است.

مجلس شورا مظهر اراده ملت و نماینده احساسات جامعه است و جراید [ناشر] این افکار و تمایلات عمومی هستند، ولی مع الاسف نه مجلس و نه جراید نتوانسته اند به کنه تمایلات عمومی رسیدگی نموده و علت این اضطراب فکری را تشخیص دهند و یا این که تشخیص داده و نمی خواهند به وظایف خود عمل کنند.

آقایان وکلای!

صندلی های بهارستان برای این تهیه نشده است که سرمایه زندگانی و آبرو و اعتبار یک عده معدودی بوده باشد و برای نصب یک حاکم، عزل یک پیشکار و کاندید کردن یک رئیس عدلیه تلاش نمایند. این کرسی های مقدس که امروز شما را به روی خود می پذیرد، برای اجرای قوانین موضوعه، برای تشریح قوانین مفید، برای حمایت ضعیفا، برای اجرای عدل و داد و بالاخره برای تعدیل زیاده روی های هیأت حاکمه است. شما اگر جان [کم دل] باشید، اگر عوام فریبی کنید، اگر در ملاحظه مرگ و زندگانی مردم باشید، اگر برای حفظ موجودیت خود به این جایگاه رفیع متوسل شده اید، روح ملت و تاریخ آینده شما را لعنت کرده و حقیقت آزادی بر شما نفرین می کند. و لااقل در این صورت باور کنید که مردمانی نالایق بوده اید و مقدرات جامعه را ملعبه هوا و مقاصد خود قرار داده اید و کوچک تر از آن هستید که صفحات تاریخ جز به حقارت و توهین نام شما را ببرد. اگر این طور نباشد، البته همان افتخاری که اعضای «مجلس دوما» و وکلای «اتاژنرو» تحصیل کردند، تحصیل خواهید کرد.

«شفق سرخ»

شماره ۹

پنجشنبه، ۹ حمل [فروردین] ۱۳۰۱

۱ شعبان ۱۳۴۰

۳۰ مارس ۱۹۲۲

تصویب شهریه در مجلس / اذای قیمت مفت خوری

آری قیمت مفت خوری، و گرنه شما با این پول هایی که سرمایه دولت به اسم شهریه به مردم می دهد - به مردمی که وجود آن ها در مملکت منشا هیچ گونه اثری نیست - چه اسمی می توانید بگذارید؟ کدام یک از این شهریه پنجاه تومانی، صد تومانی و دویست تومانی، مال فامیل بدبخت یک سرباز شجاعی است که در راه مملکت قربانی شده است؟

کدام یک از این شهریه هایی که حکومت های لجام گسیخته که در فترت برقرار کرده اند در حق بازماندگان فقیر و بی نوای یک معلمی که همه عمر او صرف تربیت فرزندان ما شده است، محسوب می شود؟

کدام یک از این پول ها مزد خدمتگزاری و به منزله حقوق تقاعد [بازنشستگی] خدمات دوره عمر یک نفر مستخدم می باشد؟ [در برابر] این ها باج های سیاست بود که شالوده دوام و بقای یک کابینه محسوب می گردید و ما تصور می کردیم بعد از افتتاح مجلس شورا به این رسم نامیمون که نه تنها مالیه ما را در فشار انداخته است، بلکه روحیات جامعه را نیز فاسد کرده و هر روز یک عده بر شماره داوطلبان

شهریه (!) افزوده می گردد، خاتمه داده شود. اما افسوس ... پارلمان در این نه ماهه افتتاح خود راجع به این موضوع چه تصمیمی اتخاذ کرده؟ غیر از ضعف نفس، غیر از جبن و ملاحظه، غیر از مسامحه [مدارا کردن] و مپاطله [طفره رفتن]، غیر از سکوت و ادامه اصول منحوس گذشته، چه کرده است؟

هیچ رشادتی بروز نداده و محکوم عوامل رفاقت دولتی گردیده و تا کنون جسارت نکرده یک قلم شجاعی بدست گرفته و خط بطلان روی حقوق مفت خور ها بکشد. علاوه بر این که این ها را نکرده، خود مانند حکومت های دوره فترت به اصدار [اعطای] حقوق و تعیین شهریه شروع نموده است.

آقایان نمایندگان تصور می کنند به پارلمان رفته اند که رقت و شفقت خود را از کیسه تهی ملت به معرض مشاهده در آورند. آن ها خیال کرده اند مسؤول زندگانی فردی اشخاص - آن هم اشخاص مفت خور- می باشند. حیرت انگیز است که عناصری مانند آقای مدرس و شاهزاده سلیمان میرزا که قبل از افتتاح پارلمان به این ترتیبات یک نظریه سوء و مخالفت آمیزی ابراز می داشتند، ساکت نشسته و تماشا می کنند که هر و کیلی برای اقوام و اقارب خود شهریه مسجل می کند.

آقایان و کلا اگر حقیقتاً بر ضعف و بیچارگی این افرادی که برای آن ها شهریه مسجل می کنند، شفقت و ترحم دارند، بهتر این است که از کیسه فتوت خود به آن ها بپردازند. بهتر این است که از صد تومانی که بی جهت به حقوق خود علاوه کرده اند از آن ها دستگیری

کنند. مالیه دولت به این مضایقی [در مضیقه افکندن هایی] که روزافزون است نمی تواند قیمت دوستی و رفاقت آقایان و کلا را پردازد.

ما همچنان که سابقاً نوشتیم اینک تکرار می کنیم که با وضعیت حاضر و فشارهای اقتصادی، یکی از فرائض مجلس شورا است که تمام شهریه ها و حقوقی که کابینه های دوره فترت برقرار کرده اند، به استثنای زن های بی پناه و اطفال یتیم و غیر بالغ و مستخدمین گوشه نشین پیر، لغو نماید.

علاوه بر این که در مواجهه با این وظیفه نه ماه است تعلق و مسامحه می نمایند، در گذراندن بعضی از شهریه ها اقداماتی نموده اند که هر کسی میل می کند وکیل شود و پدر پیرش زودتر بمیرد تا مجلس در حق او از قیمت زحمت و جان کندن رعایای فارس و کرمان، شهریه ای برقرار نماید.

ارتجاع در کمین مطبوعات است

مطبوعات کنونی - همین مطبوعاتی که احساسات عدم رضایت در اطراف آن منتشر است - ثابت ترین آثار مشروطیت و دوره آزادی است و مع الاسف عناصر مرتجع و آن کسانی که برای آزادی فکر و عقیده از هر میکربی مضر تر هستند، می خواهند به نحو این یگانه یادگار انقلاب مجاهدت نمایند.

صحیح است، خود «ارباب جراید» قبل از همه زمزمه انتقاد مطبوعات را شروع نموده ایم، ولی ابدا اجازه نمی دهیم که عناصر فاسد، یعنی همان اشخاصی که جراید برای طمع ورزی های آنان یک تازیانه گدازانه [سوزاننده] ای است، این نغمه مخالفت را شروع نمایند.

ما که بر ضد مطبوعات نوشتیم برای این بود که بر ابهت و عظمت مطبوعات افزوده و جامعه بهتر بتواند از قاندين فکری خود استفاده نماید.

ما از مطبوعات انتقاد کردیم. برای این بود که مطبوعات به مجرای سیر تکاملی خود بیفتند، ولی نه ما و نه هیچ یکی از هم قلمان محترم و فاضل و نه هیچ یک از آزادی خواهان نمی توانیم حمله به مطبوعات را به اسم این که جراید فحاش هستند با چشم عادی و خالی از اهمیت نگاه کنیم.

این حرکاتی که بر ضد مطبوعات محسوس می شود، این افکار مسمومی که بر ضد مطبوعات منتشر می شود، و این بیاناتی که عناصر ارتجاع بر ضد مطبوعات می کنند، باقی مانده افکار دوره ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه، مقدمه مرگ آزادی است و ما نمی توانیم ساکت و آرام این منظره یاس انگیز را تماشا کنیم.

اگر ارباب جراید به مطبوعات اعتراض می کنند، از قبیل همان اعتراضاتی است که برادر به برادر از روی شفقت می نماید، ولی آیا بیگانه هم حق دارد مورد انتقاد را موضوع سخریه [ریشخند] و استهزا و وسیله حمله و تعرض قرار دهد؟

گمان نمی کنم بر سر ارباب جراید خاک مرده پاشیده باشند که این جریان های سوء را بر ضد خود مشاهده نکنند و ملتفت نباشند که مرتجعینی با این وسایل می خواهند بالاخره قلم را در دست خود آن ها درهم شکسته و آزادی را پایمال هوا و هوس خود نمایند.

راستی چه خوب است در بیانات آن ها قضاوت کنیم این ها چه می گویند.

آیا می گویند جراید فحاشند و به همین مناسبت باید جریده نگاری را در ایران معدوم کرد؟ ما تصدیق می کنیم که بعضی از جراید فحاش هستند، ولی آیا موجبات فحاشی برای جراید آماده نیست؟

آن هایی که از جراید بدگویی می کنند، می توانند به ما نشان بدهند که در طی این شانزده سال چه اصلاحات اساسی در مملکت روی داده و کدام روزنه امید بر روی ملت گشوده شده تا جریده نگار حق اعتراض نداشته باشد؟

آیا در زیر سایه آزادی و مشروطیت حکام و مامورین وزارت داخله [کشور] در تعدی به حقوق رعیت جری تر و زبردست تر نشده اند؟

آیا در زیر سایه آزادی و مشروطیت دست حکام و ماموران مالیه به بیت المال مسلمین درازتر نگردیده؟

آیا در زیر سایه مشروطیت رجال و اعیان بهتر به حفظ اموال خود - اموالی که در ماموریت های خود تحصیل کرده اند - موفق نگشته اند؟

آیا در پرتو رژیم کنونی چه قدر متمول برای ما تهیه شده و این اشراف دوره مشروطیت در طی چند سال معدود بیش از امین السلطان ها به جمع مکنت و ثروت موفق نگشته اند؟

آیا در دوره ناصرالدین شاه هیچ حاکمی مثلاً به قدر سردار اسعد خود سر، آزاد و فعال مایشا بوده و توانسته است در مدت سه سال بدون

هیچ باز پرسى وسایل پرداخت قروض سنگین خود را فراهم آورده باشد؟

آیا این اشراف دوره مشروطیت چگونه و با چه قسم مجاهداتی متمول و صاحب ثروت شده اند؟

آیا در دوره مشروطیت چه قدر خانه های عالی، چه قدر بارگاه های مزین و قصور فخمه در تهران بنا شده است، و شالوده این ابنیه عالیه جز از راه حکومت و تعدی به حقوق جامعه تهیه نشده است؟
آیا حقوق رئیس قشون فارس در مدت سه سال کفایت این را می کند که دو خانواده را به رفاه اداره نموده و یک قصر رفیعی را نیز تشیید [استوار] نماید؟

آیا اگر یک جریده نگار بنویسد سردار معتضد به وسیله تعدی به حقوق جامعه توانسته است زندگانی پر از تجمل مانند امین السلطان برای خود تهیه کند، فحش داده است؟!

آیا در طی این مدت قلیلی که رژیم حکومت ملی در ایران برقرار شده است جز در جلب مظاهر تجمل و اشرافیت، مامورین دولتی چه لیاقتی بروز داده اند که ما از جریده نگاران منتظر حمله و اعتراض نباشیم؟

با آن که مالیات دولتی شاید دو برابر و بلکه بیش تر دوره استبداد شده و عواید مملکتی به مراتب افزون تر گردیده است، مع ذلک خزانه دولت همیشه فقیر، همیشه محتاج و بی پول است.

آیا این عواید مملکتی غیر از این است که به طریق های نامشروع صرف عیاشی و جاه طلبی مامورین دولت شده است؟

فحش که سهل است هر توفان بلا و صاعقه آسمانی، نسبت به این کارکنان دولتی سزاوار و مشروع می باشد.

جراید فحش ندهند

صحیح است، ولی هر وقت شما توانستید تحسین و تمجید مردم را نسبت به فحش های آبدار جراید از بین ببرید، بالطبع جراید فحش نخواهند داد.

این که می گویند جراید آئینه افکار و احساسات عموم است، از این نقطه نظر است که جریده نگار برای ترویج روزنامه خود هم که باشد، غالباً مطابق تمایلات یک دسته از ملت صحبت می کند.

مردم از رجال مملکت، از مامورین دولت، از کارکنان ادارات، و بهتر بگویم از طرز خراب و مفسده خیز دواير دولتی، بتنگ آمده تشنه اصلاحات هستند، لذا هر کلمه ای که بر ضد مفسد و نواقص کنونی گفته شود، و هر فحشی که به سمت یکی از رجال پرتاب گردد، مردم آن را با هلهله و تحسین استقبال می نمایند.

نویسنده متحیر در جریده «ایران» روزنامه نگاران را مسخره کرده و می گویند غیر از فحش و تعرض به اشخاص هیچ چیزی نمی توانند بنویسند. آیا ایشان نمی دانند در تحت تاثیر چه عوامل توانایی جریده نگار فحش می دهد؟

غیر از تصدیق ذوق عامه دلیلی دارد؟ آیا هیچ فکر نکرده اند این رجال خود سر استبداد خوی، اگر تعرض و حملات ارباب جراید نبود، چه حالی می داشتند؟

خوب است آن کسانی که هوس نگارندگی بر سر آن ها افتاده و قبل از همه، تعرض به ارباب جراید می نمایند، اول به محیط دزد پرور و استبداد خیز اطراف خود نگاه کنند، اعمال و اخلاق رجال، حکام و مامورین را در تحت دقت و مطالعه در آورند، آن وقت اعتراف بفرمایند که فحاشی ارباب جراید علل تامّه دارد که به نگارش امثال ایشان از بین نخواهد رفت.

«شفق سرخ»

شماره ۱۰

شنبه، ۱۶ حمل [فروردین] ۱۳۰۱

۸ شعبان ۱۳۴۰

۶ آوریل ۱۹۲۲

آقای سردار سپه!

بخوانید به دقت هم بخوانید، زیرا از وقتی که متصدی وزارت جنگ شده اید، کم تر این گونه کلمات گران بها به مسامع [گوش های] شما رسیده است. طبع مجامله کار ایرانی غیر از تقدیم کلمات تحسین و جمله های تمجید و تعریف نسبت به روسا و بزرگان چیز دیگر نمی تواند بگوید. و در نتیجه این خصلت مذموم است که زمامداران، روسا و وزرا و سلاطین پیوسته دچار خبط های مهلک گردیده اند و وقتی ملتفت خطاهای خویشان شده اند که دست آن ها از دامان هر چاره کوتاه بوده است.

محمدعلی میرزا وقتی ملتفت خبط های خود شد که در سفارت روس متحصن و جز حفظ حیات پست خود هیچ وجهه [جانب، طرف، سوی] همتی نداشت و البته در آن وقت بود که به اطرافیان متملق و درباریان بی حقیقت خود لعنت کرده و فهمید آن همه تحسین و تمجید مقدمه این روز سیاه بوده است.

آرزوی چنین عاطفه ناپسند است که ما «ارباب جراید»، به معایب و نواقص تحریرات و جراید خود مطلع نشده و اگر یک سرایشی را

می پیماییم، سیر خود را با سرعت ادامه می دهیم و متوجه مغاکی [گودالی] که در زیر پای ما گشوده است نمی شویم.

زیرا اشخاصی با ما سر و کار دارند که از مقالات و مندرجات ما تعریف می کنند و آن هایی که انتقاد دارند نقطه های قابل انتقاد خود را به ما نشان نمی دهند. ما هم فریب خورده تصور می کنیم اول نویسنده، و جریده ما اول جریده، و احیاناً تقریظ [ستودن] ها و تعریف ها را نیز در جریده خود درج و به منزله دیپلم خود به مردم نشان می دهیم.

آقای سردار سپه!

شاید آن روزی که مدیر «ستاره ایران» را به امر شما شلاق زدند، یک نفر به شما نگفت که این رفتار در خاطره عموم ملت چه قدر سوء اثر بخشید.

شاید آن روزی که مدیر «ایران آزاد» به حکم شما تبعید شد کسی این قدر در راه دوستی شما فداکاری نداشت که از اصدار [همراه کردن] این حکمی که به قلوب عناصر آزادی خواه یک صدمه غیضی [کم و یا اندکی] می زد، جلوگیری نماید.

من یقین دارم اگر کسی تحسین نکرده اقلاً جلوگیری به انتقاد هم نکرده است. چرا؟

برای این که طبع ایرانی مجامله کار است و به اسم نزاکت حاضر نیستند صریحاً اعمال دیگری را مورد انتقاد قرار دهند، مخصوصاً اگر آن دیگری یک رئیس مقتدر و نافذ الکمله مانند شما بوده باشد.

ولی من

با آن که نه حال تحصن به سفارت روس و نه هم حوصلهٔ محبوس شدن در صحن حضرت عبدالعظیم دارم، با آن که می دانم بیانات من را که مدت هاست از دهان هیچ کس نشنیده اید با سامعهٔ [گوش] شما الفتی ندارد و شاید موجب این شود که مقدرات تلخی نظیر مقدرات مدیران «ستارهٔ ایران» و «ایران آزاد» منتظر من بوده باشد، با آن که این ها را می دانم، معذالک می نویسم.

برای این که به شما علاقمند هستم. برای این که میل دارم ایران یک وزیر جنگ فعالی داشته باشد. برای این که نمی خواهم تندروی های شما منتهی به یک عکس العملی شود که ایران را از استفادهٔ وجود شما محروم نماید.

آقای سردار سپه!

در آن بامداد عبوس و متشنجی که قزاق ها به قیادت [پیشوایی] شما وارد تهران شده، ادارات را تعطیل، تلگراف خانه را تحت مراقبت، تلفن ها را از کار انداخته، مردم را دسته دسته به مجلس می کشانیدند، یک بهت و حیرت فوق العاده مردم را احاطه کرده و منتظر بودند عاقبت کار را بفهمند.

عصر آن روز، که معلوم گردید آقای سید ضیاءالدین بازیگر این پرده است، به واسطهٔ نظریات بدبینی که در میان قسمت اعظم عناصر آزادی خواه و دستجات ملی نسبت به سوابق مشارالیه موجود بود، شما با یک قیافهٔ هولناک و نا مطلوبی به مردم معرفی شدید. یعنی مردم شما را آلت دست سید ضیاءالدین و سید ضیاءالدین را آلت دست سفارت انگلیس حدس می زدند. و اعتراف بفرمایید که در آن تاریخ و با وجود آن مقدمات، غیر از این که یک چنین حدسی بزنند، چاره ای نداشتند.

این سوءظن مردم نسبت به شما در طی سه ماه ادامه داشت و تا آن روزی که سید ضیاءالدین با پافشاری شما و تمایل شاه استعفا داد، احساسات مردم از این قرار بود. بعد، یعنی آن روزی که کابینه آقا سید ضیاءالدین ساقط شد و محبوسین آزاد شدند، احساسات آشفته و عواطف متشنج، که نسبت به کابینه ایشان، اعضای کابینه ایشان، عوامل قدرت و قوه ایشان، و بازیگران سیاست ایشان در هیجان بود، به شما هم یک نظر خوبی نداشت، زیرا شما را توانا ترین عامل بازی ایشان می دانستند.

ولی محبوسین، مخصوصاً آن هایی که از حبس خود بیمناک بوده و پیش آمدهای ناگواری برای خود حدس می زدند، چون شما را منجی خود می دانستند، دهان به مدح و ستایش شما گشودند. و این بود اولین روزی که شما می رفتید در قلب ملت یک مقام منیعی [بلند و استوار] را حائز شوید.

در همان وقت افراد زیادی در مرکز و سایر ولایات موجود بودند که با نظر بدبینی و سوءظن به شما نگاه می کردند و البته نگارش بعضی از جراید ولایات نسبت به شما که تاخت آورده بودند می تواند موید این مدعای من بوده باشد.

در آن وقت یک دسته مختصری از محبوسین که من هم جزء آن ها بودم با آن که در پرتو ضدیت شما با سید ضیاءالدین از محبس آزاد شده بودیم، نمی توانستیم احساسات موافقی نسبت به شما ابراز کنیم، زیرا اگر هیچ دلیلی هم در دست نداشتیم، لااقل شما را مسبب حبس خود می دانستیم.

ولی پس از یک ماه و دو ماه نه تنها این آثار بدبینی از قلوب زایل گردید بلکه پس از این که جدیت و فعالیت شما مشاهده گردید، بعد از این که عشق شما در ترقی نظام و ایجاد یک قوه مکفی در مملکت مشهود افتاد، بعد از این که عدم اتکای شما به اجانب محرز شد، مردم شما را تصدیق کردند.

اشخاص بدبین و انبارهای سوءظن که حتی نسبت به مستوفی الممالک ها و مشیرالدوله ها احساس نیکی نداشتند، نمی توانستند حتی در خلوت خانه های خود اعتراف نکنند که یکی از کارهای مهم مملکتی که سال ها عاطل و باطل بوده، در نتیجه لیاقت و کفایت سردار سپه، اصلاح می شود.

آری شما محبوب شدید، مانند یک معبودی در جامعه ظاهر گشتید که معبد شما را ملت، در قلب خود بنا نموده بود. شما ضرب المثل هوش و فعالیت ایرانی شدید. شما نمونه صحت عمل و ایران پرستی به شمار رفتید. شما برای من و دیگران که معتقد به استخدام مستشار های خارجی نبودند، یک دلیل مبین و برهان قاطعی بودید. مردم پرتو نجات و امید را در پیشانی شما دیده و بدون این که با شما صحبت کنند، یا نزدیک شوند، در هر محفل و مجلسی از لیاقت و کفایت شما گفت و گو می کردند.

هر وقت نظامیان با قدم های منظم در خیابان ها نمایش می دادند، در میدان مشق تعلیمات نظامی را تمرین می کردند، توپ خانه با آن اسب های قوی و توانا در عبور بود و موزیک نظامی زده می شد، خون ها در بدن مردم به غلیان آمده، اعصاب آن ها مهیج شده، حس نخوت [خود بینی] و غرور ملی که برجسته ترین آثار حیات

و استقلال جامعه است، در دماغ‌ها بیدار می‌شد و مردم تو را که مؤسس این نظام جدید و زنده‌کننده این مؤسسه فراموش شده بودی، می‌پرستیدند.

حتی مخالفین کودتا و دشمنان سید ضیاءالدین از این که در نتیجه کودتا، شما بر راس وزارت جنگ قرار گرفتید، از کودتا خوشنود و راضی بودند.

عناصر ماجراجو و آشوب طلب که با هر اقتداری مخالف می‌باشند، یا از روی عقیده یا از ترس عقاید عمومی که در آن روز شما را ستایش می‌کرد، بر ضد شما یک کلمه هم بر زبان نمی‌آوردند. و اگر همان رویه تا یک سال دوام می‌یافت، شاید شما محبوب تر از امیر کبیر و امین الدوله می‌شدید!

ولی افسوس...

دایره عملیات شما از حدود وزارت جنگ و ترقی نظام دورتر رفته، به مسایل و جریان‌های داخلی نیز پیوسته و متأسفانه به این هم قانع نشدید، به عناصر آزادی خواه و مدیران جراید و به عبارت اخری، به قاندين احساس عامه و نمایندگان افکار عمومی مصادفه [برخورد] نمود. این یک راه خطرناکی بود که شما پیمودید و متأسفانه کسی نبود به شما بگوید ناصر الملک‌ها و وثوق الدوله‌ها چگونه در این راه نام و نشان و موجودیت خود را از دست دادند.

اعتراف بفرمایید مدیر یک روزنامه بزرگ ملی را شلاق زدن در دوره مشروطیت بکلی بی سابقه و در احساس عمومی خیلی سوء اثر دارد - خواه مدیر جریده خوب باشد یا بد. وثوق الدوله و ماژور

[سرگرد، یاور] فضل الله خان تا امروز هم برای ارتکاب این عمل مورد نفرت و بغض تمام آزادی خواهان می باشند.

اعتراف بفرمایید تبعید کردن مدیر «ایران آزاد» که هیچ چیز بدی نوشته بود و این همان شخصی بود که در دو سه شماره قبل جریده خود تاج افتخار را بر سر شما نصب کرده و یک مقاله چهار ستونی در تمجید شما نوشته بود، مردم را از شما مایوس کرد.

اعتراف بفرمایید خود را مسبب کودتا معرفی کردن، اگر در نظر بعضی خوب بود، در نظر اکثریت و مخصوصا آن هایی که با شما دم از یگانگی می زدند چندان حسن اثر نداشت. زیرا شما به نصرت الدوله - نصرت الدوله ای که برای تعرض به او «ستاره ایران» را تقریبا یک ماه توقیف نمودید - فهمانید که بی جهت نباید به سید ضیاءالدین عداوت ورزد و مسبب حبس سه ماه او شما بوده اید، زیرا با این بیانیه به فرمانفرما، فرمانفرمای پیری که با موی سفید هر روز به سرکشی بنایی خانه شما می آمد، فهمانید که پیرانه سر [هنگام پیری] این بلیات [گرفتاری های] اخیر را از شما کشیده است.

و همچنین به قوام السلطنه و تمام آن رجالی که پس از استخلاص از مجلس، به سید ضیاءالدین لعنت کرده و بر فرق شما مدح و تمجید نثار می کردند فهمانید که سید ضیاءالدین مقصر نبوده است.

اعتراف بفرمایید اعلان حکومت نظامی و تهدید کردن نویسندگان و گویندگان به شکستن قلم و بریدن زبان، در یک مملکت مشروطه، با وجود افتتاح مجلس شورا و با وجود آن که تمام دول دنیا ایران را به مشروطیت و حکومت ملی شناخته اند، خیلی بی مناسبت و مضحک، و نسبت به ذوق و سلیقه عموم مردم، بد و ناپسند بود.

در یک مملکتی که آزادی را به قیمت خون های مقدس بدست آورده است و حکومت را از محمد علی میرزا و درباریان و وزرا گرفته و به قانون داده اند، آیا قضاوت در مندرجات جراید از وظایف یک نفر نظامی بکلی خارج نیست؟

اعتراف بفرماید اظهار اعتماد و اطمینان کردن یک دسته کسبه بازار در جراید برای شما یک وهن [ضعف] بزرگی به شمار می رفت. سردار سپه سه ماه قبل، محتاج اظهار عقیده این و آن نبود. سردار سپه منیع ترین مقامی را در قبول عناصر اصلاح طلب و دستجات ملی احراز نموده بود.

مسأله مهر کردن ورقه در بازار و اظهار علاقه به این و آن کردن، یک بازی کهنه ای است که مردم آن را دلیل تزلزل مقام طرف مقابل می دانند.

آقای سردار سپه!

اگر به شما گفته اند توده ملت احساس ندارد و این هایی که به اسم ملت حرف می زنند یک مشت هوچی می باشند، باور نکنید، زیرا همین ارباب جراید، همین عناصری که در موقع تحقیر آن ها را هوچی می گویند، در اجتماعات و احساسات عمومی نافذ و موثر هستند.

آقای سردار سپه!

ما به بقای شما علاقمند هستیم، ولی برای این که نظام ایران را ترقی دهید.

ما به بقای شما علاقمندیم، ولی برای این که دست خود را به دست اصلاح طلب داده و به پیشرفت قانون و آزادی خدمت کنید.

ما به بقای شما علاقه داریم، ولی نه در صورتی که شما فشار خود را اول متوجه طبقه آزادی خواه و ارباب جراید کنید و با عناصر پوسیده ارتجاع که تکامل دنیا آن ها را محکوم به مرگ و فراموشی نموده است، هم آهنگ شوید.

ما به اقتدار شما تعلق خاطر داریم، ولی نه برای این که این اقتدار صرف خفه کردن احساسات آزادگان ایران شود.

ما از عظمت شما مسرور هستیم، ولی در وقتی که این عظمت و جلال به دیده دشمنان آب و خاک کشیده شود، نه دوستان.

آقای سردار سپه!

من یک قلم بیش تر ندارم و آن را هم حکومت نظامی شما می تواند در هم بشکند و حالت روحیه ام نیز برای تحصن در هیچ جایی حاضر نیست، ولی مع ذلک چون مطابق احساسات یک دسته زیادی به بقای شما علاقمند هستم و نمی خواهم سرنوشتی نظیر اسلاف شما منتظر شما بوده باشد، این حقیقت خالی از آرایش را تقدیم می نمایم.

شما برای بقای خود و اجرای نیت خود و برای توسعه قوای نظامی و عظمت دادن ایران باید نه تنها مطابق قانون و اصول حکومت ملی ایران رفتار کنید، بلکه دست به دست آزادی خواهان داده، بنیان استبداد و مفاسد موجود اجتماعی را متزلزل کرده، برای کلیه مظاهر اجتماعی خود یک طرح تازه و جدیدی بریزید.

خطر متوجه مطبوعات

آیا ارباب جراید در خوابند و این حرکتی که بر ضد آن ها حتی از کابینه هم محسوس می شود مشاهده نمی کنند؟

پیشنهاد حیرت‌انگیزی که آقای مشیرالدوله و سردار معظم خراسانی [تیمورتاش] با منطقی عجیب و غریب به مجلس نموده‌اند و در شماره ۱۱۰۵ «ایران» درج شده بود را ملاحظه نکرده‌اند؟

این نطقی که آقای مشیرالدوله و آقای سردار معظم خراسانی در خصوص هیأت منصفه و محکمه مطبوعات اقامه کرده بودند خیلی قابل انتقاد و شایسته رد و خدشه است، ولی از آن جایی که ما تصور نمی‌کنیم وکلای محترم که البته بیش از هر کسی باید علاقمند به آزادی فکر و عقیده و حفظ قانون اساسی باشند در پذیرفتن این تعبیر و تفسیر مضحک وزیر عدلیه و آقای رئیس‌الوزرا شتاب نخواهند کرد، ما هم مطالعات مفصل خود را به شماره آتیه محول می‌کنیم.

در عین حال به هم قلمان محترم که اینک می‌خواهند قلم را در دست آن‌ها بشکنند پیشنهاد می‌کنیم که این قضیه را موضوع مطالعه قرارداد و متوجه این نکته بوده باشند که سکوت، فکر ارتجاع را در دماغ‌ها تقویت کرده و وقتی ملتفت می‌شوند که جراید آن‌ها، نمونه جراید شاهنشاهی و مظفری و غیره خواهند شد.

«شفق سرخ»

شماره ۱۱

یکشنبه، ۱۹ حمل [فروردین] ۱۳۰۱

۱۱ شعبان ۱۳۴۰

۹ آوریل ۱۹۲۲

دزد کیست؟

به عقیده نظمیۀ تهران هر طفل ده ساله که از فرط گرسنگی و بدبختی یک مشت کشمش از دکان بقالی برآید، دزد است. اگر اقرار کرد باید او را انداخت در محبس تا به واسطه معاشرت با جنایتکاران، روحیات فاسد، اخلاق ساده او از هم متلاشی شود و پس از چندی یک دزد معتبرتر و یک مجرم حقیقی شود. و اگر اقرار نکرد، باید او را انداخت در حبس تاریک تا در گوشه های مرطوب و نمناک محبس مبتلا به سل یا فقر الدم [تنگی نفس] شود!

به عقیده آقای وثوق الدوله نایب حسین کاشانی دزد است.

به عقیده نایب حسین کاشانی، اشخاصی که به اسم وزارت و حکومت مقامات عالیه را اشغال کرده و روز به روز بر جلال و جبروت خود می افزایند، دزدند.

به عقیده آقای مصدق السلطنه هر یک از مستخدمین مالیه که به واسطه عدم اطمینان به مقام خود و بالطبع برای نجات دادن فامیل خود از گرسنگی از روی سرمشق روسای خود رفتار کرده اند، ولی به جای ده هزار تومان، ده تومان اختلاس کرده است، دزد است.

به عقیده سردار جنگ بختیاری، رضاخان جوزدانی و جعفر قلی دزدند.

به عقیده آن‌ها، آن دسته از خوانین بختیاری که در طی شانزده ساله مشروطیت در عداد [شماره، ردیف] متمولین درجه اول درآمد و قصور فخریه در خاک بختیاری و تهران تشدید [برافراشته] نموده اند، دزدند.

به عقیده دزدان محبس عمومی، هر کسی در خانه خود جواهر و طلا دارد، دزد است.

به عقیده نویسنده جریده «نوروز»، داریوش، شاه عباس و نادر دزدند.

به عقیده میرزا آقا خان کرمانی، سعد وقاص، ابو عبیده و عرب‌هایی که به ایران هجوم آوردند، دزدند.

به عقیده بسیاری از مورخین فلسفه مغرب، ناپلئون، ژول سزار، اوگوست شارلمانی و پتر کبیر دزد بودند.

به عقیده روسو، تمام سلاطین استبداد دزدند و پادشاه در حکومت مطلقه یعنی دزد بزرگ، رب النوع دزدی، زبردست‌ترین و توانا‌ترین دزدها.

به عقیده دولت ایران هر کسی آفتابه دزدیده است، دزد است یا بر سر یک گردنه قافله زد، قطاع‌الطریق است، اما اگر کسی سه سال در یک ایالتی ماند و وقت برگشتن املاک خود را زیادتر کرده و بر پول نقد خود در بانک افزود، تجمل و مظاهر جلال خود را دو برابر نمود، دزد نیست بلکه والی ... است.

دیانت به طور کلی می گوید هر کسی دست تعدی به مال دیگری دراز کند، دزد است اما تشخیص اختصاص و مالکیت در تعالیم دینی یک قدری مبهم است. لذا، هر دسته آن را مطابق میل خود تفسیر می کند (همچنان که سردار معظم خراسانی [تیمورتاش] قانون اساسی را مطابق میل خود تفسیر می نماید).

مثلا از پول ربا املاک می خرند و این املاک بر حسب ظاهر در مالکیت ایشان در می آید.

مثلا از پول رشوه و تعارف (!)، از پول بیوه زن و یتیم صاحب مکنت می شوند و به اصول دیانت که مالکیت شخصی را محترم می داند، پناهنده شده، محفوظ می مانند.

قوانین مدنی می گوید هر کسی موافق مفاهیم من دزدی نمود و پول جمع کرد تاجر است و اگر به طرز دیگر زندگانی کرد، یعنی خواست چیزی از دارایی دزد های قانونی تصرف کند، دزد است.

بر حسب بعضی از فلسفه های ناهموار مادی، دزدی وجود خارجی ندارد، یعنی چیزهایی که نام آن را دزدی می گذارند، یک وظیفه ای است طبیعی که حتی حیوانات و نباتات هم برای دوام بقای خود به آن قیام می کنند. به عقیده عناصر دست چپ و سوسیالیست مآب های تهران، این اشخاصی که بدون زحمت، بدون زراعت، بدون تجارت، صاحب پارک و اتومبیل شده اند دزدند و اگر هر خشتی از عمارت آن ها را بردارند در زیر آن قطره های خون بی گناهان و رنجبران جوش می زند.

به عقیده این آقایان، این هایی را که نظمیۀ تهران حبس کرده است دزد نیستند؛ گرسنه هایی هستند که برای فرو نشاندن آتش جوع

دزدی کرده اند. دزد های بزرگتری در تهران موجودند که در دزدی به منزلهٔ یک رب النوعی می باشند.

این دزد های بزرگ تر کسانی هستند که فقط برای سیراب کردن عاطفهٔ غرور و تجمل، برای راضی کردن شهوت، نخوت و خودفروشی، برای فرو نشانیدن سوزش هوا و هوس، و برای ایجاد تشخص و تعین [بزرگی و ثروت داشتن] پارک درست کرده اند، اتومبیل دارند، سالن های مزین، کاخ های بدیع، البسهٔ فاخر و اطعمهٔ گوناگون تهیه نموده اند، ولی از چه راه؟ آیا از راه سعی و مجاهدت، زحمات بدنی یا مجاهدات عقلانی و کارهای فکری؟

بدیهی است هیچ کدام. این ها مخترع نیستند، مکتشف نیستند، دانشمند نیستند، تاجر نیستند، متفکر نیستند. این طبقهٔ ممتاز، به جای تمام زحمات فکری و بدنی به حکومت رفته اند، ماموریت گرفته اند، نوکر دولت و ملت بوده و هم به دولت و هم به ملت خیانت کرده اند.

به عقیدهٔ سوسیالیست مآب های تهران، مصداق مهم دزد، این آقایان هستند.

اما به عقیدهٔ کارل مارکس، علاوه بر این ها هر متمول و سرمایه داری، دزد است.

هر کسی کار نمی کند یا از کار او یک نتیجهٔ مادی یا معنوی برای جامعه حاصل نمی شود، دزد است.

در یک مملکتی که قسمت اعظم [مردم] با یک غذا زندگی می کنند، هر کسی دو رنگ غذا بر سر سفره داشته باشد، دزد است.

هر کسی نوکر داشته باشد و بدون جهت افراد بشر را به خدمت خود بگمارد دزد است.

هر تاجری که منافع و سود او یک حیاتی مافوق زندگانی طبقه سوم برای او تدارک کند، دزد است. افکار این شخص و رفقاییش برای کسانی که دماغ آن‌ها تا اعماقش از خیالات و اصول مسلم دنیای قدیم انباشته شده است، خیلی خشن و عجیب به نظر می‌آید!

یک تاجری مانند راکفلر [مؤسس کمپانی استاندارد اویل] که تمام عمر خود را به زحمت و کسب مشغول بوده و میلیون‌ها به مؤسسات علمی و بلدی آمریکا اعانت نموده است، چگونه ممکن است نسبت دزدی به وی داد؟

کسانی که در پس پرده‌های ضخیم عادت نشسته اند و بالطبع نمی‌توانند عالم را طور دیگر مشاهده کنند، البته حیرت خواهند کرد، ولی چندان هم حیرت ندارد.

ولی به عقیده ما

عجالتاً از شرح و بسط عقیده خود صرف نظر می‌کنیم.

دومین مقاله از شماره ۱۱

نعمه ارتجاع از کابینه و از مجلس

هر انقلابی عکس العمل خواهد داشت، یعنی یک حرکت ارتجاعی در تعقیب هر نهضتی دیده می‌شود. این مسأله چون یکی از حقایق اجتماعی است و در تاریخ انقلابات نهضت‌های آزادی خواهی

مکرر به شهود رسیده است، ما منتظر بودیم که بعد از انعقاد مشروطیت صدمه های شدیدی به اصول حکومت ملی وارد آید. آری ما منتظر بودیم و تاریخ شانزده ساله مشروطیت مطابق انتظارات ما نمایش های اسف انگیزی در دوره های فترت دارد.

ولی چیزی که ابدا انتظار نداشتیم این بود که با وجود افتتاح مجلس نغمه مرتجعانه از کابینه بلند شده و طنین آن در فضای بهارستان هم منعکس گردد! ما تصور می کردیم بعد از هفت سال که مجلس افتتاح شد علی الاصول و مطابق اصول مسلم اجتماعی یک مرام افراطی را در بقای و اجرای مفاهیم مشروطیت تعقیب خواهد کرد.

یعنی مجلس دوره چهارم که بعد از هفت سال خودسری و استبداد و دیکتاتوری وزرای ارتجاع مآب افتتاح شده است، با یک عشق مفرطی به اجرای قوانین فراموش شده و اصول لگد مال گردیده، خواهند پرداخت.

یعنی حوادث استبداد آمیز دوره های فترت یک تازیانه تنبه عبرتی است برای کسانی که به اسم قانون اساسی کرسی های بهارستان را اشتغال کرده اند.

مع الاسف دوره چهارم از تمام دوره ها کند رو تر و به حفظ اساس حکومت ملی بی علاقه تر می باشد. قانون اساسی که در موضوع مطبوعات (به طور مطلق) وجود هیأت منصفه را تصریح کرده است، بر حسب میل وزیر عدلیه تفسیرپذیر گشته و متاسفانه رئیس الوزرای وقت هم آن را تصدیق و مضحک تر از همه کمیسیون مجلس هم آن را به طور عادی نگریسته و تصویب می نماید.

می گویند چرا فرخی در بهارستان متحصن نشده؟

آیا اکثریت مطیع و منقاد [فرمانبردار] از او حمایت می کرد یا اقلیت گنگ؟

این شهریه است که مجلس در تصویب آن جانشین حکومت های دوره فترت گردیده است.

این قانون اساسی است که در تحت تاثیر محافظه کاری و کلامی رود پایمال گردد.

این معارف مملکت است که مجلس شورای ملی از بودجه آن کسر نموده است - همان مجلسی که حقوق اعضای خود را اضافه کرده است.

این یکی از مهم ترین مواد قانون اساسی است که اکنون می رود مطابق میل چند نفر ارتجاع خوی پایمال شود. مردم چه انتظاری می توانند از این پارلمان داشته باشند، بعد از این که مقدس ترین آثار انقلاب و آزادی یعنی مطبوعات را می خواهند محو و نابود کنند.

اصل ۷۹ قانون اساسی در موارد تقصیرات سیاسی و مطبوعات، حضور هیأت منصفه را شرط می داند. این عبارت که برای هر آدم عامی و بی سواد روشن و واضح است، از نقطه نظر آقای مشیرالدوله و آقای سردار معظم، تفکر پذیر و قابل تامل می شود.

می گویند حضور هیأت منصفه در تقصیرات سیاسی صحیح است، ولی در موارد مطبوعات باید این طور تعبیر کرد که اگر تفسیر مطبوعات دارای حیثیت عمومی باشد، حضور هیأت منصفه شرط است و الا باید جریده نگار را مانند یک نفر جانی به محکمه های عادی جلب نمود!

این است رای آقای مشیر الدوله و آقای سردار معظم؟!

ما می خواهیم در اطراف این قضیه مطالعه کنیم و هم قلمان
فاضل خود را متوجه این نکته کنیم که در تحت این اسم و این تعبیر
می خواهند آزادی را خفه کنند.

ما هم تصدیق می کنیم ارباب جراید نباید به حیثیت خصوصی
افراد تعرض کنند، ولی تشخیص حیثیت عمومی از حیثیت خصوصی
در عهده کیست؟

اگر کسی گفت قایم مقام در کردستان دست به تطاول به اموال
مردم گشوده است؛ به امر وی نایب علی خان به خانه حشمت الملک
رفته تفنگ، فشنگ و زیور آلات زنانه را برده است؛ پسر سیزده ساله و
برادر هفتاد ساله او را به اسم یاغی گری به زندان انداخته است؟

اگر کسی گفت شاهزاده عضد السلطان در حکومت لرستان
فریاد مردم را به آسمان رسانید و اینک در کرمانشاه نیز می خواهد عین
آن عملیات را تکرار نماید!؟

اگر کسی گفت شاهزاده فرمانفرما چگونه به یک کرور ملک
سلطان آباد را در شیراز خریده و در هریک از حکومت هایی که به
کرمان، کرمانشاه و آذربایجان رفته است همین طور املاک زیادی تهیه
نموده است؟

اگر کسی گفت سردار معتضد با کدام لیاقت و هنر کاندیدای
حکومت گردیده و صدها مردم صحیح العمل در تهران با فلاکت دست
به گریبان هستند؟

اگر کسی گفت سردار معظم خراسانی در حکومت رشت خود چه فجایعی نموده و هنوز روح دکتر حشمت از اعماق قبر به گیلانی های بی حس و به این محیط بی قضاوت نفرین می کند؟

اگر کسی گفت نظام السلطنه در تحت چه اتفاقاتی بعد از ورود، نامزد ایالت خراسان گردید و همان اشخاصی که به شاهزاده سلیمان میرزا به اسم مهاجرت حمله می کردند با پیشانی گشاده او را تصدیق کردند؟

اگر کسی بگوید سردار اسعد بختیاری با کدام پول موفق به پرداختن هشتاد هزار تومان قرض خود گردید؟

اگر کسی بگوید چرا یک کلمه از قتل خیابانی در تهران گفت و گو نشد و قاتل با ۳۷ رای اکثریت بر کرسی و کالت می نشیند؟

آیا اگر کسی این ها را بگوید باید به محاکم عادی جلب شود و این متمولین با پول های زیادی که دارند یک نفر جریده نگاری را که مشهودات روزانه او را عصبانی کرده است محکوم نمایند؟

آقایان! و توای هیأت دولت!

اول بروید خود را اصلاح کنید. اول مامورین لجام گسیخته خود را در تحت قانون در آورید. اول فریادهای مترحمانه ای که از انحاء مملکت بر ضد یغما و تطاول حکام و مامورین شما بلند است خاموش کنید. اول پا روی نفس خود گذاشته و کسانی که در ماموریت های سابق محکوم شده اند از پرسنل وزارت خانه ها محو کنید. شما تا به حال کدام یک از مامورین خود را تنبیه کردید و جلوگیری از کدام

تطاول و تاراج نموده اید که می خواهید جراید معقول و متین بوده باشند؟

خوشبختانه نمی توانید منکر این مفساد و تاراج گری ها بشوید، زیرا جریده نگاران تهران هر روز ورود یک مامور را می بینند که پس از مدتی برگشته است، ملک می خرد، خانه می خرد، مبل و اثاثیه تهیه می کند و درشکه شخصی دار می شود. گویا از سفر تجارت پر سودی برگشته است و یا این که یک میراث هنگفتی به او رسیده است.

با وجود این که «شفق سرخ» تا امروز و تا هر وقتی که در انتشار باشد از رویه متانت و نزاکت خارج نشده و نخواهد شد، ولی مع ذلک نمی توانیم آن فحش های آب داری که جراید به طرف این رجال پوسیده می فرستند، تقدیس نکنیم.

شما اگر بعد از محکوم شدن شهاب الدوله (در مقابل ادعای چهل هزار تومانی اهالی یزد) به چهار هزار تومان دیگر او را کاندیدای یک حکومت مهمتری نمی کردید؛ شما اگر در طی این شانزده سال یک مامور بد رفتار خود را محاکمه کرده و اختلاس های او را از او استرداد داشته، حق داشتید که متوقع نزاکت و سکوت از جراید بوده باشید. شما با این تفسیر خدشه پذیر خود، دست های سیاه تاراج گران را به گریبان ملت بیش تر آشنا می کنید.

فلسفه حضور هیأت منصفه در موضوع مطبوعات تنها این نیست که دارای جنبه عمومی است و دولت نتواند اعمال نفوذ نماید.

یک فایده هیأت منصفه این است که دزدان و یغما گران نتوانند یک قسمت از وجوه اختلاسی خویش را از چنگال جریده نگاران نجات دهند.

فلسفه حضور هیأت منصفه این است که رجال یغما گر نتوانند به اسم حفظ حیثیات شخصی، آزادی را خفه کنند و بر مهارت و قدرت خود بیافزایند.

فلسفه وجود هیأت منصفه این است که با حفظ حیثیات شخصی افراد، آزادی قلم به تمام معنی الکلّمه موجود باشد.

ما هیچ بعید نمی دانیم که این مجلس شورا با این اکثریت... یک چنین تفسیر نا به حقی را قبول کرده و تصویب نماید، ولی همچنان که دوره محمدعلی میرزاها، وثوق الدوله ها و ناصر الملک ها سپری شد و آثار عملیات آن ها نیز محو گردید، این مجلس هم از بین خواهد رفت و ما و رفقای ما به قوه قلم و بیان، آزادی قلم را دوباره احراز خواهیم کرد، ولی لکه ننگ برای آن هایی باقی می ماند که سعی می کردند روح آزادی را معدوم کرده و اصول دزدی را در مملکت ترویج نمایند.

آقای سردار معظم خراسانی [تیمورتاش]!

سوابق زندگانی شما - آن وقتی که عضو کمیسیون مختلط بودید، آن وقتی که در رشت حکومت می کردید، آن وقتی که با سفارت روسیه تزاری آمد و شد می کردید، آن وقتی که با سفارت انگلیس آمیزش داشتید و سفارت صریحاً از دولت وقت تقاضای استخدام شما را در یک وزارتخانه می نمود، آن وقتی که با یک عوام فریبی فوق التصوری به اسم تقلیل بودجه بر ضد معارف صحبت می کردید، در خاطر ملت و قائدین افکار ملت کاملاً محفوظ است.

دیگر لازم نیست با بیانات حماسه آمیز و مضحک، برای خفه کردن آزادی در مجلس نطق کنید. شما حق ندارید قانون اساسی را تفسیر کنید و اگر هم نظری در تفسیر آن داشتید و به مجلس تقدیم نمودید، دیگر حق دفاع از نظریه خود را ندارید. این تفسیر شما و آقای مشیرالدوله یک لایحه قانونی نیست که موظف به دفاع از آن بوده باشید، تفسیر قانون اساسی از عهده شما خارج است.

به همان دلیلی که اگر یک نفر وکیل مرتکب جنحه و یا جنایاتی شد مانند مجرمین عادی محاکمه نخواهد شد، به همان دلیل جریده نگار اگر در جریده خود به کسی توهین کرد مانند توهین شفاهی و اشخاص

عادی محاکمه نخواهد شد. این نکته مخصوصاً در قانون اساسی تصریح شده و در ماده ۷۹ بدون هیچ گونه ابهامی ذکر گردیده و فقط برای این بوده است که عناصر ارتجاع و اشخاصی که به واسطه سوء سابقه در معرض نفرت عامه و بالطبع مورد حمله ارباب جراید می شوند، نتوانند آزادی را خفه کنند و به اسم توهین حیثیات شخصی قلم را در کف ارباب جراید بشکنند.

این منطقی که شما اقامه کرده اید، خیلی مضحک است و ما تصور نمی کنیم در پارلمان یک دماغ پوسیده موجود باشد که به صحت اظهارات شما اذعان نماید، مگر نماینده محلات!

البته ترجمه هایی که در «ستاره ایران» از جراید خارج شده است به نظر آقایان نمایندگان رسیده و اصول جریده نگاران اروپا را که بیش از ما در حفظ حیثیات شخصی علاقمند هستند، ملاحظه کرده اند.

این یک حرف غلطی است که اگر کسی شفاهاً به دیگری ناسزا گفت چون او را به محکمه های عادی جلب می نمایند، اگر در جریده هم نسبت به شخص تعرض شد، باید به محکمه های عادی جلب شود!

این یک مقایسه باطلی است که بعضی از نمایندگان محترم مانند آقا شیخ ابراهیم زنجانی شجاعانه از آن دفاع نموده اند، مثل این است که بگویند: «همه افراد مملکت باید در مقابل قانون اساسی مساوی باشند و چون اعضای پارلمان واضح قوانین هستند، باید بیش از سایرین در اطاعت قانون حاضر باشند، پس همچنان که مجرمین را به محاکم عادی می کشانند، باید وکیل را هم به محاکم عادی جلب نمود.»

ما تعجب می کنیم که آقای مشیرالدوله چگونه با این سفسطه ارتجاع آمیز همراهی نموده اند.

و از نویسندگان فاضل، که چرا در این زمینه بحث نمی نمایند.
و از وکلای محترم، که باید حامل لوای آزادی فکر و عقیده
باشند، [ولی] در مقابل این پیشنهاد غلط سکوت اختیار کرده اند.
آیا در این صورت عناصر آزادی خواه حق ندارند به مجلس
بدین باشند؟

ملت یا دولت، کدام یک مقصرند؟

اوضاع خوب نشد. از مشروطیت نتیجه نگرفتیم. رفورم ادارات جز افزودن عده مفت خوار و ترویج ارتزاق [رزق و روزی به چنگ آوردن] از خزانه دولت فایده نبخشید. نواقص و مفاصد متراکم که مردم تصور می کردند پس از استقرار حکومت مشروطه ترمیم و اصلاح می شود، روزافزون گردیده و بالنتیجه وقتی که اوضاع حاضر را با دوره های زمان ناصری مقایسه می کنند، نه تنها هیچ گونه ارتقایی مشهود نمی شود، بلکه تا آخر با یک قیافه مهیبی چهره نمایی می کند.

خزانه دولت فقیر تر، حکام متعددی تر، قضات فاسد تر، مالیه تاراج گر تر و بالاخره اوضاع بد تر و خراب تر از دوره استبداد می باشد. مسؤول این انحطاط و یا عدم ارتقا [بر بالا رفتن] کیست؛ ملت یا دولت؟

قسمت اعظم و توده عمده، دولت را مسؤول این مفاصد و تدنیات [پست شدن] می دانند. اگر مندرجات غالب جراید را مطالعه کنید، اگر در مجالس و محافل سیاسی بروید، مشاهده می کنید که کلمات نفرین و سرزنش مستقیماً به کابینه هایی که از شانزده سال پیش به این طرف روی کار آمده، فرستاده می شود.

در مقابل این دسته، یک عده مردمان منور الفکر که به نوامیس اجتماعی آشنایی دارند به عکس این عقیده دارند، و ملت را مسؤول تمام مفاسد می دانند. دلایلی که این دسته اخیر اقامه می کنند مبنی بر یک مبدأ متهووری است که هر ملتی را مستحق همان طرز حکومتی می داند که دارد، زیرا اگر ملت آن طرز حکومت را نمی پسندید البته قادر بود آن را از میان برداشته و حکومت را موافق سلیقه و میل خود تشکیل دهد.

در حکومت های شوروی که اکثریت حکومت می کند این نظریه کاملاً صحیح است، زیرا اکثریت اگر مایل به آن طرز حکومت نباشد، البته حکومت مزبور نمی تواند استقامت ورزیده و دوام کند.

اما چه توقعی می توانیم داشته باشیم از یک کابینه ای که تکیه گاه آن فکر و عقیده ما نیست؟

چه توقعی می توانیم داشته باشیم از یک کابینه ای که تمایل سفارت خانه ها برای ما درست می کند؟

چه توقعی می توانیم داشته باشیم از یک کابینه ای که در محیط فاقد اقلیت و اکثریت زمامدار هیأت اجتماعیه می شود؟

ما نمی خواهیم سلب مسؤولیت از زمامداران دوره مشروطیت نموده آن ها را طاهر و معصوم معرفی کنیم.

خیر، با اعتراف به این که این آقایانی که در این شانزده سال با تغییر اسم و لقب بر صحنه سیاست ایران بازی کردند ضعیف النفس، فاقد اراده، فاقد نقشه های اصلاحی، فورمالیته باز، و بی لیاقت و بی کفایت بوده اند.

با اعتراف به این که این آکتور های سیاسی غیر از اندوختن ثروت و تعیش فرومایه چند روزه، هیچ وجه همتی نداشته اند.

با اعتراف به این که این مجسمه های بی روح در طی این شانزده سال غیر از عوام فریبی، غیر از ارضای مطامع [خواست های] اجانب، غیر از تشیید [برافراشتن] قصور عالی، و غیر از زد و خورد با سایر منتظر الوزاره ها هیچ کاری نکرده اند.

با اعتراف به این که وزرا و روسای دوره مشروطیت یک قدم برای اصلاحات بر نداشته اند.

با اعتراف به تمام این مراتب ما می خواهیم یک نکته دیگر را هم به آن اضافه کنیم و آن این است که تمام این معایب و نواقص، در 리더ها، قاندين افکار، ارباب جراید، و عناصر مبرز هیأت اجتماعی هم موجود می باشد.

یعنی اگر قاندين فکری ما، ضعیف النفس، خود پرست، عوام فریب، فاقد نقشه های اصلاحی، جبان و بی حقیقت نمی بودند، البته زمامدار هایی انتخاب می کردند که تناسب فکری با آن ها می داشت.

این صفحات اغلب جراید است.... با بدبختی های متراکم که افکار و عقاید را متشنج و مالیخولیایی نموده است. در آن ها چه مشاهده می کنید؟ غیر از تملق، غیر از مداهنه، غیر از فحاشی، غیر از مدح و تمجید عناصر ارتجاع، یا ترویج افکار مسموم خارجیان، غیر از گراور کردن عکس این و آن چه مسطور برجسته ای دارد؟

این است اکثریت پارلمان. تاکنون نتوانسته است بفهمد بدون اصلاح اقتصادیات، ممکن نیست بدبختی‌ها خاتمه پذیرد و برای انجام این فکر هیچ نقشه‌ای تهیه نکرده و نقشه‌های مطروحه را نیز با اهمال و مسامحه تلقی می‌نمایند.

این است فلان قائد فکری شما؟ به جای این که در فکر کشیدن خط آهن، استخراج معادن و ترقی زراعت و صناعت باشد، یعنی برای این که فقر و فلاکت امروزی که جامعه را به پرتگاه آنارشی و هرج و مرج نزدیک نموده است فکری نماید، برای قانون کارگر و کارفرما فریاد می‌زند.

شما ای عناصر دست‌چپ، و ای پیشوای افکار تند که بر ضد حکومت‌ها صحبت می‌کنید، شما نالایقید. به دلیل این که ده نفر شما با یکدیگر متحد و تابع یک نقشه و مرام نیستید.

اگر شما پست همت نبودید، اگر شما فداکار بودید، لااقل خودخواهی و خودپسندی خود را فدای مقصد می‌کردید، این گونه متشتت [پراکنده] و متفرق نبوده و می‌توانستید به یک قسمت از آمال خود برسید.

تقصیر با کیست؟

دولت مقصر است و ملت هم - ملتی که تمرکز فکری ندارد، ملتی که تابع یک فکر و یک عقیده مستقیمی نیست، ملتی که حزب ندارد و نمی‌تواند با دست حزب در اجتماع موثر واقع شود، ملتی که هر فرد آن تابع یک خولیای [چیزی که مانع تصرف نداشته باشد] مخصوص است، نیز مقصر می‌باشد.

این بود نقطه نظر علمی نسبت به سؤال فوق، ولی یک نقطه قابل ملاحظه ای نیز وجود دارد که از ذکر آن ناگزیر هستیم. در مسائل اجتماعی همیشه باید روحیات و اخلاق ملی آن جامعه که موضوع بحث و مطالعه است در پیش نظر گرفت و با توجه به جزئیات آن قضاوت نمود.

ما می گوئیم ملت مقصر است، زیرا اگر غیر از این طرز حکومت و زندگانی را می پسندید، البته آن را تغییر می داد. این نظریه تا وقتی کاملاً صحیح و مطابق با واقع است که ملت از خود تراوش هایی داشته باشد، یعنی این نظریه برای ملتی صحیح است که استقلال فکری داشته باشد و در طرز جریان های اجتماعی یک فکر و عقیده معینی را تعقیب نماید.

ولی نسبت به یک ملتی که استقلال فکری ندارد و در تحت تاثیر شهامت یا دیانت رؤسای خود ترقی و تنزل می نماید، منطبق نمی شود. ایران یک ملت اتکائی است و آثار این خصلت ملی از دور ترین ادوار تاریخی در ملت ما کاملاً مشهود بوده است.

صفحات روشن و درخشان تاریخ ایران منحصر است به اوقاتی که یک پادشاه قوی الاراده و مدیر، یک رئیس باعزم و درایت، یا یک وزیر باکفایت، جامعه را در تحت استیلای خود در آورده است.

[فاصله] ما بین زمان شاه سلطان حسین صفوی که ایران مقهور هشت هزار نفر افغان شد و زمان نادر که نه تنها حدود و ثغور [مرزهای] کشور را از تعرض اجانب صیانت نمود، بلکه لوای [پرچم] فتح و فیروزی را بر دهلی و بغداد نیز برافراشت، چندان طولانی نیست تا بتوانیم قائل شویم که روحیات جامعه تغییر کرده و جبن به شجاعت و سستی

به قوت عزم و اراده مبدل گردید. خیر، همان ملتی که در تحت ریاست شاه سلطان حسین بی عزم و اراده مغلوب گردید، به قیادت، شجاعت و شهامت نادر به فتوحات با عظمت و افتخار نایل گردید. این مشاهدات که در اغلب فصول تاریخ ایران مشاهده می شود به ما مدلل می کند که انحطاط کنونی نتیجه عدم لیاقت و کفایت رجال حاضره [کنونی] است. این مشاهدات به ما می فهماند که تمام این ناسزاها و دشنام هایی که بر فرق حکومت های سابق می بارد، به جا و به مورد است. مبنی بر این مشاهدات ما هم باید معتقد شویم که این رجال پوسیده که شانزده سال با مقدرات مملکت بازی کردند، لیاقت نداشتند و گرنه می توانستند طوری جامعه را اداره نمایند که این مفاسد و نواقص امروزه دیده نشود.

بر حسب این منطق، آیا ارباب جراید و عناصر دست چپ حق ندارند کلیه وزرا و زمامداران دوره مشروطیت را فاقد لیاقت و کفایت بدانند؟

آیا اگر آن ها دارای موهبت بوده و دست طبیعت جامعه سیادت و بزرگواری بر اندام نامیمون آن ها پوشانده بود، ممکن بود حالت ملک و ملت به این خرابی و تباهی باشد؟

بلی، ما فقط می توانیم ملت را قاصر و جاهل بدانیم، اما مقصر کیست؟

مقصر آن هایی هستند که با علم به عدم کفایت و لیاقت خود تمام دقایق عمر آن ها صرف تهیه مقدمات وزارت و اشغال کرسی های عالیه مملکتی می شود. و بدبختانه مشروطیت هم این راه را برای آن ها گشوده و نتیجه منحصر به فردی که انقلاب بخشیده است فقط این بود

که صندلی های ریاست و وزارت را برای یک عده مردمان نالایق به سهولت تهیه نموده است.

حیرت انگیز تر از همه این که عناصری مانند سپه سالار که امتحان عدم لیاقت و بی کفایتی خود را داده اند و با آن که خود اقرار می کند که جز برای مرگ شایسته مقامی نیست، تازه درصدد دست و پا برای تجدید حیات سیاسی خود می باشد.

دومین مقاله از شماره ۱۳

قضیه مشار الملک

مشار الملک از تهران رفت در صورتی که مردم او را یک نفر جنایتکار و ترور باز می دانند. لذا در تاریخ نه تنها مردم به رفتن او با یک نظر عادی نگریسته، بلکه زمامداران وقت را از این حیث مورد ملامت قرار می دادند که چرا مجازات وی را به همین جا محدود نموده و او را مانند یک مجرم عادی به پای چوبه دار نفرستادند؟

مردم از رفتن مشار الملک عصبانی بودند، ولی نه برای این که او را دوست می داشتند، بلکه برای این که چرا شخص او مستثنی از شمول قانون عقوبات بوده باشد.

اما امروز

چیزهای عجیب و غریبی به نظر می رسد. معلوم می شود ایشان تقاضای محاکمه نموده اند و پذیرفته نشده است. معلوم می شود ایشان از وکالت استعفا نداده و در تحت تاثیر عوامل وحشتناکی به دادن استعفا

مجبور شده اند. معلوم می شود ایشان با داشتن سمت و کالت گرفتار شده اند. معلوم می شود با افتتاح مجلس شورا یک نفر وکیل را تبعید کرده اند. و معلوم می شود به اصطلاح جریده نگاران تهران، «اصول هوچی گری» به مقامات عالیه هم سرایت نموده است. از این که شخص مشار الملک دچار این پیشامد های تلخ شده است ما خوشنودیم، زیرا این شخص همان مشار الملکی است که یکی از ارکان کابینه منفور و ثوق الدوله بوده است.

مشار الملک همان عامل توانایی بود که در دست سیاه «کابینه قرارداد» مصدر بدبختی ها گردید. اسم مشار الملک مترادف شامت [بدی، نحوست] و بدبختی های اجتماعی است. مشار الملک هم یکی از همان وکلای مصنوعی است که کابینه فجایع آلود و ثوق الدوله بر اهالی سیرجان تحمیل نمود.

ما فراموش نکرده ایم که مشار الملک یکی از عوامل سیاست انگلیس ها بوده و اگر یک روزی نیز قضاوت رجال بد سابقه در این کشور نصیب شود و ملت غاصبین حقوق خود را به محاسبه جلب نماید، مشار الملک شاید محکوم به مرگ گردد.

زیرا همین مشار الملکی که بعد، از بغداد فریاد می زند «این است اساس مشروطیت ایران و این است اجرای مواد قانون اساسی و عدالت»، آن وقتی که به امر و ثوق الدوله وطن خواهان را اعدام می کردند، مخالفین قرارداد را به سیاه چال های نظمی می انداختند، و آزادی خواهان را آواره بیابان ها می نمودند، سکوت اختیار کرده و به رب النوع خود نمی گفت که: «این است اساس مشروطیت ایران و این است اجرای مواد قانون اساسی و عدالت!»

به هر حال این گونه افکار و احساسات در اطراف هویت
مشار الملک فراموش نشده، ولی مع ذلک آیا هیچ آزادی پرستی
می تواند با صبر و سکوت این مطالبی که به یک نفر ایرانی، آن هم با
سمت و کالت مجلس شورا وارد آمده است، تماشا نماید؟ و آیا ما
می توانیم با این صراحت لگد مال کردن قوانین مقدسه مملکتی را تماشا
کنیم؟

بدیهی است نه. ولی عجالاً منتظریم [بینیم] که مجلس شورا در
این باب چگونه قضاوت خواهد کرد.

متحصنین سفارت روس و هیأت دولت

ما تاکنون در موضوع تحصن اظهار عقیده نکرده و مشاجرات قلمی ارباب جراید را که تا یک درجه به شخصیّات هم منتهی گردید، با نظر عادی و بی طرفی نگریسته، ساکت بودیم.

اما بالاخره چه؟

آیا ممکن است در این مسأله نظریات خود را ننگاشته و فشارهای مختلف را که برای اظهار عقیده به ما وارد می آورند احساس نکنیم؟

ما لوایح مختلفی که در تایید یا تقبیح تحصن به اداره رسیده درج نکردیم، ولی بالاخره در اظهار عقیده ناگزیریم، زیرا هم قلمان محترم مسأله را به طور کافی در تحت بحث در نیاورده و اطراف قضیه را کما هی [همان طور که هست] مورد قضاوت قرار نداده اند.

یک دسته تحصن را توسل به اجنبی و خیانت به اصول ملیت، و دسته دیگر فشار حکومت نظامی را مجوز آن دانسته و بدون رسیدگی به سوق افکار یکدیگر شروع به حملات نموده اند، ولی ما ناچاریم چشم از خصوصیت های شخصی پوشیده و همچنان که تاکنون به اصول

تخریب و طرفداری از جریان های مخصوص معتقد نبوده ایم قضاوت کنیم.

اما تحصن در سفارت خانه به عقیده ما یک کار غلطی است و شاید در میان تمام عناصر ملی یک دماغ آزادی موجود نباشد که این عمل را تقبیح نکرده و مرتکب آن را ملامت و نکوهش ننماید و تصور می کنیم خود فرخی هم در قسمت تاثیر عوامل اضطراری پای به این منطقه گذاشته و اذعان به معتقدات داشته باشد. مخصوصا از نقطه نظر آن اشخاصی که می خواهند ملت ایران در سیاست، در اقتصاد و تجارت، در امور داخلی، در فکر، در عقیده و در اخلاق خود مستقل و قایم بالذات بوده باشد.

اعتماد به نفس، در حیات خصوصی و زندگانی اجتماعی یکی از فضایل ممدوحه ای است که مبداء تمام سعادت ها و موجب سیادت و بزرگواری است. ملت باید با مجاهدت و فداکاری خود آزادی را بگیرد تا قدر آن را بداند. ملت باید با استبداد زد و خورد نماید تا بالاخره به نیروی خود بر آن غلبه جوید. افراد ملت باید در راه حصول به مقصد خود حبس بشوند، تبعید بشوند، به اعمال شاقه محکوم بشوند، در سیه چال های نمناک ماتم دیده، بمیرند، بر سر چوبه دار بروند و خون خود را در راه آزادی و سعادت اجتماعی نثار کنند تا پس از وصول به مقصد، قدر آن را دانسته و مانند انقلاب مشروطیت رجال پوسیده استبداد نتوانند با تغییر لباس، زمامدار هیأت اجتماعی شوند، و به عقیده ما سرّ عدم حصول نتیجه از انقلاب مشروطیت فقط این است که آزادی را به قیمت ارزانی تحصیل کردیم.

تحصن بد است، برای این که دلیل عدم رشادت و شجاعت افراد وطن پرست ماست.

تحصن بد است، برای این که ما را در نظر خارجه [بیگانگان] کوچک و حقیر جلوه می دهد.

تحصن بد است، برای این که آزادی خواهان ما را جبان و عجول معرفی می کند.

تحصن بد است، برای این که به اجانب اجازه می دهد در امور داخلی ما مداخله نمایند.

تحصن بد است، مخصوصا برای آن اشخاصی که از نقطه نظر سیاست تعقیب نشده اند و از هیچ لحاظی مورد تعرض حکومت نمی باشند.

آیا آقای یمین السلطنه می توانند به ما بگویند به چه دلیل به سفارت روس متحصن شده اند؟

فقط چنان که می گویند برای این که سردار معظم خراسانی قدر تحصیلات و زحمات ایشان را ندانسته و با حقوق مکفی ایشان را در عدلیه استخدام ننموده است؟

آیا ایشان نمی دانند سردار معظم خراسانی دشمن علم و تنور [روشن شدن] است؟ آیا ایشان نمی دانند سردار معظم خراسانی بر ضد معارف و آزادی است؟ آیا ایشان نمی دانند در سوابق زندگانی این شخص کارهایی مهیب تر از انفصال ایشان یاد داشت شده است؟ آیا با وجود همه این ها، یک نفر فاضل فقط برای این که او را استخدام

نکرده اند و معاش او مختل است، حق دارد به سفارت اجنبی متوسل شود؟

نه. ما و هیچ فکر روشنی نمی تواند این منطق را مجوز توسل به اجنبی بداند. پس خوب است معلمین هم بروند به سفارت اجنبی. با این منطق خوب است هر کسی که آرزوی وزارت و ریاست و استخدام در دوایر دولتی دارد متوسل به اجانب شود چنان که می شود. با این منطق خوب است همه بی کارها به سفارت خانه ها بروند!

این یک منطق غلطی است که ما ابدًا منتظر نبودیم از یک عنصری مانند امثال ایشان بشنویم. این حرکت ما را مایوس کرد.

آیا آن هایی که در هندوستان و در قفقاز آلت پیشرفت سیاست انگلیس و روس شدند، آیا آن هایی که مستخدم سیاسی اجانب می شوند، جز چنین منطق و دلیلی در دست دارند؟

ما تصور نمی کردیم شرافت ایرانی به کسی اجازه بدهد که برای مسائل شخصی متحصن به سفارت خانه شود. ما تصور می کردیم ایرانی از گرسنگی در گوشه خانه خود خواهد مرد و تسلیم این افکار نامطلوب نمی شود.

مگر این که این یک تهمت و افتزایی بوده باشد و ایشان هم به اسم قانون اساسی آن جا رفته باشند. در این صورت هم ما نمی توانیم این عمل را ملامت نکنیم، زیرا ما در بیرون و در صفحات جراید به مطالبه قانون اساسی قیام کرده ایم. اگر فرخی به واسطه تعقیب پلیس تأمینات به آن جا رفته و تشدد حکومت نظامی در گرفتاری ایشان مجوز ورود به سفارت خانه بوده باشد، حق ندارد بدون جهت به سفارت خانه پناهنده شود و مسائل، اجتماعی نیست.

آری تحصن بد است، ولی مبدا این تحصن کیست؟

از این جا دلایل و براهین متحصنین شروع می شود و همین نقطه نظر است که از لحاظ مخالفین تحصن، مستور مانده است.

مبدا تحصن کیست؟

مبدا تحصن، مصدر ضعف نفس ما، اساس بدبختی های اجتماعی ما، و بلکه بنیان حس خارجه پرستی در ایران، هیأت دولت است - نه تنها هیأت حاضره [کنونی]، بلکه تمام حکومت ها.

چرا مداخلات اجانب روز به روز در مملکت زیاد می شود؟

چرا ایرانی ها به طور عموم متمایل به اجانب می شوند؟

چرا در هیچ یک از ممالک دنیا به قدر ایران که طرفداران روس، انگلیس، آلمان، فرانسه و غیره وجود دارد، افراد متمایل به اجنبی موجود نیست؟

چرا حکام ما، مامورین ما، رجال ما به جای این که به صحت عمل و استرضای [خشنودی] خاطر عامه تکیه کنند، تمام هم خود را صرف اتکای به یک سفارت خانه اجنبی می کنند؟

کدام یک از متفکرین ما ساعت های طولانی در این گونه مشاهدات تلخ و ملال انگیز مشغول نشده و بالاخره اذعان نکرده است که آب از سرچشمه گل آلود است و بر این رجال و زمامدار های وقت و هیأت های حاکمه لعنت نموده است؟

هم قلمان عزیزم،

شما چرا فرخی را ملامت می کنید که به سفارت روسیه پناهنده شده است؟ کسانی را ملامت کنید که برای آزادی خواهان، جز سفارت وسیله ای باقی نگذاشته اند. چرا اول آن زمامدارهایی را که توصیه سفارت خانه ها در دماغ آن ها موثرتر از هر حقیقتی است را ملامت نمی کنید؟

چرا ملامت نمی کنید حکومت هایی که در مقابل حقایقی که از دهان ملت خارج می شود کر و اصم [نا شنوا] هستند و در مواجهه به اندک اشارتی از اجانب همه چیز خود را حتی مناعت مقام خود را از دست می دهند؟

چرا فرخی را ملامت می کنید؟ حکومت های شما در طی مدت های مدید به ایرانی فهمانده اند که امن تر از سفارت خانه ها جایی نیست.

رجال شما عملاً به مردم فهمانده اند که در هر دو چیز (خواستن آزادی و اجرای قانون اساسی که یک مرام مقدس است) حتی تامین حیات شخص، حتی رسیدن به مقامات عالی، حتی ارتزاق و زندگی در محیط سفالت [حقارت] پرور ایران، اگر به خارجه تکیه نماید بهتر موفق می شوند.

نویسنده این سطور یک وقتی در بوشهر بوده است. کلاستر آن جا که اسمش حاج یوسف بود به منزله یک فراش قونسول خانه، شبانه روز هیچ فکری و کاری جز انجام اوامر و تقاضاهای قونسول خانه انگلیس نداشت. مردم او را ملامت می کردند و دشنام می دادند.

او هم مستحق ملامت بود، ولی آیا دریاییگی (حکومت آن وقت بنادر) بیش تر مستحق ملامت نبوده است، که اگر اندک اظهار نارضایتی

از طرف قونسول خانه انگلیس نسبت به کلاتر شهر احساس می کرد او را از کار خود منفصل می نمود؟

دریابگی مستحق سرزنش و نکوهش بود، ولی آیا بیش تر از او ایالت فارس و کابینه وزرای تهران سزاوار لعن و نفرین نبودند که با اندک فشاری از طرف سفارت، حکومت آن جا را معزول می نمایند؟ همین هفته گذشته بود که یک نفر شاگرد مدرسه می خواست در صحن حضرت عبدالعظیم صحبت کند. آژان ها به قیادت [پیشوایی] سلطان خود (رئیس کمیسر زاویه) مثل این که می خواهند با هجوم و حمله، قلاع «داردائل» یا «انورس» را تصرف کنند به او حمله برده، نگذاشتند صحبت کند و بالنتیجه شب هنگام از حضرت عبدالعظیم بیرون آمده به سفارت روس رفت.

در تحت حکومت یک چنین وضعیاتی فرزندان بدبخت این آب و خاک را به دامان اجانب سوق می دهند. این هیأت های حاکمه ماست که متحصن، انقلاب طلب، بلشویک و غیره ایجاد می کند. بالاتر گوئیم، این هیأت های حاکمه ماست که آنگلو فیل، روسوفیل، و غیره برای مملکت تهیه می کنند.

این ضعف نفس رجال ماست که حتی عناصر صالح ما را هم بالاخره به دامان اجانب می اندازد.

ما فرخی را خائن نمی دانیم و بالاترین تقصیری که به وی نسبت می دهیم ضعف نفس است. یعنی عقیده نداریم یک نفر ایرانی به اجانب پناهنده شود. ولی اولیای امور را از او ضعیف النفس تر می دانیم، زیرا اگر فرخی به جای سفارت روس در بهارستان یا صحن مقدس حضرت

عبدالعظیم پناهنده می شد شاید (بلکه به طور حتم) نه این قدر آزادی داشت و نه هم هیأت دولت این اندازه نسبت به وی و تقاضاهای وی عطف توجه می نمود.

دولت ایران درس توصل به اجانب به افراد ایرانی می آموزد و به واسطه ضعف نفسی که در مقابل تقاضای اجانب بروز می دهد، بالطبع مفر از فشار قفس ها و سختی های موجوده را سفارت خانه ها معرفی می کند.

فرخی خائن (!)، ولی آیا تقاضای او هم خائن است؟ فرخی اجنبی پرست (!)، ولی آیا اجرای قانون اساسی هم موجب اجنبی پرستی است؟

تحصن به سفارت خانه ها بد، ولی آیا موجبات آن را هیأت حاکمه نباید رفع نماید؟ یعنی بهانه به دست آن ها ندهد. سفارت روس می خواهد با این وسیله از کنفرانس ژنو استفاده کند، ولی آیا هیأت دولت نمی تواند راه این استفاده را بر روی آن ها مسدود کند؟

خیلی مایه تاسف است. علاوه بر این که هیأت دولت غیر از تصدیق شفاهی یک قدم عملی در این مرحله نپیموده است، تفسیر ماده «۷۹» قانون اساسی، که ابدا در نظر عناصر آزادی خواه ابهامی ندارد و تفسیر آن را یک حرکت ارتجاعی برای پایمال کردن قانون اساسی می دانند، به مجلس تقدیم نموده و سردار معظم خراسانی [تیمورتاش] هم با عربده های ضخیم خود می خواهد آن را به مجلس تحمیل نماید و متاسفانه اکثریت هم مثل این که از خود رای و عقیده ای ندارد مرعوب یا مجذوب فکر آقای مدرس شده است و در مقابل سفسطه های او ابدا اظهار وجود نمی نماید.

آیا این است مفهوم اجرای قانون اساسی و استرضای [خشنودی]
خاطر متحصنین یا ابقای حکومت نظامی!؟

«شفق سرخ»

شماره ۱۵

سه شنبه، ۲۸ حمل [فروردین] ۱۳۰۱

۲۰ شعبان ۱۳۴۰

۱۸ آوریل ۱۹۲۲

قابل توجه و مطالعه مجلس و دولت

ناموس انقلاب - (۱):

به مناسبت نطق بی اساس یکی از وکلای اکثریت

خیلی جای تاسف است که ما مجبوریم به جای نگارش مسائل مهم اقتصادی که روح اصلاحات محسوب می شود، ستون های جریده را از حقایق بدیهی سیاه نماییم.

آری این مورد تاسف ماست که هیأت حاکمه و قوه مقننه ما هنوز درک نکرده اند که موجبات و علل انقلاب و طغیان یک جامعه چیست!

این غفلت در تاریخ بشر سوابق طولانی و نظایر نا محدودی دارد؛ بسیاری حکومت های مقتدر، سلاطین با عظمت و دیکتاتور های توانا در سیر اجتماعی، پایشان به این سنگ خورده و ساقط شده اند. این غفلت در تاریخ فرزند آدم خیلی تکرار شده، مع ذلک موجب تنبه و بصیرت اعقاب نشده است.

چرا؟

دلیل آن واضح است؛ زیرا اقتدار کبر و نخوت تولید می کند، کبر و نخوت چشم بشر را از دیدن معایب خود کور می نماید و در تحت تاثیر این عامل اخلاقی کم تر پادشاهی است که بتواند موقعیت اجتماعی خود را با موقعیت یکی دیگر از سلاطین ساقط شده مقایسه نماید.

مثلا محمدعلی میرزا شاید نمی توانست تاریخ مقدرات خود را با سرنوشت لویی شانزدهم مقایسه نماید و آلا از پیمودن همان راهی که او را به پای گیوتین رسانید، احتراز می جست. البته نیکلای دوم هم استحکام موقعیت خود را بیش از شارل اول می دانست و آلا از حدوث آن توفان انقلابی که او و فامیل او در طی آن ناپدید شدند، جلوگیری می کرد و می توانست جلوگیری کند.

آری، خودپسندی بشر ورطه های عمیقی در زیر پای او می گشاید و وقتی ملتفت خطای خود می شود، که در اعماق آن سرنگون افتاده و هیچ روزنه امیدی به روی او گشوده نیست.

این یک ناموس کلی است که شامل تمام حکومت های مقتداری می شود که سیلاب انقلاب بر روی آن ها غلطیده و آن ها را محو و نابود کرده است.

از این روی ما از خبط و خطای سلاطین استبداد که سرنوشت های خونین برای آن ها در تاریخ یادداشت شده است، تعجب نمی کنیم. ما از مجلس شورا، از نمایندگان ملت و هیأت دولت ایران تعجب می کنیم که با فقدان موجبات عجب و نخوت چرا از دیدن حقایق مشهود غفلت دارند!

موجبات عجب و نخوت دولت ما چیست؟

کدام یک از کابینه های ما می توانند با مخالفت یک سفارت خانه اجنبی و یک دسته از عناصر ماجراجو ادامه پیدا کنند؟

حکومت ما در مقابل کدام توپ و اولتیماتوم اجانب می تواند ابراز شجاعت و رشادت نماید؟

مجلس ما در مراعات کدام یک از اصول قانون اساسی پافشاری کرده و پیشرفت حاصل نموده است؟

آیا در حضور همین نمایندگان محترم نبوده که مردم را تبعید کرده و شلاق زده اند؟

آیا در حضور همین نمایندگان محترم نبوده که آزادی نطق و قلم تهدید می شد؟

آیا در حضور همین مجلس نبوده که جراید را بدون جهت توقیف کرده اند؟

آقایان نمایندگان و قوای هیأت دولت، شما به نیروی کدام قوه و قدرت مغرور و خودپسند هستید؟

اشتباه نکنید؛ شما در مقابل احساسات ملت یعنی رای و اراده همان اقلیت روشنی که زمامدار افکار و حسیات ملت هستید، ضعیف و ناتوان هستید.

شما در مقابل صد نفر سیاست باف به اصطلاح بعضی جراید «هوچی» زبون و فاقد قوه مقاومت هستید.

شما در مقابل تمایل هر اجنبی فاقد عزم و اراده هستید.

امتیاز معدن نفت شمال چه شد؟ مجلس چرا در مقابل یک تصمیم نامشروع «استاندارد اویل» ساکت است؟ چرا امتیاز نفت شمال را به کمپانی های دیگر آمریکایی و اروپایی که با همه گونه شروط مساعد هستند، نمی دهید؟

غیر از این است که ضعف نفس به شما و هیأت دولت شما اجازه نمی دهد امتیاز «استاندارد اویل» را بعد از عمل نکردن به شروط امتیاز، یک ورق پاره ای بیش ندانید؟

شما با این ضعف و ناتوانی - با همین ضعفی که سال گذشته اسیر اراده یک نفر از طبقه دوم شده بودید - این نخوت و غرور را از کجا تحصیل کرده اید؟

آیا نباید مانند بعضی معتقد شد که این نخوت و غرور نیست که پرده در جلو چشم شما کشیده است، بلکه این عدم بصیرت و اطلاع شماست به اصول مسلم اجتماع؟

تصور می کنیم حق با آن هایی است که از علم و اطلاع، از رشادت و شجاعت، از وطن خواهی و آزادی طلبی، از استقلال عقیده و روشنی فکر و کلا، مایوس هستند.

اگر این طور نبود، یک نفر از وکلا (یک نماینده پارلمان ایران) پشت منبر خطابه در مذمت انقلاب سخن نمی داد و برای جلوگیری از انقلاب، پیشنهاد مرتجعانه سردار معظم و مشیر الدوله را یگانه وسیله جلوگیری از انقلاب معرفی کند.

یک قهقهه یا یک لبخند مستهزانه [با مسخرگی] نسبت به بیانات این شخص، که مع الاسف عضو هیأت تقنینیه معرفی می شود، در فضای بهارستان محسوس نگشت.

کسی نبود به این آقای و کیل بگوید اگر وضع قوانین و فشار بر افکار می توانست جلوگیری از انقلاب نماید، تزارهای روسیه قوانین مستبدانه تر وضع کرده و فشارهای مرگ خیز تری وارد آوردند.

کسی نبود به این نماینده سی کرور ملت (!) بگوید انقلاب، خود زاده فشار و رد فعل وضعیات تحمل ناپذیر اجتماع است.

کسی نبود به او بگوید انقلاب یعنی نهضت دسته های ناراضی و موجبات عدم رضایت را هرچه بیش تر فراهم آورید به دمیدن شفق خونین انقلاب کمک نموده اید.

کسی نبود به او بگوید اگر زمینه انقلاب و نهضت حاضر باشد، نه تفسیر مرتجعانه ماده «۷۹» و نه هم قوانین سخت تر، نمی تواند از ظهور آن جلوگیری نماید. سهل است، مردم را به نامه نویسی، به ترور بازی، به توسل به سفارت خانه روسیه و غیره، مجبور خواهد نمود.

کسی نبود به او بگوید اگر یک جامعه از زندگانی خود، از وضعیت خود راضی باشد، نوشتن چند جریده «بزنید، بکشید، خراب کنید، و غیره و غیره» هیچ اثر نخواهد داشت.

کسی نبود به او بگوید برای جلوگیری از انقلاب فقط و فقط باید موجبات عدم رضایت را از جامعه دور نمود.

کسی این‌ها را نگفت و به او نفهمانید که با افکار مرتجعانه قادر به جلوگیری از انقلاب نیست. ارتجاع هم مطیع نوامیس و قوانین معینی است.

آیا این مورث [موجب، باعث] شرمندگی نیست که صدای ارتجاع در فضای بهارستان طنین انداز شده و پشت کرسی خطابه چنین منطقی‌های معکوس، افکار کودکانه و اظهارات مضحکه‌آمیز شنیده شود؟

و ما هیچ تصور نمی‌کردیم چنین عقیده پوسیده‌ای از روی منبر نطق مجلس شنیده شود، ولی تعجب برای چه؟ سوء ظن عناصر دست‌چپ نسبت به این مجلس و این و کلامی بر چنین پیش‌بینی‌هایی بود. متأسفانه این است پارلمان. این است اکثریت مطیع و منقاد. این است آقای مدرس، فرمانفرما و دیکتاتور اکثریت. اکثریت بی‌اراده هم تصور می‌کند هر کس جزء اکثریت شد باید حتماً گنگ، مرتجع و مطیع اراده و فرمان بردار یک شخص دیگر بوده باشد.

بی‌چاره اکثریت، غیر از گفتن «صحیح است، صحیح است» در موضوع بیانات افراد خود، هر چند هم بی‌منطق باشد، چیزی نمی‌داند و فکری ندارد.

چرا وقتی که نماینده بندرعباس یک کلمه حرف حق می‌زند و می‌گوید پارلمان یک قدم برای حفظ قانون اساسی برداشته است، مانند دهل فریاد نفرت و منفی‌بلند می‌کنند؟

بدبخت ملت ایران که یک چنین اکثریتی مطیع و منقاد آقای مدرس می‌خواهد برای او وضع قوانین نماید.

تصور می کنیم تاریخ دوره چهارم مجلس یک یادگارهای تلخ و ناگواری از خود باقی گذارده که فقط با خون شست و شو شود. حال آن که نمایندگان متوجه این نکته نیستند که با این سیر مرتجعانه مملکت را به چه ورطه های مهیبی سوق می دهند و انقلاب در تحت چه وضعیاتی ممکن است ظهور کند.

ما در شماره آتیه به ذکر بعضی از بدیهیات و علت ظهور انقلاب در یک جامعه مبادرت خواهیم کرد.

قابل توجه و مطالعه مجلس و دولت

ناموس انقلاب - (۲):

به مناسبت نطق بی اساس یکی از وکلای اکثریت

دماغ های سطحی تصور می کنند ممکن است انقلاب را به وسیله نشریات یا تبلیغات یک عده معدودی ایجاد نمود و غالباً این افکار جاهلانه، انقلاب را مترادف اغتشاش و هرج و مرج تشخیص داده است. در صورتی که انقلاب توانا ترین عوامل تکامل و ترقی است، زیرا وقتی مفهوم انقلاب را کاملاً تشریح نماییم، جز تجدد نتیجه و مصداقی ندارد.

انقلاب یعنی تجدد و تجدد نه تنها در اجتماعیات، بلکه در طبیعیات هم عامل بقا یا دوام حیات است. هر حیوانی یا نباتی که نتواند بر طبق حوائج و مقتضیات محیط طبیعی خود تغییر نماید و تغییر شکل دهد، محکوم به فنا و زوال است.

همین طور جامعه های بشر. هر ملتی که نتواند قوانین و نظامات و اصول زندگانی خود را بر وفق حوائج دنیا مقرر نماید، محکوم به مرگ است.

تجدد روح زندگانی و عامل بقا و دوام است - این یک موضوع مهم و مبسوطی است که چگونه ملل «کنسرواتو» و محافظه کار در تاریخ محو و نابود شده اند. اگر در علل مرگ و فنای ملت های بزرگ جست و جو شود شاید این یک نکته به خوبی محسوس شود که ملل مزبور نمی توانستند با مقتضیات دنیای خود همراهی نموده و مطیع نوامیس تجدد شوند.

عجالتاً موضوع بحث بیان محاسن تجدد نیست، بلکه باید این مسأله را در تحت مطالعه در آورد که آیا انقلاب تجدد است یا هرج و مرج؟

برای روشن شدن معنی انقلاب لازم است اول معنی هرج و مرج و اغتشاش را بفهمیم. انقلاب و اغتشاش تا یک درجه اشتراک مفهوم دارند. یعنی هر دو قیام بر ضد حکومت است، ولی اغتشاش برای تامین منافع شخصی یک عده آشوب طلب و انقلاب برای اصلاح مفاسد اجتماعی است. از این رو نایب حسین کاشانی را می گویند دزد و یاغی، ولی شیخ حسین چاکوتاهی و شیخ محمد خیابانی را می گویند وطن خواه و شهید.

یک نقطه انعکاس دیگری نیز موجود است که انقلاب را از اغتشاش جدا می نماید و آن مشروعیت و عدم مشروعیت حکومت وقت است.

حکومت تا وقتی مشروع است که رضایت اکثریت ملت تکیه گاه آن بوده باشد و در آن روزی که اکثریت ملت از اوضاع ناراضی و از حکومت متنفر گردید، آن حکومت نامشروع و هر انقلاب

یا نهضتی بر ضد او مقدس و قابل ستایش است. زیرا انقلاب در این صورت یعنی قیام اکثریت و البته در این گونه مواقع اکثریت حقیقی ملت منظور نیست، بلکه اکثریت افراد مبرز و برجسته و نافذ در وجود جماعت می باشد.

انقلاب یعنی نهضت و حرکت ناراضی ها.

انقلاب یعنی مخدول [خوار و زبون] کردن غاصب حقوق اکثریت.

انقلاب یعنی سرنگون کردن آن هیأتی که به اسم اکثریت حکومت می کند و برخلاف میل و اراده اکثریت رفتار می نماید.

بدیهی است در هر حکومتی و هر جامعه متشنجی که اکثریت از اوضاع ناراضی است یک عده ای هستند که استبداد و مظالم و اصول غاصبانۀ حکومت وقت بر منافع آن ها حکم می کند و این دسته بالطبع با انقلاب و هر قیامی که بر ضد اوضاع موجوده ظاهر گردد مخالف هستند و در پایمال نمودن آن به وسیله نطق، قلم، تهمت، افترا و قوای مسلحۀ حکومت، خودداری ندارند.

این ها عناصر استبداد، مصدر بدبختی های جامعه و عامل موثر غفلت حکومت های وقت هستند.

این گونه عناصر بودند که هزار آزادی خواه و هر شخص منور الفکری را در روسیه به اسم آشوب طلب به منفی [تبعیدگاه] و محابس [زندان های] تاریک می فرستادند.

این ها را معمولا مستبد، کنسرواتو و کهنه پرست می گویند، ولی اگر به نتایج سوء وجود این گونه اشخاص تعمق کنیم و موقعیت

آن ها را از نقطه نظر فلسفه اجتماعی تشخیص دهیم، باید الفاظ خائن، دزد و غاصب بر آن ها اطلاق نماییم، زیرا وجود این ها در هیأت جامعه از هر سمّ قتّالی مضر تر و از میکروب وبا و سل و طاعون برای جامعه زیان بخش تر می باشد.

البته با این بیان مفهوم انقلاب را از آشوب و اغتشاش جدا نمودیم و فهمیدیم که انقلاب مقدس و اغتشاش نامشروع و هر قوه ای که آن را محو نماید شایسته احترام و تعظیم است.

حال باید در این مسأله ثانی اعمال نظر نماییم. آیا انقلاب را ممکن است به طور تصنعی ایجاد کرد؟ آیا انقلاب محکوم فکر و اراده اشخاص معدودی است؟ آیا انقلاب را ممکن است فقط به وسیله نوشتن و تبلیغ ظاهر ساخت؟ یا این که ظهور انقلاب علل توانا تر و عوامل نیرومند تری را لازم دارد؟

هر انقلاب سیاسی، دینی یا اقتصادی راکسیون [رد فعل] (واکنش) و وضعیات سیاسی قبل از انقلاب است.

وقتی که فشار بر شانه یک جامعه وارد شد و آن را خسته کرد، جامعه در این صدد بر می آید که این ثقل و فشار را از شانه خود به یک سو افکند و این حرکت طبیعی را انقلاب می گویند.

این فشار از هر قسمی بوده باشد رد فعل آن نیز همان قسم است. یعنی وقتی فشار پاپ و کشیش های کاتولیک از حد گذشت، جامعه از تدلیس و ریا کاری، از حرص و طمع و از تقلب و جاه طلبی آن ها به تنگ آمد و مذهب پروتستان ظاهر گردید.

یعنی وقتی که فشار سرمایه داری دسته دسته افراد بشر را به وادی فلاکت و پریشانی سوق داد نهضت سوسیالیسم پدید آمد.

یعنی وقتی که مظالم و رسوایی درباریان سلاطین بوربون، و تبذیر [بیهوده خرج کردن] آن‌ها نسبت به مالیه دولت و ملت و تعدی آن‌ها نسبت به حقوق مردم به انتها درجه رسید و شهوت رانی آن‌ها برای کسی ناموس قایل نشد، استبداد حکومت، باستیل و سایر محابس را از مردمان متفکر و عناصر آزادی خواه پر کرد، پرده خونین انقلاب به روی فرانسه کشیده شد.

انقلاب مطیع یک ناموس تخلف ناپذیر بیش نیست. هرگونه فشاری که مافوق تحمل جامعه باشد، بالطبع رد فعل خواهد داشت و این رد فعل همین انقلابی است که عناصر جنایتکار استبداد از آن هراسناک و لرزان هستند. اما متأسفانه به جای آن که از سختی و فشار بکاهند، فشار را زیادتر می‌کنند و جاهلانه به ظهور توفان انقلاب خدمت می‌کنند.

فرض می‌کنیم ما وارد شهری می‌شویم که تمام افراد آن شهر سعادتمند هستند، یعنی سعادت و بدبختی در برابر هم با قیافه افراط و تفریط نایستاده اند، فقیر و گرسنه ندارد، اما متمول و صاحب مکت هم در آن جا یافت نمی‌شود. اگر به یک چنین جامعه ای قدم بگذاریم، آیا می‌توانیم بر ضد سرمایه و تمول تبلیغات کنیم؟

آیا در یک چنین جامعه (فرضی) تبلیغ اصول سوسیالیسم، شکایت از بدبختی و فلاکت فقرا و تعدی اربابان ثروت و تجمل، مضحک و مسخره آمیز نیست؟

آیا اگر به جای یک نفر صد نویسنده بخواهند این جامعه را با نهضت سوسیالیسم هماهنگ کنند و آن‌ها را به انقلاب، یعنی تغییر اوضاع سوق دهند، ممکن است؟

بدیهی است خیر. زیرا انقلاب یعنی نهضت طبقه ناراضی و اگر در یک جامعه ناراضی موجود نباشد یا اگر باشد خیلی کم و قلیل بوده باشند، بالطبع انقلاب با هیچ‌گونه تبلیغات شدیدی وقوع نخواهد یافت. نشریات و تبلیغات وقتی در ظهور انقلاب کمک می‌نماید که زمینه اجتماعی حاضر بوده باشد. یعنی دسته ناراضی قوی بوده باشد. یعنی وقتی که حقوق اکثریت پایمال گردیده باشد، ولی جامعه به واسطه غفلت یا سستی نتواند برای احقاق حق خود قیام کند.

دعوت به انقلاب وقتی موثر است که فشار هیأت حاکمه از حدود خود تجاوز کرده باشد و ملت ناراضی برای خود مفری بجوید. البته در این صورت مبلغین انقلاب مانند انبیا و اولیا طرف تقدیس ملت واقع شده و نگارش‌های آنان مانند وحی آسمانی تلقی می‌شود.

ما مجبوریم در روی این زمینه بیش از این توضیح داده و پس از آن حالت حاضره ایران را مورد بحث قرار داده و بینیم که آیا زمینه انقلاب موجود است یا نه. و اگر هم موجود است چه انقلابی خواهد بود و وسیله جلوگیری آن چیست؟

قابل توجه و مطالعه مجلس و دولت

**ناموس انقلاب - (۳):
سر ظهور سوسیالیسم**

ما در شماره گذشته به طور ایجاز علت پیدایش انقلاب و ناموس مهمی که عامل ظهور نهضت های انقلابی می شود را بیان کردیم.

اگر چه بیش از این بسط در موضوع مزبور از نقطه نظر یک جریده غیر یومیّه چندان متناسب نیست، ولی مع ذلک برای زمینه مقاله آتیه و تطبیق ناموس انقلاب بر اوضاع حاضره ایران و مطالعه در این قضیه که آیا ایران به طرف انقلاب می رود یا نه، آیا چگونه انقلابی ممکن است در جامعه ما ظهور نماید، از نگارش این مقاله و ادامه بحث در موضوع تحریرات دو مقاله گذشته خود ناگزیریم.

سر نهضت سوسیالیسم

انقلاب رد فعل اوضاع تحمل ناپذیر اجتماع است. از این روی از هر انقلابی می توان وضعیات قبل از انقلاب را فهمید و مبنی بر همین نظریه است که صیحه [فریاد] انقلاب صیحه حق و عدالت است، یعنی فریادی است که روح متشنج و ناراضی اجتماعی از خود سر می دهد.

بلشویزم یا سوسیالیسم یک نهضتی است بر ضد احوال سرمایه داری، همچنان که پروتستان یک نهضتی بود بر ضد هوس های فجایع آلود کشیشان کاتولیک، و انقلاب ۱۷۸۴ فرانسه یک جنبشی بود بر ضد استبداد و اسراف کاری دربار و خودسری طبقه اشراف و روحانی.

کسانی که در مشرق زمین زندگانی می کنند و به حیات ساده و بی آرایش شرق آشنا هستند، نمی توانند بفهمند کاپیتالیزم، در ممالک متمدن غرب چه مفهوم دهشتناکی دارد و کابوس سرمایه داری چگونه قوای عامه اجتماع را خسته و فرسوده نموده است.

از اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم، مخصوصا بر اثر اکتشافات معادن ذغال سنگ در اروپا، نهضت اقتصادی شروع گردید و اصول سرمایه داری با یک سلطه و اقتدار وسیعی در جامعه های اروپا و آمریکا حکم فرما شد.

اختراعات و اکتشافات عظیم که به اسم آسایش نوع انسان پا به عرصه شهود می گذاشت جز ازدیاد بدبختی و ناکامی نتیجه ای نداد. بشریت که تازه طوق رقیب سلاطین استبداد را از گردن خود به یک سوی انداخته بود، اسیر سرمایه شد، یعنی منافع منتجه از کار و کوشش و نتایج محصوله از اختراعات و اکتشافات به سرمایه و سرمایه دارها تعلق گرفت و کارگر جز ادامه یک حیات سراسر فلاکت و مذلت، از دست رنج خود نتیجه ای حاصل نکرد.

کاپیتالیزم با یک قیافه خشن تر و هولناک تر از استبداد سیاسی در جامعه ملل متمدن چهره نمایی کرد. باز موقعیت دنیا اجازه داد که

حرص و آز یک دسته معدودی، زنجیر اسارت را بر گردن میلیون ها افراد بشر نصب نماید.

این دفعه (در سایه آزادی کسب و تجارت و مصون ماندن حقوق سرمایه داران) اهریمن استبداد و شهوت رانی از گریبان سرمایه داران سر به در آورده و بالنتیجه یک افراط و تفریط مهمی در طرز زندگانی، در تمتع از لذایذ حیات، و درجه کار و کوشش، تولید گشته و آسایش نوعی را به مخاطره انداخت.

در نیویورک صدها مانند مرکن، فریک، راکفلر و کارنگی وجود دارند که عایدات سالیانه آن ها از چندین [میلیون] دلار تجاوز نموده و فرط عیش و تنعم آن ها را خسته کرده برای سرگرمی حیات پر از تنعم و کسالت آمیز خود وسایل سفیهانه اتخاذ می کنند.

هر یک از این سرمایه داران هزارها عمله و کارگر دارند که از فرط فقر و پریشانی اگر یک روز کار پر مشقت خود را ادامه ندهند با سخت ترین طرزی جان خواهند داد.

این مجسمه های حرص، میلیون ها افراد بشر را به ضرب تازیانه جوع مجبور می کنند که در روز دوازده سیزده ساعت در زیر طبقات معادن ذغال و گوشه فابریک [کارخانه] های صنعتی، دور از نور آفتاب و هوای آزاد کار کنند. یعنی جان بکنند. یعنی مبتلا به سل و فقر الدم شوند. یعنی احیانا یک طبقه ذغال سنگ بر سر آن ها فرود آمده، چهارصد نفر آن ها را معدوم نماید.

فشار گرسنگی هزارها از این عملجات [کارگرهای] بدبخت را که نمونه مشقت و آلام بشر باشند مجبور می نماید که اطفال چهارده ساله و زنان ضعیف البنیه خود را برای نیم دلار به کارخانه ها و استخراج

معادن بفرستند. نتیجه این زحمات طاقت سوز فقط و فقط این است که ستون واردات و منافع دفتر سرمایه داران سیاه تر و تمول آن ها روز افزون می شود.

در عین حالی که اطعمه گوناگون، لباس های فاخر، عمارت های وسیع و قصور عالی، لوازم آسایش و خوشی از هر جهت برای یک دسته مردمان بی کار به اسم سرمایه آماده و مهیاست، توده رنجبر، یعنی قوای عامه ملت، یعنی طبقه مولد ثروت، همه گرسنه، همه عریان، همه مانند بوم ساکن گوشه های تاریک و ماتم زده، همه نمونه ناکامی و مایوس، همه پریشان و مستأصل و دوره زندگانی آن ها عبارت است از یک سلسله فلاکت و بدبختی.

در تحت چنین وضعیاتی سوسیالیسم ایجاد شد. یعنی سوسیالیسم یک نهضت اقتصادی است، همچنان که دموکراسی یک نهضتی بود سیاسی. بنابراین سوسیالیسم می خواهد تساوی زندگانی و حقوق اقتصادی را در دنیا ایجاد کند، همچنان که دموکراسی برای تساوی حقوق مدنی کوشش نموده است.

سوسیالیسم را کارل مارکس یا دیگری ایجاد نکرده، بلکه فشارهای سنگین کاپیتالیسم تولید نموده است، همچنان که ظلم طبقات ممتاز دموکراسی را به دنیا معرفی نمود.

[علت] ظهور بلشویزم در یک جامعه، فقط و فقط وجود ترتیبات فجایع آلود سرمایه داری است و از این نقطه نظر باید آن را یک نهضت اقتصادی نامید.

سوسیالیسم با اوضاع اقتصادی اروپا و آمریکا محتاج تبلیغ یا نشریات نیست؛ افراد بلا دیده، کارگران ناراضی و محنت کشیده، خود

آماده ترین زمینه است برای تبلیغات سوسیالیسم. کارل مارکس مانند سایر نویسندگان جز آئینه افکار و احساسات خشمگین بشر چیزی نبوده، نوشتجات او فقط افکار توده های بدبخت رنجبر است که با فرمول های علمی مخلوط گردیده.

سوسیالیسم می خواهد به استبداد و عظمت خروش سرمایه، خاتمه دهد و موافق سنن جاریه طبیعت، میزان زندگانی و حیات را کار و کوشش قرار دهد.

سوسیالیسم می خواهد وسایل کار و آلات عمل میان تمام افراد یک جامعه مشترک و هر کسی برای سعادت ملت خود کار و کوشش کند.

سوسیالیسم می خواهد سرمایه را از اختصاص خارج نموده و یک خط بطلان روی کلیه حقوقی که مردمان بی کار به اسم سرمایه به خود اختصاص داده اند بکشد.

سوسیالیسم می خواهد زحمات و مجاهدات توده رنجبر، وسیله تعیش و کامرانی مثنی دزدان قانونی نگشته و سعادت به میزان کار و زحمت میان افراد جامعه تقسیم شود. این مرام ها نتیجه وضعیاتی است که برای کار حقوقی قائل نشده و تمام منافع را به سرمایه اختصاص داده است.

بدیهی است وقتی که این مرام در میان یک جامعه که اصول سرمایه داری میلیون ها عملجات پریشان و گرسنه تولید نموده است منتشر شود، کارگران آن را مانند یک وحی آسمانی تلقی کرده و برای عملی نمودن آن از هیچ گونه فداکاری مضایقه نخواهند کرد، زیرا حیات و سعادت آن ها منوط بر اجرای نظریات مزبوره می باشد.

ولی آیا این مرام مقدس که شاید بهترین راه حل مسأله سعادت و شقاوت و آخرین علاج کاپیتالیزم جنایت آلود غرب باشد در یک جامعه ای که فشار کاپیتالیزم را ندیده است، ممکن است اجرا گردد؟

در مملکتی که فاقد سرمایه و اصول سرمایه داری است یا در جامعه ای که فقر و غنا، زحمت و راحت به آن درجه افراط و تفریط موجود نیست ممکن است انقلاب سوسیالیستی ظهور نماید؟

ما در شماره آتیه وارد این مبحث خواهیم شد.

قابل مطالعه و دقت هیأت حاکمه

ناموس انقلاب - (۴):

آیا ایران به طرف انقلاب می رود؟

ما سرّ ظهور انقلاب را که ممکن است در یک جمله مختصر ذکر شود، در سه مقاله گذشته خود بیان کردیم و البته بعد از بیان آن مقالات طولانی و مراجعه به اوضاع حاضر ایران کاملاً نتیجه روشن می شود. یعنی در صورت تصدیق مقدمات فوق به طور حتم می توانیم پیش بینی کنیم که اوضاع حاضر ایران به هیچ وجه مستعد یک انقلاب سوسیالیستی نیست، ولی متأسفانه هیأت حاکمه آن را به آن طرف سوق می دهد.

پیشنهاد ماده واحده در موضوع محرومیت متحصنین به سفارت خانه های اجنبی از حقوق مدنی به ما می فهمانید که نمایندگان محترم عظمت و رفعت مقام خود را فراموش کرده، به جای این که راه حل مسأله را جست و جو کنند، به وسایلی که آن را بیش تر می توان تشبثات کودکانه نامید تا راه حل، متوسل شده اند. این ها عدم تعمق و بصیرت هیأت مقننه را نشان می دهد و مثل این است که نمایندگان محترم می خواهند با متحصنین معامله به مثل کنند!

اگر نمایندگان ملت بیش از این‌ها در مطالعات اجتماعی دقت و تتبع می‌داشتند، البته قبلاً وسایل خروج از تحصن را فراهم ساخته و پس از آن این ماده را از مجلس می‌گذرانیدند.

اما افسوس....

ما نمی‌خواهیم در این مقاله وارد جزئیات و جریان‌های روزانه شویم، بلکه غرض ذکر کلیات و حقایق غیر قابل انکار می‌باشد. و بهتر این است که از فرمول‌های علمی بکلی خارج شده و مطلب را ساده و واضح بیان نماییم.

زندگانی فعلی ما و اوضاع حیات اقتصادی ایران ابدًا شباهتی به ممالک سرمایه‌دار مانند ایتالونی، انگلستان، فرانسه و آلمان ندارد.

یعنی در ایران راه آهن نیست که مثلاً یک میلیون عملاً راه آهن داشته باشیم و آن‌ها از زندگانی خود و رفتار کمپانی در موضوع اوقات کار و مزد خشمگین باشند.

یعنی ما معادنی نداریم که دو میلیون عملاً در آن‌ها کار کنند و از حرص و طمع صاحبان معادن که می‌خواهند غیر از لب [تکه] نانی به کارگر نداده و همه منافع را به خویشتن اختصاص دهند، به ستوه آمده باشند.

یعنی فابریک [کارخانه]‌های صنعتی نداریم که سه میلیون از نفوس جامعه (یا کم‌تر) در آن زحمت بکشند و نتیجه زحمات آن‌ها ازدیاد مکنّت و ثروت اشخاص معدودی باشد تا حس ناخوشنودی آن‌ها یک زمینه مساعدی برای تبلیغات بلشویزم فراهم سازد.

یعنی اصول ارباب و رعیتی با همه ظلم و اجحافی که مرتکب می شوند، به واسطه قوانین شریعت اسلامی مانند روسیه یا اروپای غربی در دوره های تاریک فئودالیتة نرسیده که آن ها را مستعد نهضت نموده باشد.

علاوه بر این، سواد عادی که موثرترین تبلیغات انقلابی به وسیله آن به عمل می آید، در جامعه ما مخصوصاً میان طبقه سوم به هیچ وجه موجود نیست. این است خلاصه اوضاع حاضر ما از نقطه نظر انقلاب سوسیالیستی یعنی چنان که مشاهده می کنید ابداً زمینه حاضر نیست.

برای تایید این نظر ممکن است مطالعات عمیق تری - نه از نقطه نظر فلسفه انقلاب - بلکه از لحاظ حالت روحیه و بطون عقاید و افکار عناصر دست چپ بنماییم.

این هائی که برای کار، خود را دست چپی معرفی می کنند و به واسطه بی کاری خود را متمایل به افکار تند و عقاید انقلابی متظاهر می سازند، از اوضاع بحث ما خارج است، زیرا آن روزی که به این دسته کار دادند و شکم آن ها از گرسنگی نجات یافت و عاطفه جاه طلبی آن ها سیراب شد، همه معقول، محافظه کار، ضد انقلاب و راضی از وضعیات خواهند شد.

این اشخاص که از وضعیات سیاسی و اجتماعی ناراضی هستند و معمولاً آن ها را انقلاب طلب یا بلشویک می گویند، هیچ کدام فی حد نفسه نه انقلابی هستند و نه بلشویک. این ها عناصر پاکدامنی هستند که یاس از اوضاع حاضر آن ها را بی چاره و بالطبع تندرو نموده است.

ندیدن روی اصلاحات اساسی، یاس از رجال و زمامدار های دوره مشروطیت، عدم مشاهده یک نتیجه صحیحی از رفورم های سیاسی و اداری، خودخواهی و منفعت پرستی اغلب اشخاصی که به اسم وزارت، ریاست، وکالت و ماموریت دولت با اجتماعیات این مملکت بازی کرده و جز تامین مقاصد شخصی کاری از پیش نبرده اند، دماغ های اصلاح طلب را متشنج و بالنتیجه به پذیرفتن افکار تند انقلابی کشانیده است.

شاید دماغ های سطحی که بر روحيات و کنه افکار جامعه رسیدگی نکرده اند به بیانات فوق اذعان نداشته باشند و ما هم چون اقامه ادله و براهین را از گنجایش این مقاله خارج می دانیم لازم است فقط آن ها را به آثار و علایم صحت مدعای فوق راهنمایی کنیم.

به یکی از این اشخاصی که به نظر شما انقلابی و در میان مردم بلشویک معرفی شده است بگویید در تبریز یک فابریک [کارخانه] کبریت سازی تهیه شده است که می خواهد امتیاز انحصار آن را از دولت تقاضا نماید؛ یا معین التجار و امین الضرب (مثلا) خیال دارند فابریک کاغذ سازی در مازندران تاسیس نمایند؛ یا یک کمپانی آمریکایی با شرایط مساعد می خواهد صد میلیون دلار به ایران آورده، خط آهن بحر خزر و خلیج فارس را دایر و فلان معدن مهم را استخراج نماید؛ یا فرمانفرما و سپه سالار مثلا چندین ماشین فلاحتی وارد کرده و به جای این که بی ربط در مسائل سیاسی دخالت نمایند و برای ریاست وزرایی یا ایالت فارس و آذربایجان سعی و کوشش کنند، می خواهند زراعت و فلاحت ایران را موافق اصول علمی و اصلاحات امروزی نمایند.

اگر به یک نفر بلشویک حقیقی، یعنی یک دماغی که اصول سرمایه داری را منادی بدبختی و شقاوت و منافی سعادت افراد می داند بگویید، البته حسن تلقی نخواهد کرد، زیرا می داند این ها وسایلی است که به ثروت و تمول مؤسسين آن ها خدمت می کند.

و از طرف دیگر نبودن این مؤسسات اقتصادی مملکت را به طرف فنا و زوال سوق می دهد. پس بهتر این است که دولت با سرمایه ملت و برای استفاده مستقیم افراد ملت (به طور متساوی)، به این گونه اقدامات مبادرت نماید، تا هم لطمه به عمران مملکت وارد نیامده و هم سرمایه دار و فقیر به طرز زندگانی حال حاضر موجود نشود.

این است عقیده یک نفر بلشویک عملی.

ولی در ایران....؟

نه تنها عناصر افراطی نسبت به این گونه مؤسسات اظهار بدبینی نمی کنند، بلکه این ها را آخرین راه علاج مشکلات امروزی می دانند. بلشویک های ایرانی یک نفر تاجری که در نتیجه اعمال اصول سرمایه داری متحول شده است با شرف، و تمول او را مشروع می دانند. سوسیالیست های ایران بر ضد آن سرمایه هایی که در شریعت سوسیالیسم نامشروع و از لحاظ قوانین مدنی دنیای امروز صحیح و قابل تنفیذ نیست، نمی باشند.

وقتی به بطون عقاید و افکار عناصر دست چپ ایران مراجعه کنیم، یک دموکراسی ساده در لباس بلشویزم از آن ها ظاهر می شود. زیرا نه تنها فشار کاپیتالیزم و مفسد مترتبه بر آن در محیط فعلی موجود

نیست، بلکه همه بدون استثنا می دانند یگانه راه سعادت جامعه (با اوضاع کنونی) فقط و فقط ایجاد سرمایه و بکار انداختن منابع اقتصادی است.

تمام این اشخاص که از نقطه نظر تئوری مرام سوسیالیسم را تقدیس می کنند و نظریات این فلسفه اجتماعی را راه حل مشکلات دنیا تصور می کنند، اذعان دارند که ایران فعلی محتاج سرمایه است.

جریده «حقیقت» هم که متظاهر به سوسیالیسم است و در سرلوحه خود شعار سوسیالیست ها را قرار داده است نیز معتقد به ایجاد سرمایه و بکار انداختن منابع اقتصادی مملکت می باشد و در طی مقاله ای که «شفق سرخ» مختصر انتقادی از آن نمود، کاملاً معترف به این نکته می باشد.

این ها به ما می فهماند که عناصر تندرو ایران که بر ضد اشراف می نویسند بدون التفات دموکراسی را می خواهند، زیرا ضدیت به اصول اشرافی و طبقات ممتاز از شؤونات دموکراسی است.

شما در هیچ یک از نشریات افکار سوسیالیستی و نه در اظهارات سوسیالیست مآب های تهران هیچ گونه ضدیتی نسبت به اصول سرمایه داری، نسبت به «بورژواها»، نسبت به امثال حاجی میرزا علی صراف یا تجارتخانه بهبهانی بوشهر نمی شنوید.

اما کلمات لعن و جمله های نفرین را متوجه اشراف و طبقات ممتاز که به اسم حکومت، وزارت و ماموریت دولت، صاحب تمول و مکنت شده اند از هر زبانی و هر قلم بی آلاشی مشاهده می کنید.

چرا؟

برای این که فشار این طبقه و تعدیات این دسته نسبت به جامعه افکار را به ستوه آورده است و همچنین برای این که فشار کاپیتالیسم را نچشیده و پریشانی اقتصادی کاملاً افکار را معترف به ایجاد سرمایه و سرمایه داری سوق داده است. پس ابداء زمینه انقلاب سوسیالیستی در ایران موجود نیست.

ولی مع ذلك انقلاب ممکن است

برای تشریح این نظریه لازم است روسیه را در نظر بیاوریم که اوضاع سرمایه داری آن ابداء طرف مقایسه با انگلستان و اتازونی نبود. یعنی کاپیتالیسم ممالک مزبوره از حیث وسعت و نفوذ و اقتدار به مراتب بیش از روسیه بود، ولی مع ذلك نعره انقلاب سوسیالیستی از روسیه بلند شد.

چرا؟

برای این که فشارهای سیاسی، استبداد رژیم تزاری، مطلق العنانی درباریان، با مظالم نامحدود حکومت و عدم مساعدت با تقاضای آزادی خواهان، بالاخره روسیه را به طرف انقلابی سوق داد که زمینه آن این قدرها حاضر نبوده و لذا حرکت ارتجاعی آن بزودی شروع گردید.

در صورتی که به طور حتم می توان گفت اگر انقلاب ۱۹۰۵ روسیه را با فشار سرنیزه عقیم نکرده بودند و آزادی کامل به دستور ممالک انگلیس و اتازونی به ملت روسیه داده می شد، ابداء این انقلاب سوسیالیستی، آن هم با این سرعت ظاهر نمی گردید.

تتبع در اقتصاد و مسائل اجتماعی کاملاً این نکته را مدلل نموده است که ادامه فشار هیأت حاکمه به جای این که ملت را در مطالب خود تنزل دهد مطالبات آن ها را زیاده تر و دعاوی آنان را نسبت به حقوق خود قوی تر می کند.

اگر لویی شانزدهم نسبت به دعاوی و مطالبات مجلس «اتاژنرو» کوتاه می آمد، افکار روز به روز به طرف افراط و تندروی نمی رفت و آن نتایج شومی که خانواده بوربون را منقرض نمود ظاهر نمی گشت. ایران تشنه اصلاحات است.

ایرانی از مظالم و تعدیات و تفرعن حکومت های دوره مشروطیت به تنگ آمده. ایرانی تساوی حقوق مدنی را می خواهد. ایرانی از عفو و اغماض هایی که هیأت حاکمه نسبت به جنایتکاران بزرگ مبذول می دارد عاجز شده.

ایرانی از بی حالی و سستی عزم زمامداران بی حال خسته شده. ایرانی دیگر به دماغوژی و عوام فریبی رجال خود معتقد نیست و وزرای متکی به اجانب را خائن می داند.

ایرانی می خواهد یک مملکتی داشته باشد که سند لیاقت، هوش و ذکاوت باشد، نه شاهزادگی.

ایرانی یک حکومتی را می پسندد که میزان انتخابات او خویشاوندی نباشد.

ایرانی یک مجلسی می خواهد که نمایندگان آن به دستورالعمل و ثوق الدوله انتخاب نشده باشند.

ایرانی و کلایی لازم دارد که نسبت به مدیر مجله «جهان زنان» و مشار الملک به یک نهج [راه و روش] اظهار حرارت کنند.

ایرانی یک رژیم می خواهد که تنها نایب حسین کاشانی را به دار نزند بلکه مشار الملک، وثوق الدوله و تمام زمامداران و وزرا را پشت میز محاکمه کشانیده اگر دزدی کرده اند با شنیع ترین طرزی آن ها را اعدام و اگر خدمت کرده اند مجسمه آن ها را در میان میدان نصب کند.

ایرانی تحصن به سفارت را بد می داند، ولی تکیه کردن به اجانب و آلت در دست بیگانگان شدن و به توصیه فشار سفارت خانه ها وزیر و حاکم شدن را بدتر و ننگین تر می داند.

ایرانی نسبت به وکلایی که جنایت های مشار الملک و وثوق الدوله را فراموش می کنند، و فرخی را فقط برای این که از ترس جانش به سفارت رفته است ملامت می کنند و می خواهند از حقوق مدنی محروم نش نمایند، چندان حسن عقیدت ندارد.

ایرانی نسبت به مجلسی که چوب خوردن مدیر روزنامه را با نظر خالی از تأثر نگاه می کند، نمی تواند عشق داشته باشد.

ایرانی نسبت به پارلمانی که به جای حفظ حقوق افراد، متمایل به دولت باشد و تمایلات هیأت مجریه را سرمشق اعمال خود قرار دهد، حسن ظن نخواهد داشت.

اگر عناصر ناراضی و دماغ های انقلابی و تمایل بلشویکی در جامعه ما ظاهر شده است فقط برای این است که ایرانی از این رژیم، از این حکومت ها، از این ترتیبات، از این اجنبی پرستی، از این

منفعت جویی و بی حسی که در هیأت حاکمه موجود است مایوس گردیده و خود را به هر توفان سهمگین تسلیم می نماید.

اگر می خواهید انقلاب صادر نشود و توفان بلشویزم آرامش وطن مقدس شما را پایمال ننماید، به اصلاح شئون جامعه قیام نمایید، از تخت تفرعن و جبروت خود پایین آمده رفاقت بازی و دوستی را در مسائل اجتماعی ترک کنید، تساوی حقوق را عملاً اجرا نمایید، از مداخله رئیس الوزراها در عدلیه و وزارت جنگ در شئون داخلی و وزارت عدلیه در مسائل حقوقی جلوگیری کنید. حکام خود سر و مامورین متعددی [ستمگر] را تنبیه نموده و آن هایی که مستحق مرگند به دار زنید و به مردم بفهمانید هر کس دست تعدی به حقوق جامعه دراز کرد، مستوجب مرگ است. اگر دزد را مجازات می کنید، دزد های بزرگ را نیز به پای میز محاکمه بکشید.

به این گونه کارها اقدام کنید و تماشا کنید چگونه آرامش بر مملکت حکم فرما می شود و آلا اگر در گره کور زدن اصرار کنید و با این منطق های معکوس خود عقیده مند باشید در پیروی از مشی کنونی - مشی شانزده ساله مشروطیت مصر [پی ورز] باشید - منتظر یک انقلاب خونین و دهشتناکی باشید که نه تنها شما را محو و معدوم می کند، بلکه به واسطه نداشتن زمینه فکری، ایران را به یک توده خاک سیاه مبدل خواهد نمود. زیرا انقلاب بدون زمینه و حاضر شدن افکار و داشتن قائدین صحیح [مبارز و آگاه]، جز آنارشی و هرج و مرج چیزی نیست. ما مطالعات مفصلی در این زمینه داریم که امیدوارم به همین زودی در انتشار آن مبادرت کنیم.

به مناسبت مکاتیب آذربایجان

چند قطره اشک بر روی خرابه های ارومیه

آیا می دانید از ارومیه یک خرابه زاری بیش باقی نمانده است و
بر روی این توده خاکستر چه فجایعی و مظالمی روی می دهد!
افسوس!...

این وزرای فعال(!)، این جریده نگاران بی غرض(!)، این وطن
خواهان صمیمی(!) و این سیاست باف های مکتب ندیده(!) چه خیال
می کنند؟

در وقتی که نوامیس دختران ارومیه در زیر دست و پای کردهای
خائن لگد مال می شود ما ساکنین تهران چه می کنیم؟

وزرا چه می کنند؟ وکلا چه نقشه ای را تعقیب می نمایند؟
مندرجات جراید چیست و آزادی خواهان چه می گویند؟

افسوس! رجال ما در قصور مزین خود نشسته و زمینه ریاست و
وزارت خود را مستحکم می کنند و نقشه های مرتجعانه می کشند.

جراید، صفحات گران بهای خود را با تعرضات شخصی پر
می کنند. وکلا برای گذرانیدن ماده ۷۹ کوشش می کنند. و

آزادی خواهان دچار مالیخولیا های عجیب و غریب شده و جز بیان یک سلسله اوهام پریشان چیزی نمی گویند.

چه مقدرات خونینی در تاریخ آذربایجان عزیز محبوب ثبت شده است! آیا اسماعیل آقا به قدر کلنل محمد تقی خان و میرزا کوچک خان مستحق لعن و نفرین نیست و هیأت دولت این خائن طاغی [سرکش] را برای زندگانی و خودسری سزاوار تر می داند؟

آیا اهالی بدبخت و مظلوم ارومیه به قدر جسد بی روح کلنل محمد تقی خان و میرزا کوچک خان مستحق نوحه سرایی نیستند؟
روز گذشته وقتی که مکتوب آذربایجان را می خواندیم اداره «شفق سرخ» به یک عرصه ماتم زده اشک خیزی مبدل شده بود.

این است بعضی از جمله های مکاتیب مذکور:

«اوضاع ارومیه به منتها درجه وخیم تر گردیده است. موافق تقریر مهاجرینی که تازه وارد شده اند، اهالی، خانه های خود را به کنترات می دهند که تیر و آجر آن را به اکراد فروخته تا با وجه مختصر آن بتوانند اطفال خردسال و فامیل بدبخت خود را از گرسنگی نجات دهند و زندگانی پر از آلام و مصائب خود را ادامه دهند.

مختصراً کار به جایی رسیده است که محترمین و محترمات ارومیه اکثر در میان کوچه ها با بدن لخت و عور نشسته و بدون خجلت دست تکدی به عابرین که عبارت از اکراد ظالم هستند دراز می کنند با هزار التماس و آه و ناله یک تکه نان و یا یک شاهی پول می خواهند تا سد رمق نموده و اطفال معصوم خود را از چنگال مهیب اجل نجات دهند.

این است اوضاع یک مملکتی که برای قحطی زدگان روسیه اعانه جمع آوری می نماید - همان روسیه ای که شاید فردا در کنفرانس ژنو ایران را مال المصالحه دوستی انگلستان جابر قرار دهد که متصل، از کمیسیون اعانه ورقه های طویل و عریض برای درج در جراید ما فرستاده می شود.»

باز می نویسند:

«با این همه فلاکت، که اکثر مردم در کوچه و بازار گدایی می کنند، مبلغ ۲۰۰۰۰ تومان به ضرب شکنجه برای مخارج اسماعیل آقا که قبل از عید به ارومیه آمده است جمع آوری نمودند و بیست و پنج نفر در زیر شکنجه جان دادند.»

این است ای رجال هنرمند و شما ای وکلای محترم وضعیت ارومیه بدبخت و سعادت و آسایشی که شما ضامن برقراری آن هستید. این است ای جریده نگاران، آن خائنی که قلم های شما باید به او حمله نماید و متاسفانه تراوش ندارد.»

باز می نویسند:

«بیست نفر از دوشیزگان محترم را خود اسماعیل آقا به عنوان جاریه جبراً به چهریق فرستاده است.»

آقایان خوب ملتفت می شوید. بیست نفر از خواهران ما را اسماعیل آقای خائن از میان دوشیزگان ارومیه انتخاب نموده، برای شهوت رانی خود به اسیری برده است! با وجود همه این ها، با وجود این پرده های خونین، با وجود این نمایش های جگر خراش، ما چه می کنیم و مقصر آن در چه حال است؟

آقای سردار سپه!

موقع بروز فعالیت شما این جاست. خواهران شما در زیر دست و پای اسماعیل آقا و کردهای خائن ناموس خود را از دست داده اند.

برادران ما و شما با بدبختی و فلاکت دست به گریبانند. صفحه آذربایجان از آثار جنایت های اکراد ننگین گشته و این لکه های ننگ جز با خون شست و شو نمی شود.

اگر از مرگ کلنل محمدتقی خان و میرزا کوچک خان عناصر آزادی خواه جریحه دار شد، از معدوم کردن این خائنی که صفحه آذربایجان را پر از ننگ و شنائع [زشتی ها] نموده است، روح جامعه شما را ستایش خواهد کرد.

به این پارازیت ها و عناصر متملّقی که اطراف شما را احاطه کرده اند و می خواهند دست شما را به بعضی از کارها آلوده کنند اعتنا نکنید. شما ارجمند ترین مقام را در قلوب ملت وقتی حائز می شوید که برای سرنگون کردن این رایت [علم، بیرق] سیاه جنایت آلود که بر صفحه آذربایجان کشیده شده است بذل مساعی نمایید. ولی باید متوجه این نکته باشید که قوای نظامی برای قلع و قمع عناصر یاغی و خائن می باشد و نباید سربار بدبختی ها بشوند، یعنی به جای این که هستی و دارایی دشمنان را تاراج نمایند، مثل تبریز دوستان را به معرض سخطّ [خشم] و غضب خود در نیاورده و بازار، یعنی دارایی مردمان بی بضاعت و کسبه فقیر را غارت نکنند.

و شما آقایان ارباب جراید:

بس است. یک قدری از این حوادث حقیر و ناچیزی که شما را احاطه کرده است دور شوید. بدبختی های هولناک تری را متوجه

باشید. دور نمای پر از فجایع آذربایجان بدبخت را تماشا کنید. تماشا کنید چگونه این قطعه شرافتمند در آتش بدبختی می سوزد. تماشا کنید تطاول و سفاکی اکراد خائن، با مال و هستی ایرانی ها چه می کنند. سعی کنید به این بدبختی ها خاتمه داده شود. این مردمانی که می شنوید بیست نفر بیست نفر آن ها در زیر شکنجه های گوناگون اکراد ظالم جان می دهند، برادران ما هستند. این شهرهایی که امروز عرصه فجایع و مظالم اکراد شده اند، جزء ایران است. در قرن بیستم دختران ارومیه را به اسیری و کنیزی بردن افسانه نیست. اهالی خوی و ارومیه دختران خود را دوست می دارند و ناموس زن های خود را مقدس می دانند.

در قرنی که حتی در هندوستان بدبخت، که مظهر ظلم و اجحاف انگلستان به شمار می رود، مردم صاحب مال و ناموس خود هستند، اسماعیل آقا برای کسی مال و ناموس قائل نیست و با حیات و زندگانی افراد مملکت بازی می کند. اهالی خوی و ارومیه در پرتو حمایت و فعالیت حکومت تهران این طور مظلوم و بدبخت شده اند. این ضعف نفس و اهمال کاری زمامداران ماست که به این دست های جنایتکار اجازه فعالیت و قدرت نمایی داده است.

همین اسماعیل آقایی که امروز ده هزار نفر نظامی برای سرکوبی او مامور شده است دو سال قبل با هزار و پانصد نفر ممکن بود محو و نابود شود.

اما وثوق الدوله و سایرین هم نمی دانند وظیفه زمامداری چیست. این مجسمه هایی که در پارک های مزین خود خالی از هر

دغدغه و تشویشی امرار حیات می نمایند، نمی دانند وقتی دو هزار نفر کرد به ارومیه می آید، زن ها چه اضطراب و تشویشی دارند.

این ها نمی دانند یک پدر وقتی دخترش را به زور از خانه بیرون می کشند و به اردوی کردها می برند، چه حالی دارد.

این ها نمی دانند گرسنگی یعنی چه و چه طور می شود که زن های محترم برای حفظ حیات اطفال معصوم خود تن به سفالت [پست شدن] می دهند و در میان کوچه به گدایی می نشینند.

این ها نمی دانند بیست و پنج نفر در زیر زنجیر و شکنجه چگونه جان می دهند.

این ها نمی دانند قلب یک مادری که پسرش را به امر اسماعیل آقا تیر باران می کنند چگونه می طپد... این ها نمی دانند...

چه بنویسم؟ لعنت بر تهران و این مرکز پر از فساد و سر منشا بدبختی ها...

زبان حال پارلمان به آزادی خواهان

«ای ارادل و اوباش، ای مردمان مفسد و بی کاره،
ای هوچی های هنگامه طلب، ای ماجراجویان استفاده چی!»
شما چه می گوئید و چه می خواهید؟

«قانون اساسی عملی نیست؛ حکومت نظامی لغو نمی شود و تا
پیکر وزین ما بر روی کرسی های بهارستان متمکن باشد، ممکن نیست
بگذاریم یک مو از سر حکومت نظامی کم شود؛ ممکن نیست یک
وزیر را به محاکمه جلب نماییم؛ ممکن نیست از مداخله وزیر عدلیه در
مسائل حقوقی جلوگیری کنیم؛ ممکن نیست انجمن ایالتی و ولایتی را
در ولایات دایر کنیم؛ ممکن نیست بلدیة قانونی تاسیس کنیم.»
«انقلاب دوره مشروطیت تمام شد، دیگر وظیفه ای بر شما باقی
نمانده و نوبت زمامداری و ریاست به ما رسیده است.

دیگر باقی آن به شما مربوط نیست. چه کار دارید که وزرا
تاکنون معنی مسؤولیت را نفهمیده اند؛ چه کار دارید که اعضای پارلمان
برای انجام مقاصد خصوصی خود این کرسی ها را اشغال کرده اند؟
قانون اساسی می خواهید؟

آن که شانزده سال پیش به امضای همایونی رسیده ما هم که جدا جدا به حفظ قانون اساسی قسم خورده ایم، دیگر چه نواقصی دارید؟»

«شما چرا این قدر فضول و کنجکاو هستید؛ بیست ماده یا سی ماده هم از قانون اساسی پایمال شده باشد، دیگر قانون اساسی که از قانون اسلام بالاتر نیست، مگر الان مسلمین به وظیفه دیانتی خود عمل می کنند که ما عمل کنیم؟»

«ما به تمام وظایف رسمی خود عمل می کنیم؛ برای حفظ قانون اساسی قسم می خوریم ایام هفته در سه جلسه علنی و چند شعبه و کمیسیون رفته مذاکره می کنیم؛ اقدامات جدی می کنیم؛ اکثریت و اقلیت درست می کنیم؛ رای اعتماد به کابینه می دهیم؛ برای اقربا و بستگان خود کار تهیه می نماییم؛ با مهره سفید و آبی رای می گیریم؛ قیام و قعود می کنیم؛ در فراکسیون داخل می شویم.»

«آیا شما دیگر از ما چیزی دیگر می خواهید؟»

«شما بروید کار کنید، زحمت بکشید، زراعت کنید، کسب و تجارت پیشه نمایید و بالاخره تولید ثروت کنید تا ما و اقوام ما مناصب دولتی را اشغال کرده حقوق خود را مضاعف نماییم، و بنده زادگان را در پست های مهم مالیه و عدلیه و سایر دوائر دولتی بگماریم.»

ای ملت نادان!

«بس است، انقلاب تمام شد، هرچه می خواستید در شانزده سال قبل گرفتید، بگذارید ما نفسی به راحتی کشیده، مشغول زندگانی باشیم.»

«ما حافظ قانون و موجد آن هستیم، این قدر برای شما قانون خواهیم نوشت که از مطالعه آن خسته شوید.»

ما صحیح است که وکیل ملت هستیم، ولی برای مقاصد ملت که روی این صندلی ها نشسته ایم. خودمان کارهای مهم تر و آمال وسیع تری داریم، اما مع ذلک برای خاطر شما دموکرات و سوسیالیست هم می شویم و برای خاطر شما علاقمند به قانون اساسی هستیم، ولی دیگر نمی توانیم در اجرای مواد آن کوشش نماییم.

قانون اساسی را که کسی نخورده، در ادارهٔ مباشرت مجلس و دکان های کتاب فروشی محفوظ می باشد... الخ»

این است زبان حال پارلمان به متحصنین [بست نشستگان] و هواخواهان قانون اساسی، یعنی این یک شمه ای است. انشالله اگر فرصت کردیم بقیهٔ آن را هم به طور تفصیل خواهیم نگاشت.

«شفق سرخ»

شماره ۲۲

یکشنبه، ۱۷ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۱

۹ رمضان ۱۳۴۰

۷ مه ۱۹۲۲

مسأله جلب مستشاران آمریکایی

در یازده سال قبل که مسأله جلب مستشاران خارجی برای مالیه و امنیه مطرح گردید یک انعکاس پر ولوله در فضای ایران داشت، یعنی ایرانی های وطن پرست و عاشق اصلاحات، این اقدام را آخرین وسیله نجات می دانستند. آری در یازده سال قبل فریاد جلب مستشاران خارجی با هلهله شادی تلقی شد، ولی امروز؟ امروز ما تصور نمی کنیم آن حسن استقبال در اطراف این مسأله کاملاً مشهود شود.

چرا؟

آیا برای این که دواير وزارت مالیه محتاج به اصلاح نیست و در این منطقه پر آشوب اموال مسلمینی که می بایستی برای ایجاد سرباز و معلم کمک نماید، تلف نمی شود؟

خیر، مالیه نه تنها رو به اصلاح نرفت، بلکه روز به روز خراب تر و عدم لیاقت رجال یا طرز اداری در جمع آوری عایدات و جلوگیری از اسراف و تبذیر [بیهوده خرج کردن] بیش تر مشهود گردید.

همه می دانند مالیاتی که امروز رسماً باید به خزانه دولت برسد شاید دو برابر زمان استبداد است، مع ذلک خزانه دولت فقیر تر می باشد. این مفاسد را همه می دانند، ولی آن حسن استقبالی که روح ملت یازده

سال قبل از جلب مستشاران آمریکایی و سوئدی بروز داد، امروز دیده نمی شود.

چرا؟

جواب این سؤال خیلی سهل و ساده است؛ عملیات مولیتور، کلروپ و وستداهل امتحانات خیلی نا پسندی به جامعه داده و ملت ایران را به کلیه مستخدمین خارجی ظنین و بد گمان نمود.

برای این که کاملاً به کنه قضیه رسیدگی شود و مسأله را از نقطه نظر احساسات ملی تشریح نماییم و بالنتیجه هیأت دولت و مجلس را متوجه کیفیت و اصول استخدام نماییم، ناچارم و جهة احتیاجات جامعه را به مستشاران خارجی بیان نمایم:

اول معلومات و اطلاعات فنی آن هاست که در نظر اغلب مردم و ارباب جراید، فلسفه جلب مستخدمین خارجی می باشد. زیرا بعد از این که ما می خواستیم با سیر ترقی و تمدن دنیای امروز همراهی کنیم ناچاریم در سیاست، در تجارت، در زراعت و در صنایع و در ستون مالی و اقتصادی، مؤسساتی نظیر مؤسسات آن ها ایجاد و از وسایلی مانند وسایل آن ها استفاده کنیم.

بدیهی است هر محیطی حوائج و مقتضیات معینی دارد و از این رو ممکن نیست عین قوانین و نظامات یک مملکتی را در مملکت دیگر ایجاد نمود مگر این که مراعات عواید و روحیات و وضعیات اقتصادی و اجتماعی جامعه را از نظر دور نداشته باشیم.

دومین نقطه ملاحظه که ما را محتاج مستشاران خارجی معرفی می کند و به نظر ما اهمیت آن بیش تر است، عدم توانایی رجال ماست در استقرار و اجرای یک اصل ثابت و معینی در ادارات دولتی.

آیا مالیه یا سایر دوایر دولتی ما فقط در نتیجه فقدان رجال مشخصی دچار اختلال و آشفتگی کنونی شده است؟

به عقیده ما خیر، زیرا تخصص در این گونه مسائل منوط به کار و عمل است. طرز [تعیین و اخذ] مالیات مستقیم ما چندان تفاوتی نکرده و این همان طرزی است که در زمان استبداد نیز معمول بوده است، و مع ذلک امروزه این قسمت هم دچار اختلال می باشد.

این ها به ما می فهماند که تنها عدم بصیرت موجب اختلال نیست، بلکه وجود یک دسته اخلاق ناستوده در اجتماع، به دوایر دولتی هم سرایت کرده و آن را فلج نموده است.

برای توضیح این نکته فقط کافی است عطف توجهی به دوایر دولتی شود، زیرا آن جا به طور وضوح مشاهده می کنیم که هیچ ماموری به شغل و کار خود اطمینان ندارد. هر کسی می تواند به شفاعت فلان و کیل یا فلان جریده نگار یا فلان حجت الاسلام، بدون سابقه وارد کار شود. غیر از پست و تلگراف و گمرک که ورود در کار شرایط معینی دارد و ترقی یا ازدیاد موجب در آن جا یک میزان ثابت و مطردی [راست و روان، جاری] دارد، در کلیه دوایر دولتی ترقی منوط به زبردستی مامورین است در سیاست بازی. هر ماموری بهتر بتواند سیاست بازی کند، یا با سیاست مآب های درجه اول مربوط باشد، بهتر می تواند کسب جاه و مقام نماید.

علاوه بر این ها دواير دولتي ايران - مخصوصا [اداره] ماليه - يك ماشين چابكي است در فاسد كردن اشخاص و معدوم كردن حس وظيفه شناسي و پرورش اشخاصي كه با كمال جسارت دست تعدي را به بيت المال مسلمين مي گشايند.

بديهي است يك مؤسسه اي كه حيات و زندگاني افراد خود را تامين نكرده و هر وقت اراده رئيس آن تقاضا كرد از كار منفصل مي شود، يك مؤسسه اي كه هيچ يك از اعضاي خود را كيفر و مجازات نمي دهد و بالطبع معني مسؤوليت را به آن ها نياموخته است، يك مؤسسه كه با واسطه و شفيع هر شخصي فاقد معلومات و سرمايه علمي مي تواند در آن وارد گردد، جز چنين اخلاقي كه مشاهده مي كنيم نبايد از آن انتظار داشته باشيم.

بعد از تفكر زياد ناچاريم اعتراف كنيم كه رجال ما اين قدر قوت قلب و اراده قوي نداشته اند كه پا روي دوستي و رفاقت و ملاحظه كاري گذارند، خشونت و اجراي اصول اداري را سرلوحه عمليات خود قرار دهند.

بديهي است وقتي كه فلان و كيل ناطق به جاي اين كه اولين حافظ و ناظر عوايد دولتي باشد، خود آمده براي ارباب خود تقاضاي تخفيف مالياتي نمايد، وزير هم نمي تواند بي جهت براي خود دشمن تراشي كند.

اگر رجال ما مي توانستند قائل به پرنسيپ شده خود و دواير مربوطه به خود را مطيع قوانين معيني نمايند، شايد اين اختلال و پريشاني كوني موجود نمي شد، و ما اگر هم محتاج مستشاري مي شديم فقط

محتاج معلومات او بودیم. یعنی وزرای ما فقط در موارد احتیاج به صواب دید آن ها طرح ها و نقشه های معینی را تعقیب می کردند.

ولی امروز، یعنی پس از شانزده سال امتحان، نه تنها عدم لیاقت رجال ثابت گردید بلکه عدم لیاقت و کلا، جریده نگاران، لیدر ها و کلیه سیاست مآب های تهران هستند که دشمن نظم، دشمن پرنسیپ و دشمن اصول اداری هستند و در آن روزی که خواهش نامشروع آن ها در دوایر دولتی پذیرفته شد از اعمال هیچ گونه دسیسه و انتریکی خود داری نمی کنند.

باید اعتراف کرد نه تنها ما رجال را به ادای وظیفه ملزم نکردیم، بلکه خود راه عملی خلاف قانون را به آن ها آموختیم.

اما مستشار چون فرنگی است، مخصوصا شاپو هم به سر می گذارد، دیگر نه فلان جریده نگار، نه فلان ملا اسلام، نه آقای وکیل، نه هم سیاست بافان منفعت جوی به او کاغذ توصیه نخواهند نوشت و هیچ گونه توقعی از وی نخواهند داشت.

بیش تر از همین نقطه نظر است که ما جلب مستشار های خارجی را با نظر بدبینی نگاه نکرده ایم و این که مخصوصا از آمریکا به استخدام مامورین مالیه مبادرت کرده اند، خوشنودیم. البته ما در میان ملل متمدن بیش تر از همه به آمریکا حسن ظن داریم، برای این که تصور می کنیم سیاست مستعمراتی را در این قسمت از مشرق زمین تعقیب نخواهد نمود. و امتحاناتی که شوستر و رفقای او به ایران داده اند، ما را امیدوار می کند که مستخدمین جدید هم با همان فعالیت و صمیمیت و عدم اعتنا به سیاست های دول اروپایی به ادای وظیفه خود قیام خواهند کرد.

و همچنین گمان می کنیم دولت اتازونی که با شرط مسؤولیت، خود این مساعدت را به ما می کند، مخصوصاً افرادی را به ما معرفی خواهد کرد که علاوه بر معلومات و اطلاعات فنی، در صحت عمل و حسن اخلاق و وظیفه شناسی یک سرمشق و ضرب المثل بشوند و حسن عواطف ملت ایران را بیش تر از سابق به طرف آمریکا جلب کنند.

و یک نکته که لازم است اولیای امور در نظر داشته باشند و البته غفلت نکرده اند، حدود اختیارات دایره عملیات آن ها خواهد بود. از یک طرف باید آن ها دارای اختیاراتی باشند که بتوانند نقشه های اصلاحی را به موقع اجرا گذارند و از طرف دیگر باید آن ها را طوری محدود نمود که از تماس با جریان های اداری مصون بوده و از عوامل رفاقت و دوستی و همچنین سیاست های مختلف مصون بوده باشند.

تشریح این نظریه محتاج نگارش مفصلی است، ولی خلاصه آن این است که آن ها در نقشه های اصلاحی باید آزاد باشند و در مداخله در جزئیات امور، محدود.

در هر صورت امیدواریم هیأت دولت و وکلای محترم و سایر عناصر علاقمند به مملکت از اعمال و اطوار [رفتار] بی رویه بعضی از مستخدمین اروپایی درس عبرت گرفته باشند.

«شفق سرخ»

شماره ۲۳

سه شنبه، ۱۹ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۱

۱۱ رمضان ۱۳۴۰

۹ مه ۱۹۲۲

مجلس شورا و قانون اساسی

به مناسبت تمدید دوره و کالت

بعد از انتشار شماره ۱۵ «شفق سرخ» که ما اکثریت را انتقاد کرده و نسبتاً لهجه مقاله قدری عصبانی بود، یکی از وکلای اکثریت به اداره تشریف آورده و ما را از اتخاذ این سبک تحریر ملامت نمود. می گفت بهتر این بود که مطابق معمول و سیره «شفق سرخ» حقایق را بدون حمله و تعرض بیان نماییم. ما هم با وجود این که به روحیات قسمت اعظم آقایان نمایندگان اطلاع داشتیم و می دانستیم بی اثر ترین چیزها در نفوس اینان منطق است، مقاله دیگری در تعقیب همان موضوع - «بیان ناموس انقلاب»، ولی با لهجه ای که به بیان حقیقت شبیه تر بود تا تعرض - نگاشتیم و تصور کردیم اقلاً یک درس تنبّه به آقایان و کلا داده شده است.

اما افسوس...

بطلان تصورات و نیک بینی های ما وقتی معلوم شد که بر حسب تصادف با یکی از برجسته ترین افراد اکثریت مصادف شده و صحبت کردیم. صحبت های او به ما می فهمانید که عناد و لجاج در طرز افکار و جریان احساسات آن ها بیش تر مدخلیت دارد. این وکیل محترم به

متحصنین ناسزا می گفت و می گفت «هر وقت به این ها کار دادند از تحصن خارج خواهند شد، این ها هیچ فکر و عقیده ندارند. این ها غوغا طلب و مردمان بی کاره ای هستند که به اسم لغو حکومت نظامی بهانه جویی می کنند و آلا حکومت نظامی یک اسم بلا مسمایی بیش نیست. با وجود حکومت نظامی آزادی خیلی بیش تر و بهتر از ادواری است که حکومت نظامی وجود نداشت ... الخ»

این بود نطق یک نفر از بزرگ ترین و کلای اکثریت!

آیا اگر حکومت نظامی اسم بلا مسمایی است، اگر حکومت نظامی هیچ فشاری بر آزادی مردم ندارد، اگر حکومت نظامی مانع نطق و قلم نیست، پس فایده وجود آن چیست؟ آیا اگر این اسم بلا مسمی را هم لغو کنید و بهانه به دست مردم ندهند، بهتر نیست؟

ما زاید می دانیم پس از نگارش چهار مقاله، باز در فلسفه ظهور انقلاب و اغتشاش کلمه ای بنگاریم، زیرا این موضوع را به طور کافی نگاشته و جریده «ستاره ایران» هم اینک این نظریه را تعقیب می کند. فقط برای آخرین دفعه به آن ها اخطار می کنیم که مسؤول این اختلال فکری، مسؤول این هیجان و طغیان، مسؤول این پرده های خونین که مملکت را به یک هرج و مرج و بدبختی گرفتار می کند، مسؤول این نمایش های نامطلوبی که هر روز داده می شود و دیباچه تراژدی های هول انگیزی محسوب می شود، مسؤول ایجاد این حس نارضایتی که رفته رفته دامنه آن توسعه پیدا کرده و زمینه انقلابات خونین را فراهم می سازد، فقط و فقط اکثریت مجلس است که حاضر نمی شود حکومت نظامی را لغو و به اجرای قوانین فراموش شده شروع نماید.

خیلی حیرت انگیز است مجلس شورا به جای این که حافظ قوانین موضوعه و ناظر اجرای آن باشد، مرگ قوانین را با دیده خالی از تأثر نگاه کرده، به تقاضای مشروع مردم بی اعتنایی می نماید. خوب است اسم مجلس شورای ملی را به مجلس شورای دولتی مبدل نمایند و وکلا که باید بیش از همه به اجرای قوانین اساسی مملکتی علاقمند باشند، بیش از هر دماغ مرتجعی نسبت به قوانین بی علاقه هستند.

آیا عناصری که نسبت به وکلای دوره چهارم مجلس شورا بدبین بودند، حق نداشتند؟

آیا ما وقتی که قلم در دست گرفته و می خواهیم از مجلس شورا دفاع کنیم، یعنی [پس از این که] جمله «این مجلس ننگین و این مجلس شوم» را که در «ایران آزاد» خوانده ایم، دفاع کنیم، در مقابل وجدان خود و عقیده خود خجل نمی شویم؟

ما با کدام امتحان خوبی که مجلس شورا داده است می توانیم تعرض بکنیم، به یک قلم عصبانی که از ذکر هیچ ناسزایی نسبت به مجلس شورا خودداری ندارد؟

صحیح است. عناصر تندرو برای مجلس شورا و وکلای محترم هیچ حیثیتی نه در این جا و نه در ولایات باقی نگذاشته اند، ولی آیا این خود مجلس و خود آقایان و کلا بیش تر مسؤول حفظ حیثیات خود و زمینه سازی برای ازدیاد نفوذ اعتبارات مجلس نیستند؟

آیا اگر وکلای ما علاقمند به اجرای قوانین اساسی و متعصب در حفظ اصول مشروطیت باشند، هیچ قلم ناسپاس و هیچ زبان حق ناشناسی جسارت می کند به آن ها تعرض نموده و توهین کند؟

بدیهی است نه، فقط خود آقایان و کلای مجلس شورا هستند که می توانند احترام و عظمت خود را در قلوب، راسخ و پایدار نمایند.

متأسفانه نه تنها اعضای پارلمان موجبات حسن ظن و توجه عامه را فراهم نکرده اند، بلکه روز به روز [بیش تر] وسایل سوء ظن و بدبینی را ایجاد نموده اند.

مجلس در طی یازده ماه عمر خود چه کرده است؟

در مقابل این یک سؤال ساده که هر فردی حق دارد بنماید و امروز هم از یکدیگر می پرسند، ما چه جوابی می توانیم بدهیم؟ تصور نمی کنیم جواب هایی که به این سؤال داده می شود چندان مورث مباهات و افتخار بوده باشد، زیرا مضاعف کردن حقوق و کلا و اطالۀ زمان و کالت جزو کارهای برجستۀ پارلمان دورۀ چهارم محسوب می شود.

کدام و کیلی است که می تواند مدعی شود با صد تومان حقوق قادر به ادای وظیفه نیست؟ در یک مملکتی که معلم از گرسنگی جان می دهد، در یک مملکتی که حقوق آنان شش ماه عقب می افتد، در مملکتی که برای تعدیل بودجه صدها افراد بدبخت را از دواير دولتی بیرون کرده و فامیل آن ها را محکوم به گرسنگی و زندگانی تاریک می کنند، و کیل حق ندارد حقوق خود را مضاعف نماید. اگر این آقایان نمی توانستند با صد تومان این خدمت را متکفل شوند، بهتر این بود که دست از کسب و کار سابق خود نکشیده و این نمایش های سوء را ندهند.

تمدید زمان و کالت یعنی چه؟

برای احتراز از دوره فترت؟

و حقیقتاً آقایان نمایندگان نسبت به عملیات و اوضاع دوره فترت بدبین هستند؟ اگر این طور بود برای جلوگیری از تجدید دوره فترت وسایل موثرتر و عملی تری موجود بود.

چوبه مقدس دار را در میدان نصب کنید و در پای آن میز محاکمه را بگذارید، عوامل دوره های فترت و زمامداران لجام گسیخته آن ایام ظلمت زده را به محاکمه دعوت نمایید، تا دوره فترت تجدید نشود.

برای جلوگیری از تجدید دوره فترت، تمدید زمان و کالت فایده ندارد و ما نمی توانیم تصور کنیم چگونه با تمدید، جلوگیری از ظهور زمان فترت خواهد شد. یعنی اگر به جای دو سال، و کلا پنج سال در بهارستان نشستند، آیا دیگر زمامدار های وقت در اعلان انتخابات مسامحه خواهند کرد و از تمدید دوره و کالت مرعوب می شوند؟

آیا ممکن نیست شش ماه قبل از انقضای دوره و کالت دو ساله اعلان انتخابات بدهند و مجلس شورا (با فرط علاقه به عدم تجدید دوره فترت) هیأت دولت را به تسریع امر انتخابات ملزم نماید؟

آیا بعد از این که عوامل جنایت پیشه ادوار فترت مؤاخذه نشدند و نمایندگان محترم با همان قیافه متبسم و بشاشی که حاشیه نشینان سفره اشراف نسبت به اولیا ی نعم [ولی نعمت های] خود ابراز می کنند از آن ها پذیرایی کنند، می توانیم منتظر عدم تجدید دوره فترت باشیم؟

ما زاید می دانیم در بطلان این فکر وارد بیانات مشروحی بشویم و بگوییم ملت به ادامه یک مجلسی که وکلای آن مورد سوء ظن همه

آن هاست علاقمند نیست و در تجدید دوره پارلمانی مطابق فلسفه «از این ستون تا آن ستون فرج است»، یک امید دارد که مجلس پنجم آن با عناصری نسبتاً آزادی خواه تر و از دامان ارتجاع برکنار تر تشکیل گردد.

خیر، چندان لازم نیست در اطراف این فکر بحث نماییم، زیرا هر کسی که مسأله تمدید زمان و کالت را می شنود، به عدم خلوص نیت و صمیمیت و کلای محترم اعتراض، و این قضیه را حمل بر اغراض فرومایه می نماید.

ولی فقط لازم بود این نکته را به خاطر نمایندگان محترم تذکر بدهیم، که اگر یک فلسفه صحیح و یک منطق انکار ناپذیری این فکر را تایید می کرد، چون بر خلاف قانون اساسی بود، نمی باید مرتکب شوند.

پارلمان باید سرمشق احترام و تعظیم قوانین موضوعه بوده باشد. پارلمان باید با تعقیب خود در اجرای قوانین موضوعه درس تقدیس قوانین به جامعه بدهد.

پارلمان باید به اولیای ادوار فترت اقلاً بفهماند که نسبت به مقررات حکومت ملی علاقمند هستند.

اما افسوس!

بعد از هفت سال زمان فترت مردم منتظر نمایندگان بودند که در زهد، نفرت از ظواهر فریبنده، در تقوی و علاقمندی به شعائر مشروطیت، و در تعصب نسبت به اساس حکومت ملی مانند مسلمانان صدر اسلام، یا انقلاب طلب های ۱۷۸۹ فرانسه و یا اعضای دومای ۱۹۰۵

روسیه باشند. یا اقلاً مطابق جمله معروف «ان لم یکن لکم دین [و کنتم لا تخافون المعاد] فکونوا أحراراً فی دیناکم» [اگر دین ندارید و از قیامت نمی ترسید، لا اقل در دنیای خود آزاده باشید]. برای دنیا داری و سیاست مداری هم که شده است، این قدرها متظاهر به ارتجاع نشده و خود را نسبت به شعائر حکومت مشروطه و مواد قانون اساسی بی علاقه معرفی نکنند.

ولی بدبختانه ...

ما عجالاً دیگر چیزی نمی نویسیم و منتظریم یادداشت های خود را نسبت به حیات یک ساله مجلس چهارم جمع و عما قریب [بزودی] تاریخچه آن را منتشر سازیم.

علت استعفای مشیر الدوله

مدت ها بود که جریاناتی بر ضد مشیر الدوله از طرف مقامات خارجی و بعضی عناصر ساده لوح تندرو داخلی در جریان بود.

این قسمت مخالفت هایی که نسبت به کابینه مشیر الدوله می شد، تقریباً همه آن کسانی که در جریان سیاست هستند می دانند و به عقیده ما علت استعفای آقای مشیر الدوله محسوب نمی شود. جریان های مخفی و دسایس دیگری موجود بود که علت حقیقی استعفای آقای مشیر الدوله و علت ظهور این پرده های نامطبوع به شمار می رود.

ما در طی خبر استعفای آقای مشیر الدوله در شماره قبل به علت حقیقی آن اشعار داشته و میل نداشتیم بیش از این پرده دری کرده و حقایقی که چندان برای مملکت مشروطه و برای مجلس شورا و برای جامعه ایرانی زیننده نبود، بنگاریم.

اما متأسفانه نگارش رفیق محترم ما آقای سر کشیک زاده که با یک قلم زیبایی انجام گرفته بود به ما فهمانید که حتی مدیر یک جریده مهمی مانند «اتحاد» از حقایق جاریه مستحضر نبوده و لذا لازم دانستیم

برحسب وظیفه قلمی خود به ذکر شمه ای از اطلاعات خود مبادرت نماییم.

اقلیت باعث استعفای مشیر الدوله نبود. شاید خود آقای مشیر الدوله هم این معنی را اذعان کرده باشند. برای این که حقیقتاً اقلیت یک مخالفت های صریح و تعرضات شدیدی نسبت به مشار له نکرده و علاوه بر این یک رئیس الوزرای «پارلمانتر» این نکته را به خوبی استنباط کرده است که وظیفه اقلیت حمله و انتقاد است و تا وقتی که اکثریت رای اعتماد خود را مسترد نداشته است، سقوط یک کابینه به صرف حمله و تعرض اقلیت، مضحک و مسخره آمیز است.

خیر، اقلیت موجبات استعفای مشیر الدوله را فراهم نساخته است؛ یک قدری به بحران های اجتماعی عمیق تر نگاه کنیم.

همه می دانند که مطبوعات تا چهار- پنج ماه قبل یک سبک متانت آمیز و موافق به اصول، نزاکت را تعقیب می نمود، اگر هم حمله یا تعرضی بود خیلی در لفافه و بالجمله معقول و متین ادا می شد.

از چند ماه به این طرف که وزارت جنگ و حکومت نظامی در امر مطبوعات مداخله کرد، یک حس عدم رضایتی در مردم تولید شد. زیرا مداخلات حکومت نظامی فزونی گرفته و بالاخره به شکل یک جریانی که نام آن را افکار تند و افراطی می گذارند در آمد و تنها نتیجه مثبتی که از این جریان در جامعه ظهور کرد، مسأله تحصن در سفارت روس، حضرت عبدالعظیم و بهارستان بود.

جریان افکار به این حد قانع نشده در نتیجه تخفیف فشار و عدم مداخله حکومت نظامی سیر افکار مطابق نوامیس طبیعی تندتر از حد

معمول خود گشته و به شکل نطق و خطابه بر ضد و کلا، شاه و ولیعهد و بالاخره یاوه سرایی های غیر قابل ذکر متظاهر گردید.

البته ما هم به دلیل نگارش های سابق خود با این رویه های افراطی که جز وبال و خسران نتیجه ای نداشت مخالف بوده و دست های سیاه اجانب را هم می دیدیم که از آستین مزدوران داخلی بدر آمده، به این شعله نیمه روشن دامن می زدند.

ولی چیزی که بود مبتنی بر یک سلسله مطالعات اجتماعی وسیله تسکین این طغیان فکری را در همراهی با افکار و تنزل دولت یا وزارت جنگ بوده، نسبت به تقاضاهای مردم، زیرا این مطلب بدیهی بود که هر اندازه فشار را مرتفع نمایند، زمینه پروپاگاندا و تبلیغات اجنبی محو و نابود شده و برای هنگامه جویی مقتضیاتی باقی نمی ماند.

این عقیده ما بود و این عقیده را هم با بیانات مختلفه در چندین مقاله پیشنهاد هیأت مقننه و هیأت حاکمه نمودیم. اما افسوس.....!

مردمان کوچک فکر، عناصر کومه نظر، اشخاصی که جز منافع کوچک و حقیر خود چیزی را مشاهده نمی کنند، و کلایی که جز تلقینات این و آن هیچ گونه استقلال فکری را حائز نیستند، نمی توانستند این مبداء فکری را اذعان نموده و نمی خواستند گرهی را که با انگشت باز می شود با دندان نگشایند.

این اشخاص که نام آن ها کوچک تر از آن است که در صفحات «شفق سرخ» برده شود اظهارات عدم رضایت خود را از فعالیت مشیر الدوله شروع کردند و متاسفانه بدون این که موفقیت مشیر الدوله را در پیشگاه قانون ببینند میل داشتند که مشیر الدوله مانند وثوق الدوله و سایر حکومت های دوره فترت به توقیف جراید، تبعید مردم و حبس

آزادی خواهان مبادرت و بالاخره با قوه و قدرت شخصی، این فریادها را خاموش نماید.

در صورتی که هر شخص عاقلی می داند این ها وسایل جلوگیری از انقلاب نیست، بلکه برعکس این ها موجبات انقلاب یا اغتشاش را بهتر فراهم می آورد و بهترین راه برای این مسأله قانون است. یعنی فقط با قانون باید برای مطبوعات حدود قائل شده و مردم را از این اختلال فکری نجات دهند، نه فشار. اما چون راه قانونی برای محدود کردن افکار به این زودی ها ممکن نمی شد، تفسیر مرتجعانه ماده «۷۹» را سردار معظم خراسانی [تیمورتاش] به مشیر الدوله پیشنهاد و ایشان هم به مجلس تقدیم نمودند.

البته از نقطه نظر روحیات بعضی از وکلای محترم که هویت آن ها، قصد و غرض آن ها، وسعت ادراک آن ها و فکر و عقیده آن ها بر همه کس واضح است حسن استقبال شده، ولی افکار خارج از محوطه پارلمان، به خصوص افکار ملتی که از هر گونه آرایش منزه و عاری بود، این حرکت ارتجاعی را رد نموده و بالتیجه تفسیر ماده مزبور به عهده تعویق افتاد.

تفسیر ماده «۷۹» به عهده تعویق افتاده، ولی طرفدارانش که از نوک خامه های آتش بار و حقیقت سرای بیمناک بودند و سعادت شخصی خود و اولیای نعم خود را متزلزل می دیدند از کار نیفتاده بودند و بهترین بهانه نیز برای آن ها کلمات رکیک، جمله های بی منطق و تعرضات نامعقولی بود که در بعضی از جراید مرکزی اشاعه می یافت.

این جریان مرتجعانه افکار کوچک، مجرای خود را تغییر داد و از وسایل قانونی متوسل به تشبثات غیر قانونی گردید و بهترین راه برای آن‌ها متشنج کردن افکار وزیر جنگ بود.

مدتی در روی این زمینه پروپاگاندا شروع گردید و در این اواخر بعضی از وکلای محترم اکثریت، موقع به دست آورده با آقای وزیر جنگ ملاقات نموده، سعی می‌کردند به مشارالیه این فکر را تزریق کنند که مشیرالدوله نمی‌خواهد جلوگیری از مندرجات جراید نماید و اوراق منتشره، به این ترتیب رفته رفته ابهت و عظمت نظام را نیز کوچک خواهد کرد.

یکی از اعضای کابینه که برای این گونه اتفاقات مهارت فوق العاده ای دارد نیز دامن زن آتش فتنه و فساد گردیده و با بیانات اغراق آمیز، تصور می‌کنم آقای سردار سپه را بیش از پیش نسبت به مطبوعات خشمگین نمود.

آقای سردار سپه در تحت تاثیر این عواطف متهیج جلوگیری از مطبوعات را از رئیس الوزرا خواسته و ایشان هم مشارالیه را به این متقاعد کردند که بزودی ترتیب کلی برای محدود کردن جراید داده، با مجلس شورا داخل مذاکره خواهند شد.

این قضیه چندان طولی نکشید که مقاله ای راجع به قورخانه در یکی از نمرات اخیر «حقیقت» منتشر گردید و چندان در نظر آقای سردار سپه مطبوع واقع نشد، از این روی به توسط کلنل سالار نظام، توقیف جریده «حقیقت» و مدیرش را از رئیس الوزرا تقاضا کرده بودند.

آقای مشیرالدوله به توسط آقای مدیر الملک [محمود جم] (به علت این که شاید سالار نظام نتواند کاملاً پیغام را تبلیغ نماید)

به آقای وزیر جنگ اطلاع دادند که لازم است در این موضوع یک فکر کلی شود و مندرجات جراید را به وسیله قانون کلی محدود و این اقدام تنها نسبت به جریده «حقیقت» چندان حسن اثر نخواهد داشت.

از این جا علت استعفای مشیر الدوله شروع می شود، زیرا در همان شب محمود آقا خان حکومت نظامی به هیأت وزرا آمده و می گوید: «آقای سردار سپه می گویند جریده «حقیقت» را توقیف کنید، و آلا فردا می سپارم که شما را به دربار راه ندهند!»

در این صورت فقط یک فکر برای مشیر الدوله باقی می ماند، یعنی تلگراف استعفای خود را با شرح وقایع و علل آن نوشته و رمز نموده، قبل از ظهر دوشنبه به اعلیحضرت مخابره می کنند.

این بود علت استعفای آقای مشیر الدوله که قسمت اخیر آن را ما از بیانات خود ایشان که در شب چهارشنبه به نمایندگان که از طرف پارلمان برای استیضاح [بازخواست] علت استعفا آمده بودند، استخراج نمودیم.

زمینه این پیشامد ناپسند هم همان پروپاگاندهایی است که قبلا شد و نسبتا به آزادی جراید و مندرجات مطبوعات و تقاضای متحصنین آن بدینی و لجاج را مرعی داشته بودند.

ولی ما با همان سبک بی طرفی، خود در خاتمه از آقای وزیر جنگ که مدت هاست در راه اصلاح نظام ایران زحمات فوق الطاقه متحمل شده و برای خدمت به این مرز و بوم مجاهدت های غیر قابل انکاری تحمل نموده اند، تقاضا می کنیم که موقعیت باریک مملکت را در نظر گرفته، حتی الامکان سعی بفرمایند کشمکش هایی که جز

از دیاد بدبختی، جز خشنودی عناصر استفاده جوی و جز تجرّی اشرار و
یاغیان نتیجه ای ندارد، روی ندهند.

«شفق سرخ»

شماره ۲۵

یکشنبه، ۲۴ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۱

۱۶ رمضان ۱۳۴۰

۱۴ مه ۱۹۲۲

تلگراف اعلیحضرت راجع به استعفای رئیس الوزرا

تهران، رئیس مجلس

جناب اشرف مشیر الدوله استعفای خود را تلگراف کرده اند. چون غایب هستم و از اوضاع اطلاع ندارم در رد یا قبول آن تصمیمی نگرفته، منتظرم. فوراً نظریه مجلس را تلگراف کنید.

تقریباً تلگراف اعلیحضرت به مضمون فوق بوده است، یعنی مسئولیت اوضاع حاضر را به کفایت و صمیمیت نمایندگان محول کرده اند و ما تصور می کنیم موقعیت باریک دنیا از نظر نمایندگان دور نمانده باشد. مقدمات وفاق و ائتلاف نمایندگان روسیه و انگلستان را در ژنو به طور روشن استنباط نموده و البته معاهده «۱۹۰۷» را که دیباچه تمام خرابی ها و بدبختی های اخیر است فراموش نکرده باشند و بدانند ایران امروز محتاج فداکاری است - فداکاری اغراض خصوصی و منافع جزئی.

اگر توافق نظر روس و انگلیس در ژنو منجر به توافق نظر در مسائل شرق نزدیک و مخصوصاً مسائل اقتصادی ایران نگردید، برای فرو نشاندن شعله هوا و هوس و پیشرفت دادن کاندیداهای شخصی

خیلی وقت دارند. اکنون فقط باید جلب مستشاران آمریکایی، خاتمه دادن به مسأله نفت شمال (بدون شرکت انگلیس) و تهیه نقشه امتیاز راه آهن، تنها فکری باشد که پارلمان ما و عناصر ملی ما و کابینه ما و وزرای وطن پرست ما را به خود جلب نماید و البته از نظر دور نخواهند داشت که این پیش آمدهای ناگوار از همان سرچشمه ای آب می خورد که سید طه، سیمیتقو و غیره هم آب می خورند. یعنی سیاست خارجی است که برای منصرف کردن افکار از توجه به اصلاحات اساسی این سرگرمی ها را برای ما تهیه می کند.

امیدواریم وکلای دوره چهارم از حوادث ناگوار گذشته و انتریک اجانب در عقیم گذاشتن نقشه های اصلاحی پند و عبرت گرفته باشند.

در اطراف بحران کابینه

این چند روزه کمیسیون ۱۲ نفری ملاقات های متوالی با آقای مشیرالدوله داشته اند و تشکیل جلسات خصوصی پارلمان فقط در موضوع رفع بحران و تثبیت کابینه ایشان بوده است، و گویا هنوز ایشان بر استنکاف [سرپیچی] خود از قبول مقام زمامداری امور باقی هستند، اگر چه اجتماع اغلب وزرا روز گذشته در منزل ایشان، شایعاتی در شهر راجع به قبولی ایشان و خیال ترمیم کابینه در افواه منتشر شده است.

کی زمامدار خواهد شد؟

در این چند روزه بحران این لفظ خیلی تکرار شده و حقیقتاً سامعه (گوش) ما را خسته می کند.

کابینه بازها، یعنی از عناصری که زندگانی آن ها از سیاست مآبی اداره می شود و به وسیله بازی کردن با سیاست شکم فرومایه خود را سیر می کنند، به تکاپو افتاده اند.

پارتی اشخاص به در این خانه و آن خانه، به اداره این جریده و آن جریده آمد و شد می کنند، در هر گوشه تهران جوامع مختلف برای تبلیغ و پروپاگاندا تشکیل گردیده است. با سفارتخانه های روس و انگلیس اعمال نفوذ نموده و برای مقاصد خود کوشش می کنند و پارازیت های سیاست پیشه، عرق ریزان به اداره ما هم آمده و می پرسند کی رئیس الوزرا خواهد شد و خوب است چه کسی زمامدار مقدرات ما شود؟

چه کسی رئیس الوزرا می شود ما چه نظریاتی داریم و چه نظریاتی می توانیم داشته باشیم؟

ما هر کسی را که معتقد به اشخاص باشد و تصور کند با رفتن این رئیس الوزرا و آمدن آن دیگری کارها اصلاح می شود فاقد بصیرت و تجربه می دانیم.

ما تمام آن عناصری که برای این شخص و آن شخص کار می کنند و جز به ضعف حکومت مرکزی و عدم استقرار یک کابینه نتیجه ای بر اعمال آن ها مترتب نیست، نسبت به جامعه و وظایف اجتماعی خود مقصر می دانیم.

ما تمام این حرکت ها و فعالیت هایی را که برای سقوط کابینه ها و ایجاد کابینه می شود جنایت می دانیم.

البته هویت اشخاص در طرز سیاست مدخلیت دارد، ولی تا این درجه و با فقدان پرنسیپ و عقیده؟ البته کسانی که با افکار ما آشنا هستند

می دانند این حس محافظه کاری و اصول کنسرواتیویم [محافظه کاری] نیست که ما را غیر معتقد به تغییرات کابینه نموده است.

خیر، کابینه باید تغییر کند، ولی نه در نتیجه تمایل سفارت خانه های اجنبی، آن هم برای پیش بردن مقاصد سوء و نظریات حریصانه.

کابینه باید تغییر کند، ولی نه برای این که یک مشت عناصر بی کاره به میز و صندلی های دولتی برسند.

کابینه باید تغییر کند، ولی در وقتی که مطابق پروگرام [برنامه] خود رفتار نکرده و افکار عمومی را طرف توجه قرار ندهد.

کابینه باید تغییر کند، ولی وقتی که اکثریت پارلمان نسبت به آن اظهار بی اعتمادی نماید.

کابینه باید تغییر کند، ولی نه در وقتی که مسأله مستشار های آمریکایی و قضیه نفت شمال مطرح و خیال راه آهن در پرورش است.

کابینه باید تغییر کند، ولی نه در وقتی که مشتی عناصر مزدور - مزدوران سفارت خانه های اجنبی - بر ضد کابینه بذل مساعی کنند و یک دسته میلیون ساده لوح نیز از روی مبداء سیاست منفی، ضدیت های بی اساس نمایند.

از ما می پرسند خوب است چه کسی روی کار بیاید؟

چه کسی روی کار بیاید؟

اگر جعفر بن محمد (ع) رئیس الوزرا بشود، اگر یک داهیه [تیز فهم] مانند بیسمارک و گلاستون بخواهد زمامدار مملکت شود،

با این افکار متشنج، با این عقاید متشتت [پراکنده]، با این سودا های آشفته و پریشان، با این اغراض فرومایه، با این دسایس سفارت خانه ها، با این سست عنصری رفقای ما، با این پارلمان ناتوان و بدون تکیه گاه، و بالاخره با فقدان پرنسیپ در جماعت و نبودن تکیه گاه، چه می تواند بکند؟

بیش از همه، تئوری بعضی جراید مضحک و جالب استهزا است: «بازوهای توانا»، عناصر جدی، افراد جوان طبقه دوم، مردمان بی لقب و غیره و غیره کاندید می شوند.

ما فرض می کنیم جوان ترین اشخاص دیپلمه را از میان طبقه دوم یا سوم انتخاب کردیم. بعد از این که تمرکز فکری در مملکت ما نیست و جماعت نمی تواند یا نمی خواهد خط مشی خود را تشخیص دهد، بعد از این که سه نفر سیاست باف که فقط از راه سیاست مآبی ارتزاق می کنند، خود را مظهر اراده ملت معرفی می کنند، بعد از این که مقدس ترین کلمات بشر «دین» و «وطن» برای تحصیل پول و برای سیر کردن شکم به کار می رود، آن رئیس الوزرای جوان طبقه دوم چه می تواند بکند؟

هر دستی که به اصلاح از آستین بیرون می آید نخست باید بر سر آن دجال های سیاسی فرود آید که غیر از سیاست منفی و عوام فریبی در مدرسه اجتماع درس نخوانده اند.

هر دستی که برای اصلاح بلند می شود باید این عناصر منفعت پرستی که برای مقاصد فرومایه خود با سیاست مملکت بازی می کنند را محو و معدوم نماید.

هر نابغه ای که در مملکت ظاهر شود باید نخست این پیشانی‌های سیاهی که برای پول، و یا من غیر [بدون] اراده به سیاست خارجی کمک می‌نماید، به خاک مذلت فرود آورد.

آیا این منتهای بدبختی نیست که آزادی خواه ترین افراد ملت در جست و جوی اشخاص و راه حل مسأله را در ظهور افراد بدانند؟

آیا این یاس انگیز نیست که پاک ترین عناصر ملی ما نمی‌دانند چه می‌خواهند، نمی‌دانند مملکت محتاج چیست، و نمی‌دانند برای رفع حوائج مملکت چه اقدامات صریح و قطعی مفید است؟

آیا این موجب تاسف نیست که اشخاصی که در پی عزم توانا و قوت اراده تکاپو می‌کنند، خود این قدر قوت اراده و عزم جسورانه ندارند که پرده شوم دماغوژی را پاره کرده و عقاید مثبت خود را بیان نمایند؟

در یک مملکت مشروطه نباید عقب اشخاص دوید و هر روز یک کسی را کاندید ریاست و زمامداری نمود. مملکت مشروطه بی حزب و بدون تمرکز، قادر به هیچ گونه اصلاحاتی نیست و جز این که با یک انارشی و هرج و مرجی دست به گریبان شود، چاره‌ای ندارد.

در یک مملکتی که می‌خواهد حکومت ملی با تمام مفاهیم و مصادیق آن وجود خارجی پیدا کند، لازم است تشکیلات منظم اجتماعی وجود داشته باشد که مظهر افکار و اراده ملت بوده باشد؛ اکثریت بدون تکیه گاه خارجی (یعنی بدون حزب) مثل اکثریت پارلمان ماست که نمی‌تواند یک رئیس الوزرایی را که رای اعتماد به او داده حفظ نماید؛ کابینه بدون تکیه گاه هر قدر هم صالح و هر قدر

هم از افراد جوان تشکیل شده باشد، در مقابل ارادهٔ سفارت خانه ها و عناصر ناراضی ناتوان است.

مبنی بر این مقدمه است که با یک نظر منفی و یاس آمیز نسبت به تمام کاندیداهای موجود نگاه می کنیم؛ از سردار سپه و مستوفی الممالک و قوام السلطنه گرفته تا آخرین جوان های طبقهٔ دوم.

زیرا این هائی که فردا زمامدار مقدرات ما خواهند شد چه خواهند کرد؟ آیا مسأله امتیاز نفت شمال (بدون شرکت انگلیس)، راه آهن، مستشار های آمریکایی و بالاخره اصلاحات مهم اقتصادی را وجههٔ همت خویش قرار خواهند داد یا نه؟

اگر یک تصمیمی اتخاذ نمایند تازه سفارت خانه ها با دست جنایتکار مزدوران داخلی برای خنثی کردن عملیات آن ها آن قدر دسیسه و انتریک می کنند، آن قدر مشغولیات داخلی فراهم خواهند ساخت، و آن قدر از جهالت عناصر پاکدامن ملی ما استفاده می کنند، که کابینهٔ مزبور ساقط شود. و اگر در فکر هیچ اصلاحی بر نیایند؛ فقط هم خود را مصروف توقیف این روزنامه، جلوگیری از آن میتینگ، راضی کردن آن پارازیت، تخفیف مالیاتی به آن شریف یغما گر، احترام کردن به آن ماجراجو و فرستادن آن دزد به ایالت، مملکت از این توفان مرگ زای نجات پیدا نخواهد کرد.

بالتیجه همان دست های جنایتکاری که تاکنون گریبان این جامعه را گرفته و نگذاشته است یک قدم به طرف تکامل و اصلاح شئون اقتصادی و داخلی خود برداشته، باز هم از آستین بیرون خواهد آمد و یک مشت مردمان ضعیف النفس را در صحنهٔ سیاست ایران به اسامی گوناگون به رقص در خواهد آورد.

این است عقیده ما در موضوع کابینه؟

یعنی کابینه خوب را وقتی ما دارا خواهیم شد که تشکیلات منظم اجتماعی ناظر اعمال او بوده باشد، و نه این شبیح های مخوف نامطبوعی که در طی این شانزده ساله آمده و رفته اند، اگر بیست سال دیگر هم بیایند و بروند یک قدم نمی توانند برای منافع ما بردارند، مگر این که ما منافع خود را تشخیص داده در حفظ آن بیدار و هوشیار باشیم و مبنی بر همین عقیده است که ما مصمم هستیم مطالعاتی در اطراف عقاید و افکار موجود نموده و عقیده خود را برای بهبودی اوضاع بیان نماییم.

سطور فوق را بعد از ظهر چهارشنبه برای سرمقاله شماره ۲۴ تهیه کرده، ولی پس از مطالعه سرمقاله «اتحاد» و «حقیقت» ناچار شدیم که از درج آن صرف نظر کنیم و به نگارش آن سرمقاله ای که در مورد ملاحظه «اتحاد» و «حقیقت» شد پردازیم. ولی چون مطلب آن کاملاً مناسب بود و با جوابی که در قسمت مطبوعات داخله به «اتحاد» و «حقیقت» داده شده است به درج آن مبادرت کردیم و باید در اطراف موضوع فوق بیش از این بنویسیم.

«شفق سرخ»

شماره ۲۶

سه شنبه، ۲۶ ثور [اردیبهشت] ۱۳۰۱

۱۸ رمضان ۱۳۴۰

۱۶ مه ۱۹۲۲

راجع به رفع بحران

جواب تلگراف شاه، راپرت مجلس دیشب

چنانکه در شماره قبل اشعار داشتیم اعلیحضرت نظریات پارلمان را حاکم قضیه و تعیین رئیس الوزرا قرار داده بود. بدیهی است وظیفه مجلس این بود که تمایلات خود را صریحاً به شاه تلگراف نمایند و از آن جایی که دستجات مختلفه پارلمانی خود را غیر مغرض نسبت به مشیر الدوله و غیر دخیل در تزلزل کابینه معرفی می کردند و هر یک از آن ها سعی داشت دیگری را غرض آلود جلوه بدهد، بالطبع مجبور بودند تمایل خود را نسبت به رئیس الوزرای فعلی ظاهر سازند.

ولی نمی دانیم از چه نقطه نظر، فراکسیون اکثریت پیشنهادی به مضمون ذیل برای جلسه خصوصی حاضر کرده و اصراری در گذرانیدن آن می نمودند:

«امضاکنندگان ذیل پیشنهاد می کنیم کمیسیون دوازده نفری مذاکرات خود را با آقای مشیر الدوله تعقیب نموده نتیجه را در جواب تلگراف اعلیحضرت عرض نمایند!»

این یک پیشنهاد حیرت انگیزی بود، زیرا شاه تمایلات مجلس را خواسته بود نه مشیر الدوله را. از همین جهت اقلیت و بی طرف که

نسبت به اعمال اکثریت با دیده شبیه نگاه می کردند، مخالفت نموده و اظهار داشتند که در جواب تلگراف اعلیحضرت، اعتماد نمایندگان نسبت به رئیس الوزرای مستعفی مخابره شود و پس از آن با ایشان داخل مذاکره شده در متقاعد کردن ایشان بذل مساعی نمایند.

پس از مذاکرات لازم رای گرفته شد و برای اولین دفعه دسته اکثریت مغلوب اقلیت و بی طرف گردید.
این بود قضایای مجلس دیشب.

تشنج افکار یا آثار حتمی تحول و انتقاد؟

شاید اغراق نباشد اگر بگوییم ایران به یکی از روزهای عبوس و تاریک خود رسیده است و بهترین دلیل و نشانه آن این آناارشی فکری است که بر جامعه مستولی گردیده است.

اگر بنا بود عقاید و افکار مردم بیانات سیاست مآب های تهران، مندرجات جراید مرکز و ولایات، کنفرانس ها و خطابه های بعضی آقایان را در یک جا جمع کنند، یک کلکسیون نفیسی می داشتیم که ممکن بود مثل نادر ترین بدایع و تحف آن را در موزه به یادگار گذاشت.

یکی تصور می کند اگر شاه از مقام سلطنت استعفا دهد یا او را به دادن استعفا مجبور نمایند کار مملکت، رو به خوبی خواهد گذاشت.

یکی تصور می کند اگر بر ضد ولیعهد و اعمال او در تبریز اظهاراتی نمود فجر سعادت در مملکت دمیده می شود.

یکی تصور می کند با تغییر رژیم و تبدیل حکومت مشروطه به جمهوری تمام نواقص ترمیم و کارها اصلاح می شود!

یکی تصور می کند اگر به روحانیون ناسزا گویند و نسبت به آن ها اظهار نفرت کنند قدم به مرحله ترقی خواهیم گذاشت، زیرا این آقایان خار راه تکامل و ترقی ما هستند.

یکی تصور می کند با اجرای چند ماده قانون اساسی تمام بدبختی های ما خاتمه می یابد.

یکی تصور می کند اگر سردار سپه چند نفر آدم بکشد و دوره ترور و وحشت را شروع نماید طلیعه سعادت و خوش بختی است.

یکی تصور می کند اگر یک مشت اشراف غارتگر را اعدام نمایند مملکت از وقفه و بحران کنونی نجات خواهد یافت.

یکی تصور می کند اگر کابینه مشیرالدوله افتاد روز خوش بختی شروع می شود. نهایت بعد از سقوط آن، دسته ای فقط سید ضیاءالدین، و جمعی دیگر منحصراً وثوق الدوله، سومی حتماً مشار الملک، آن یکی مستوفی الممالک را قادر می دانند که این کشتی بادبان شکسته را از توفان موج کنونی نجات دهند.

یکی تصور می کند راه حل قضیه فقط اجرای مرام کمونیسیم است و در آن روزی که شفق خونین این عقیده در آسمان محیط ما ظاهر گشت، دوره بدبختی خاتمه پیدا خواهد کرد.

یکی تصور می کند اگر صفحات جریده را پر از ناسزا و هتاکه یا مشحون [نباشته] از نوحه سرایی و بدبینی کنند، جامعه رو به اصلاح می رود.

یکی تصور می کند باید انقلاب کرد! یعنی شب نامه نوشت، یعنی فحش داد، یعنی نسبت به آسمان و زمین ابراز تنفر و سوء ظن کرد، یعنی بر ضد هر چیزی و هر کسی داد زد و گمان می کند با نداشتن یک پروژه و نقشه مشترک ممکن است انقلاب کرد.

یک دسته عناصر مرتجع و نادان تصور می کنند اگر فشارهای موجوده را زیاد تر کنند و قوانین سخت و غیر قابل تحمل را از مجلس بگذرانند بحران های کنونی خاتمه می یابد.

یکی تصور می کند اگر اصول تجمل [پرستی] منسوخ شود و ایرانی ها به پوشیدن البسه وطنی مبادرت کنند نقص اقتصادی خود را جبران نموده اند.

بعضی دماغ های اتکالی [واگذاشته، تسلیم شده] که فاقد قوه اراده و عزم هستند و یا این که فشار یأس اعصاب آن ها را از کار انداخته است، مانند قوم یهود که منتظرند حضرت عیسی آمده و اورشلیم را از یادی غاصبه درآورده به آن ها بدهد و ملت خدا را در دور خود جمع نماید، منتظر ظهور یک نابغه هستند که تمام کارها را اصلاح نماید. این طبقه بدبختانه غالباً طبقه منور الفکر جامعه را تشکیل می دهند، یعنی کسانی هستند که تاریخ ناپلئون و نادر را خوانده و به این هوس مضحک متوسل گشته اند.

جمعی معارف [دانش ها، علوم] را اساس کلیه اصلاحات می دانند و به طور مبهم و کلی فریاد می زنند «معارف روح مملکت است». آلمان به واسطه معارف کوس سیاست و برتری کوید. ژاپن به واسطه معارف این همه ترقیات حیرت انگیز نموده و انگلیس به واسطه معارف این اندازه قوی و نیرومند است.. الخ

اما معارف را چگونه باید ترویج کرد و چگونه معارفی برای مملکت لازم است و وسایل نشر و بسط معارف چیست، مسکوت عنه [نگفتنی] می ماند.

یک دسته عناصر ساده لوح تصور می کنند فقط سیاست خارجی راه ترقی اجتماعی ما می باشد و اگر ما مانند چین یک دیواری در اطراف خود بکشیم و خارجیان از مداخله در مسائل داخلی ما صرف نظر کنند، تمام کارها اصلاح خواهد شد.

یکی دیگر مثل این که برای اتاق و یا منزل خود می خواهد پروگرام معین کند، می گوید «فقط پنج سال لازم است یک دیکتاتور مقتدر و توانا زمامدار امور شود و بعد از آن هم آزادی مطلق بر جامعه حکم فرما گردد.»

این است شمه مالِخولیایی که به اسم فکر و عقیده امروز در هیأت اجتماعی ما ظاهر گشته و جامعه را متشنج نموده است. بدیهی است همه آن ها بی منطق نیستند و بعضی از این مالِخولیا ها نیز زائیده اوضاع یاس انگیز کنونی است، ولی مع ذلک نمی توان آن ها را یک نظریه یا یک فکر مثبتی برای اصلاح نواقص و مفسد کنونی معرفی کرد. این ها تشنجاتی است که در افکار پیدا شده و از لوازم تحول و انتقال است.

یعنی وقتی که یک ملتی به واسطه اصطکاک با ملل دیگر - مللی که در طرز تفکرات و تعلقات خود و اصول مدنیت خود با او مباینت [مخالفت] داشته باشد - می رود، اصول مسلمة خود را، طرز حکومت خود را، و اصول زندگانی اجتماعی خود را تغییر دهد، مبتلا به این گونه بحران ها خواهد شد.

بدیهی است ما ملتی بودیم شرقی که در زندگانی خصوصی و حیات اجتماعی یک طرز مخصوص را تعقیب نموده و یک سلسله مبادی فکری اخلاقی و ذوقی مخصوص اساس زندگانی ما را تشکیل می داد.

در نتیجه تصادف با مدنیت اروپا که از ما قوی تر و نیرومندتر و در مظاهر حیاتی به عظمت و فخامت [بزرگ قدر و بزرگواری شدن] منسوب بود مبادی سابق متزلزل گردیده و کنسرواتیزم شرقی و حتی عصییت [حمیت تعصب] دینی نتوانست ما را از تقلید و پیروی اصول زندگانی اروپا ممانعت نماید و بالطبع در طرز معاشرت، حیات فامیلی، تزئین خانه، سبک تحریر و شعر گویی، عادت اجتماعی، آداب و رسوم مراوده ما و بالاخره رژیم حکومت، تزلزل روی داده و این تزلزل روزافزون شده و خواهد شد تا وقتی که یک حالت ثابت مستقر مابین دو حالت متباین [ضد یکدیگر] شرق و غرب بر جامعه مستولی گردد. این حالت تحول و انتقال یک ملت است که با بحران ها و خرابی ها توأم می باشد.

خوب است قدری توضیح بدهیم.

سابقاً ایرانی، زمین اتاق خود را از قالی فرش می کرد و در حاشیه آن تشک ساده ای گذاشته و دو زانو در کنار اتاق می نشست. اما امروز در نتیجه مراوده با ملل اروپا میز و صندلی و مبل معمول شده است، اما نه به طور کامل، زیرا شخص مجبور است هر دو قسم را داشته باشد، یعنی هم زمین اتاق با قالی مفروش باشد و هم اتاق مبله باشد. یعنی هم اتاق صندلی دار داشته باشد و هم اتاقی که روی زمین بنشینند.

این مثل که در کلیه مصادیق حیات فردی ایران ظاهر می شود، در حیات اجتماعی نیز سهم عظیمی را حائز است.

ما مشروطه هستیم! حکومت ملی داریم، پارلمان باز است، ولی مع ذلک نه تنها مصادیق حکومت ملی در هیچ یک از انحاء مملکت موجود نیست، و نه تنها صریحاً برخلاف مواد قانون اساسی رفتار می شود، بلکه وقتی که به کنه تمایلات آزادی خواه ترین عناصر ملی فحص [کاوش] و تتبع نماییم، می بینیم آن ها یک حکومت مطلقه عادی را طالبند.

امروزه نه اصول زمان استبدادی می تواند حکم فرمایی کند و نه هم مقتضیات آزاد در جامعه پیدا شده است.

بالنتیجه بر اثر تزلزل مبادی و اصول مسلمة گذشته و عدم استقرار اصول معینی، افکار دچار این تشنجاتی است که ما در شماره آتیه به طور مبسوط [شرح و بسط داده شده] در آن ها اعمال نظر خواهیم کرد و صحت و سقم هر یک را در راه حل مشکلات کنونی بیان خواهیم کرد، و امیدواریم هم قلممان محترم، مخصوصاً آن هایی که سیاست منفی را تعقیب می کنند یا طرفداری از سیاست های شخصی می نمایند برای موقت هم که باشد، این موضوع را تحت بحث در آورند که «راه حل مشکلات کنونی چیست؟» و در زمینه نشر فکر های مثبت و ایده آل های عملی خود مبادرت نمایند و اگر اشتباهاتی نیز در عقاید ما مشاهده کنند، صریحاً بنویسند و انتقاد کنند.

در موضوع تشکیل کابینه

آقای مشیرالدوله مسؤولیت تشکیل کابینه را عهده دار شده است و ما هم مانند رویه سابق نظر انتقاد خود را متوجه اعمال کابینه خواهیم نمود.

در آن روزی که آقای مشیرالدوله با آن ترتیب عجیب استعفا داد، وظیفه ما و هر عنصری که به بقا و دوام اصول مشروطیت علاقمند بود این بود که ایشان را از این قسم سقوطی که معلول عوامل پارلمانی نبود، محافظت نمایند.

ولی امروز باز رویه انتقاد خود را از دست نداده و منتظریم که نقشه های اصلاحی هرچه زودتر طرح و برای عملی شدن آن مجاهدت نمایند و از هرگونه مصادمه با اصول آزادی خواهی و با عواطف احرار و طبقات منور الفکر احتراز جویند.

اول قدم امتحان کیفیت تشکیل کابینه است.

البته حسن انتخاب همکار مدخلیت کلی در پیشرفت کار و جلب حسن اعتماد مردم خواهد داشت. بعضی از جراید مرکز فریاد «کابینه جوان»، «وزرای جوان»، «جوان»، «جوان» را به آسمان رسانیده اند.

ما با این عقیده که به هوس یا آمال کودکانه بیش تر شباهت دارد چندان موافق نیستیم، زیرا سردار معظم خراسانی جوان است، ولی متأسفانه همین عنصر جوان بود که تفسیر ماده «۷۹» را به مجلس تقدیم نمود و انتریک و دسایس ایشان یکی از موجبات سقوط کابینه را فراهم ساخت.

عدل الملک هم جوان است، میرزا عیسی خان هم جوان است. از این گونه جوان ها خیلی داریم، ولی تاریخچه حیات سیاسی آن ها با همه اختصار، چندان روشن نیست.

کابینه جوان یعنی چه؟

این جمله فی حد نفسه قدر و قیمتی ندارد فقط مشاهده وزارت امثال آقای حکیم الملک و اعتلاء السلطنه یک دسته افکار تندرو را به اظهار این عقیده مجبور نموده است.

ما خوشبختانه نه رفیقی داریم که برای وزارت او پروپاگاندا نماییم و نه هم (به واسطه یک سوء ظن منحوس) می توانیم معتقد به کسی باشیم، زیرا از بس که امتحان های بد داده شده است یک دماغ محتاط نمی تواند به کسی ابراز حسن ظن نماید.

ولی تکرار تجربه هم غلط است.

کسانی که در چندین دوره وزارت خود کم ترین اثری از خود باقی نگذاشته اند چه لزومی دارد دوباره پشت میز وزارت بنشینند؟ مثلاً آقای حکیم الملک در طی مدت عمر خود چه کرده است؟ باز سردار معظم خراسانی [تیمورتاش] که با همه سوابق تاریک و سیاه آثار وجودی از خود در این چند ماهه وزارت باقی گذاشته است، اگر چه

انحلال بعضی حوزه های استیناف باشد. مثلاً اعتلاء السلطنه جز بستگی به شخص رئیس الوزراء، واجد کدام مزیت و خصیصه بوده است؟

مبنی بر این نظریات است که ما خصوصاً خاطر محترم رئیس الوزراء را در انتخاب اعضای کابینه به مواد ذیل متوجه می کنیم:

۱- اشخاص بد سابقه ای که با همه فعالیت و کفایت، سوابق زندگانی آن ها آلوده به جرایم و جنایات است انتخاب نفرمایند.

۲- اشخاص مسامحه کار و مهملی که فقط در نتیجه تعقیب نکردن یک پرنسیپ مثبت مورد اعتراض و سوء ظن واقع نگشته، ولی آثار وجودی آن ها مطابق صفر است در کابینه خود راه ندهند. این وجیه المله های سال ۱۳۳۷ [هجری قمری] دیگر امروز در میان مردم صاحب حیثیت و نفوذی نیستند.

۳- برخلاف رویه وثوق الدوله، وزرای خود را از میان مردمان با اطلاع، منور الفکر، مستقل الرای، صاحب پرنسیپ و عقیده انتخاب کنند. یعنی کسانی را به هیأت راه ندهند که غیر از تصدیق گفته های رئیس الوزراء وظیفه ای برای خود نشانند.

کابینه وزرا یعنی هیأت مشاوره وزراء، که می بایستی با یکدیگر تبادل فکر کنند نه این که وظیفه خود را صحه [تایید] و سکوت و متابعت رای رئیس الوزراء بدانند.

۴- تمام آن عناصری که یا در سفارت انگلیس یا در سفارت روس ذی وجهه [دارای طرفدار] هستند، به یک سوی انداخته و عملاً به منتظر الوزراء ها بفهمانند که راه وصول به صندلی های وزارت توجیه سفارتخانه ها و خدمتگزاری اجانب نیست.

۵- مانند سابق کابینه ابلق [دو رنگ] تشکیل ندهند، یعنی کابینه را از عناصر سیاه و سفید ترکیب نکنند، زیرا نتیجه فقدان یک دسته وزرای متحدالفکر همیشه تزلزل و بحران و فلج شدن کلیه حرکت های اصلاحی است.

این است نظریه ما در تشکیل کابینه و امیدواریم رئیس دولت در مقابل اغراض پست و فرومایه ای که در اطراف ایشان ظاهر خواهد شد مقاومت کرده و نقطه نظر را فقط و فقط پیشرفت دادن نقشه های اصلاحی قرار دهد، نه ترضیه خاطر این و آن.

دومین مقاله از شماره ۲۷

تشنج افکار - (۱):

قضاوت ما نسبت به آن ها

در مقاله شماره «۲۶» شمه ای از نظریات مختلف که به اسم فکر و عقیده در میان سیاست مآبان تهران منتشر است بیان کردیم.

قبل از شرح و بسط فکر و عقیده خود لازم است یک عطف نظری به این عقاید و افکار نموده و موقعیت آن ها را از نقطه نظر حوائج مملکتی تشخیص دهیم.

البته خیلی از نظریات مزبوره سطحی و قابل مراجعه نیست و بسیاری از آن ها نیز از متفرعات [توابع] یک عقیده می باشد و روی هم رفته اگر بخواهم افکار را تقسیم بندی کنم عقاید ذیل از آن استخراج می شود:

۱- تغییر رژیم

یک دسته از مردمان ساده لوح و اشخاص که به نوامیس اجتماعی آشنایی ندارند، خیال می کنند اگر رژیم حکومت فعلی تغییر کرد و به جای آن اصول حکومت جمهوری جای گزین شد تمام مفاسد اصلاح و کلیه نواقص ترمیم خواهد شد!

این فکر که از نقطه نظر علم اجتماع هیچ قدر و قیمتی ندارد و خیلی کودکانه به نظر می رسد محتاج براهین انتقادی نیست، زیرا عقیم ماندن انقلاب مشروطیت و مشاهده فلاکت و نکبت جمهوریت های آمریکای جنوبی به هر دماغ متفکری مبرهن می کند که برای طی درجات تکامل یک نردبام معینی لازم است و برای ارتقا، عواملی غیر از تغییر رژیم لازم است که با فقدان آن عوامل کلیه انقلاب ها و نهضت های عظیم عقیم و بلا نتیجه می ماند.

تغییر رژیم وقتی مفید است که انقلاب کلی در عقاید و افکار و روحیات یک ملتی روی دهد. البته در این صورت چون طرز حکومت باید پیوسته مطابق روحیات جامعه بوده باشد، اگر روحیات ملت ایران طرز حکومت را نپسندد بزودی آن را سرنگون کرده و یک شالوده جدیدی موافق میل و آرزوی خود طراحی خواهد کرد.

اما تغییر رژیمی که با تقویت و معاضدت سفارت و قونسول خانه های انگلیس یا تبلیغ و فعالیت کارکنان سفارت روس صورت بگیرد، ابدا قابل دوام نیست و مانند مشروطیت کنونی عوامل استبداد با تغییر قیافه بر صندلی حکومت مستقر گشته و همان جریان سابق را ادامه می دهند.

برای رد این نظریهٔ کودکانه فقط لازم است به معتقدین آن تذکر بدهیم که هر وقت شما توانستید مطابق میل خود و کیل انتخاب کنید، اگر انقلاب کردید، البته رئیس جمهور هم مطابق نظریات شما انتخاب خواهد شد.

ملتی که قادر نیست و کیل مطابق میل خود انتخاب کند و عامل قوی و نیرومند انتخابات نفوذ اشراف محلی و تمایلات حکومت هاست، حق ندارد کلمهٔ مقدس «جمهوری» را هم ملعبهٔ هوا و هوس خود قرار دهد.

حیرت انگیز این است که کسانی معتقد به تغییر رژیم هستند که اعتراف دارند از مشروطیت خود نتیجه نگرفته و بر ضد و کلای مصنوعی و سفارشی مشغول نوحه سرایی هستند. آری ملتی می تواند انقلاب کند که تشکیلات منظم اجتماعی داشته باشد و در سایهٔ این تشکیلات اقلا بتواند کاندیداهای شخصی را از بین برده و یک قسمت از عقاید خود را اجرا نموده باشد.

۲- نشر و بسط معارف

متین ترین اشخاص و عمیق ترین افراد منور الفکر جامعه این جمله را تکرار می کنند.

معارف روح مملکت است. فقط در پرتو معارف ممکن است نواقص موجوده رفع و مفسد متراکم ترمیم شود. تنها در سایهٔ معارف می توان از مظالم و خودسری مامورین و از زیاده روی هیأت حاکمه جلوگیری نموده و به وسیلهٔ معارف می شود قدم هایی به طرف تکامل برداشت.

این ها همه صحیح است و در قبول آن هیچ مغز کهنه پرستی هم نمی تواند تردید کند (مگر بعضی از آقایان و کلا)، ولی بودجه این معارف را باید از کجا پیدا کرد؟

آیا بیش از این بر هیأت عامله ایران که با فلاکت و تنگدستی دست به گریبان هستند، باید تحمیل مالیات نمود؟

آیا در مملکتی که حقوق معلمین، یعنی مهم ترین عوامل تربیت، محترم ترین ملت، شش ماه عقب می افتد و معلم از گرسنگی می میرد، تکرار جمله «بسط معارف» و «نشر علوم» مضحک نیست؟ «بسط معارف» یک نظریه خوبی است، ولی مشروط به این که زمینه عملی شدن آن را ابتدا فکر کنند و وسایل بسط و نشر علم و معرفت را فراهم سازند، و گرنه با بودجه فعلی غیر از این معارفی که امروز مشاهده می کنید منتظر چیز دیگر نباید باشید. چرا، وزارت معارف احیانا می تواند به خواهش عمر و زید «۸۰۰» تومان به اسم تالیف یک کتاب به یک شیخ نجفی بدهد!

۳- فکر دیکتاتوری

بدواً ظهور این فکر در دماغ آزادی خواهان مورث تعجب است. زیرا اصول دیکتاتوری بکلی مخالف تمام مبادی آزادی است و هیچ فکر حریت طلبی نمی تواند وجدان خود را راضی ببیند از این که اراده یک شخص حاکم قضایا و فرمانفرمای اجتماع باشد.

حکومت یک شخصی بر یک جامعه هر قدر هم موافق اصول عدالت بوده و برای ترقی و تکامل کشور خدمت نماید بر ضعف ملت و عدم رشد و لیاقت آن هاست.

مع ذلک اگر به کنه تمایلات بسیاری از احرار ایران کنجکاوی کنیم، متاسفانه یک دیکتاتور مصلح، یعنی یک پادشاه مستبد عدالت پیشه خواهیم یافت.

تراوش چنین فکر سخیفی [سست و سبک] که تکامل دنیا بطلان آن را مبرهن نموده است و انقلابات عظیم ظهور آن را تقریبا ممتنع نموده از مغزهای حریت طلب بعید است.

ولی بعید نیست؛ ما چندین قرن به اصول سلطنت استبدادی خوی گرفته و بر حسب قاموس وراثت، ساختمان دماغی ما به تعظیم و تقدیس استبداد پرورش یافته است. خیلی مشکل است که این میراث اجدادی را از خود دور نماییم. لذا بعد از مشروطه طلبی، جمهوری خواهی، سوسیالیست و بلشویک شدن، در عین حالی که رفقا آزادی خواه و انقلاب طلب هستند، این فکر ارتجاعی از مغز آن ها تراوش می کند. احيانا «مرد نو، فکر نو، عصر نو» می خواهند، گاهی «بازوی توانا» «مصلح زبردست» و غیره و غیره آرزو می کنند.

بالاخره باید به آن ها گفت نه تنها مقتضیات عصر حاضر با اصول دیکتاتوری چندان مناسب نبوده و رفته رفته افکار آزادی [خواهی] در مملکت پیدا شده است که بر ضد این رژیم های دوره توحش هستند، بلکه تولید این طرز حکومت غیر از بدبختی و عقب انداختن سیر تکامل جامعه فایده نخواهد بخشید، زیرا بالاخره این دیکتاتور مصلح خواهد مرد و بدون این که یک عنصر صالحی نظیر وی جانشین او گردد، از بین خواهد رفت. آن وقت است که باید از سر نو زحمت کشید، قربانی داد و فداکاری نمود تا طرح یک انقلابی بریزند.

۴- بستن مجلس با تجدید انتخابات

این یک فکری است که چندان صمیمانه ابراز نمی شود، زیرا طرفداران این فکر یا منتظر الوکاله هایی هستند که انتخابات بر ضد امیدواری ها و دوندگی های آن ها خاتمه یافته و فشار یاس آن ها را به نشر و تبلیغ این فکر کشانیده است و یا عناصر صالحی هستند که شاهد جریان های غیر قانونی انتخابات و امتحان های سوئی که گاهی مجلس شورا می دهد، آن ها را نسبت به مجلس بدبین نموده و در تحت تاثیر فشار غلیظ و نفرت، این عقاید را اظهار می دارند.

در صورتی که اگر یک روزی پارلمان بسته شود، نخست حیات سیاست مآبی خود این آقایان خاتمه پیدا می کند و اگر تا صد مرتبه دیگر انتخابات را تجدید کنند تا تشکیلات اجتماعی در مملکت وجود ندارد و احزاب سیاسی در جامعه بسط اقتدار نکرده اند، وکالت مال کسانی است که یا پول دارند و یا می توانند خود را به پول داران و متنفذین بفروشند.

تا وقتی که در شیراز و اصفهان حزب وجود ندارد انتخابات آن جا محکوم میل و اراده قوام الملک به مشارکت والی فارس و انتخابات اصفهان مطابق میل روسای بختیاری و دو سه نفر از متنفذین محلی صورت خواهد گرفت، ولو این که به جای یک مرتبه صد مرتبه انتخابات را تجدید نمایند.

اما سیاست خارجی

کسی نمی تواند این مسأله را اذعان نکند که سیاست روس و انگلیس رل های بی رحمانه ای در ادامه اوضاع فلاکت آمیز کنونی باز کرده اند و ما می توانیم مستقیماً تمام مفاسد موجود کنونی را نتیجه

مطامع حریصانه این دو معرفی کنیم، ولی آیا خود ایرانی ها یعنی عناصر مزدور و خائن جامعه ما نبودند که برای اظهار خدمت با آن ها با یکدیگر مسابقه گذاشته بودند؟

آیا عناصر داخلی ما نبودند که دست آن ها را به مقدرات اجتماعی ما دراز کرده راه و رسم مداخله در امور داخلی و اداری ما را به آن ها نشان داده و برای تامین منافع پست و فرومایه خود، آن ها را به دادن قوت، و به اظهار بی اعتمادی نسبت به کابینه ها، دسته بندی و تبلیغات، و بالاخره به جنایتکاری های مدهشی مجبور نکرده اند؟

آری، اجانب به وطن مقدس ما، به جامعه ما، به عقیده دینی ما، به اصول اداری ما جنایت های خونین روا داشتند، ولی باید با کمال تلخی اعتراف کرد که دست های جنایتکار داخلی به آن ها مدد کرده است. و ما کدام یک از جنایتکاران را به مجازات رسانده ایم که دیگری جرات ارتکاب این گونه فجایع را نداشته باشد؟ و اگر منصفانه به این قضایا مراجعه کنیم باید اذعان نماییم که موجبات خیانت از هر حیث آماده و بر خلاف، هیچ گونه رادعی [مانعی] هم وجود نداشته است.

وقتی که برای کابینه تکیه داخلی موجود نمی باشد و تمرکز فکر در هیأت اجتماعیه مفقود، بالطبع کابینه ها دستخوش انتریک و دسایس اجانب خواهند شد و حب ریاست بالاخره بعضی افراد سست عنصر را به آغوش تاریک بیگانگان می کشاند.

وقتی کاریر [مسیر کاری یا حرفه ای] در ادارات ما نباشد و هیچ فردی نتواند به مقام خود مطمئن باشد، البته یا سیاست باف می شود و یا عامل جنایت های اجانب.

تا یک نفر مزدور اجنبی به دار آویخته نشود یا یک نفر وطن خواه پیدا نشود که او را ترور نماید، یا اقلاً این قدر حقیقت پرستی در جامعه موجود نباشد که نسبت به این گونه عناصر پست تحقیر و توهین نماید، البته باید منتظر باشیم که عناصر اجنبی پرست در مملکت پیدا شده و با دست جنایتکار آن ها اجانب فعال مایشاء می شوند.

این بود خلاصه نظریات منفی ما نسبت به افکار موجود. اما معتقدات خود ما در موضوع حل مشکلات کنونی در شماره آینده به معرض افکار خواهد در آمد.

تشنج افکار - (۲): سقوط کابینه تشکیل نشده و لزوم فوری تشکیل کابینه

کابینه آقای مشیرالدوله قبل از تشکیل رفت و معظم له بعد از قبول مقام ریاست در استعفا اصرار ورزیدند. نه مساعی هیأت مبعوث پارلمانی، نه نطق مفصل و مشروح آقای زنجانی و نه الحاح [پافشاری کردن] عناصر مبرز اکثریت، اقلیت و بی طرف و نه هم تمایل افراد پاکدامن برای متقاعد کردن ایشان مفید واقع نشد.

شب چهارشنبه چند نفر از نمایندگان فراقسیون های مختلف به منزل ایشان رفته و امروز عصر هم به معیت آن ها به مجلس آمدند و در جلسه خصوصی ثبات خود را در کناره گیری ابراز نموده رفتند.

چرا؟

هر کس این سؤال را می کند و حق هم دارد که از این اصرار تعجب کند، زیرا نسبت به کم تر رئیس الوزرایی این قدر تمایلات مختلف ظاهر شده بود؛ دستجات بیرون و فراقسیون های پارلمان علاقه شدیدی نسبت به بقا و دوام ایشان اظهار نمودند معذالک ایشان استعفا دادند.

آقای مشیر الدوله جز اظهار کسالت برای استعفای خود دلیلی ذکر نکرده اند، ولی آیا این یک دلیل کافی و مقنعی [قانع کننده ای] خواهد بود؟

بدیهی است خیر، زیرا این موقعیت و این اظهار اعتمادی که از هر سو برای مشیر الدوله فراهم آمده، اگر برای هر رئیس دولتی فراهم آمده بود بدون تامل و تردید مشغول کار شده و با اجرای نقشه های اصلاحی مبادرت می نمود.

امروز مملکت احتیاجاتی دارد که هر کس آن را حس می کند و افکار عمومی تشنه یک سلسله اصلاحات است. البته این اصلاحات به دست یک شخصی که نه در پارلمان و نه در خارج مخالفین نیرومندی ندارد، بهتر و زودتر ممکن بود عملی گردد.

البته با این زمینه به کسالت مزاج متعذر [عذر آورنده] شدن یک دلیل غیر معقول و چندان [نشانگر] رشد سیاسی و شجاعت اخلاقی و قوه عزم و اراده نیست. این انعکاسات خارجی آقای مشیر الدوله است. شاید هم معاذیر [دلایل عذرخواهی] موجهی داشته باشند، که نخواسته اند اظهار کنند.

اما این که می گویند برای این بود که عناصر غیر مسؤول می خواستند عقیده هایی به ایشان بقبولاند چندان صحیح به نظر نمی آید، برای این که یک رئیس الوزرایی که به اراده دسته های مختلف پارلمان روی کار می آید، نباید اعتنایی به این گونه مسائل نماید و باید با یک قلب قوی و عزم توانا شروع به کار نماید. مگر این که فراکسیون های پارلمان بر خلاف اظهارات صریح و رسمی به طور غیر مستقیم و غیر رسمی خواسته اند بعضی از افراد خود را در کابینه

جای دهند (همچنان که شنیده شده بعضی از دستجات پارلمانی اشخاصی را نامزد کار نموده بودند).

به هر حال آقای مشیرالدوله رفت و برای ما تفاوت نمی کند که چه دستی زمام مقدرات ما را در دست خواهد گرفت، زیرا اگر دست ناپاکی باشد اراده ملت برای قطع آن قوی و تواناست. فقط نقطه نظر ما اجرای یک سلسله اصلاحاتی است که عما قریب پیشنهاد خواهیم کرد و هر دماغ متفکری به صحت آن اذعان خواهد داشت.

به عقیده ما اولین وظیفه پارلمان این است که یک رشته از کارهای مهم را تحت نظر در آورده و هر کس برای اجرای آن حاضر می شود به زمامداری تعیین نمایند.

البته هویت اشخاص مدخلیت کامل در طرز جریان کارها و جلب حس اعتماد توده ملت دارد، ولی مع ذلک وظیفه ما این است که پرنسیپ و عقیده را بشناسیم نه اشخاص را.

تشنج افکار - (۳): یگانه راه حل: بکار انداختن منابع اقتصادی

ما در شماره «۲۷»، یک دسته از عقاید مختلفی که تصور می شود راه حل مشکلات کنونی است بیان کرده و مختصراً اشعار داشتیم که آن ها یا اساساً یک فکر کودکانه و به هوس بیش تر شباهت دارد و یا این که از لحاظ مقتضیات امروزی غیر عملی است.

قبل از شروع به اصل موضوع لازم است در خصوص معارف (با آن که واضح نوشته شده بود) توضیحاتی بدهیم. ما گفتیم فکر نشر و بسط معارف یک فکر مقدسی است، ولی از نقطه نظر بودجه عملی نیست. بعضی از آقایان در این موضوع نظریه هایی که به خیال بیش تر شباهت دارد، اظهار می کنند. مثلاً می گویند اگر رجال ما بخواهند معارف مملکت خوب شود، ممکن است. یا اگر بعضی از سفارت خانه های خارجه را حذف و به جای بعضی از مخارج بیهوده به نشر و تعمیم معارف پردازند، این نظریه عملی می شود.

با «اگر» خیلی کارها درست می شود. وقتی که ما می گوئیم مسأله نشر و تعمیم معارف عملی نیست، یعنی با مقتضیات حاضر، با این اخلاق و روحيات، با این پارلمان و کابینه ها، با این عدم شوق و یأس،

با این که باید جوانان بعد از خروج از مدرسه بی کار و داوطلب استخدام دوایر دولتی نشوند - با این وضعیات فکر و نشر و تعمیم معارف به یک آرزو یا هوس بیش تر شبیه است.

از این حد تجاوز می کنیم:

اگر فرض کنیم در ایران چندین «اونیورسیتیه» [دانشگاه] و چندین کالج تاسیس و مدارس ابتدایی و ثانوی را خیلی بیش از حد امروزی وسعت دادیم و عده شاگردان متخرج [کسانی که دوره آموزشی خود را به پایان رسانده اند] ما در سال بالغ بر ۱۰۰۰۰ نفر شد، این دیپلمه های مدرسه بدون شغل و کار چه خواهند کرد؟ متخرجین [فارغ التحصیلان یک دوره آموزشی] کنونی غیر از انتظار خدمت و غیر از این که برای تحصیل کار سیاست بافی می کنند، چه باری را از دوش مملکت برداشته اند؟

در یک مملکتی که خط آهن نیست، بالطبع امنیت نیست و بالطبع تجارت نیست، تجارت خانه های معتبر وجود ندارد، زراعت در حال انحطاط است، کوچک ترین کارخانجات و فابریک های صنعتی که رافع یک رشته احتیاجات مردم باشد، موجود نیست؛ معادن که سرشار ترین سرچشمه های ثروت است به واسطه فقدان سرمایه غیر قابل استفاده است؛ متخرجین مدارس عالی و متوسطه ما غیر از استخدام دوایر دولتی چه می توانند بکنند؟ ما نمی توانیم به آن ها بگوییم بروند بقالی کنند.

اگر ما به جای ۲۰ نفر ۲۰۰ نفر مهندس داشته باشیم، یا مثلاً ۲۰۰ مهندس الکتریسیته یا مکانیک داشته باشیم، ۵۰۰ نفر دکتر حقوق و فلسفه داشته باشیم، آیا گمان می کنید مشکلات کنونی حل خواهد شد؟

حل مسأله به عقیده ما، فقط و فقط توجه به مسائل اقتصادی یعنی بکار انداختن منابع ثروت است.

محور تمام مسائل سیاسی و اجتماعی همیشه و مخصوصاً امروزه فقط یک چیز است. افراد جامعه باید زندگانی کنند و برای زندگانی کردن باید وسایل و موجبات داشته باشند.

حرص استعمار، تکمیل قوای برّی و بحری، تاسیس مدارس صنعتی و فنی فقط برای این مسأله است که وسایل زندگانی، تحصیل، و سعادت برای افراد یک جامعه فراهم گردد.

تمام مفاسد موجود امروز نتیجه نبودن کار و وسایل کار در مملکت است. ما اگر بخواهیم در مملکت به قول بعضی از ارباب جراید «هوچی» پیدا نشود؛ ما اگر بخواهیم افرادی را که با سیاست مملکت و مقدرات کشور بازی می کنند معدود کنیم؛ اگر بخواهیم پای افراد جامعه به آستانه سفارت خانه های اجنبی نرسد؛ اگر بخواهیم مردم برای رسیدن به میزهای دواير دولتی سیاست باف و کمیته باز نشوند؛ فقط و فقط باید در مملکت کار ایجاد نمود و وسایل ارتزاق را برای مردم فراهم کرد.

هر قدر بیش تر در اوضاع اجتماعی فحص و تتبع نماییم و هر قدر بیش تر به کنه علل و موجبات بدبختی رسیدگی شود بیش تر به صحت این نظریه معتقد می شویم.

در این که عدم دوام و ثبات کابینه های ما یکی از عوامل بدبختی است و باعث این می باشد که همه نقشه های اصلاحی عقیم بماند، حکومت ها از انجام هر کار اساسی فلج شده اند و از هیچ

کابینه ای با این سرعت سیری که در سقوط دارند و نباید منتظر هیچ گونه فعالیت و رشادت شد، جای شبهه نیست.

کابینه ها چرا کم تر دوام و ثبات دارند؟ برای این که عده ناراضی ها همیشه بیش تر از عده راضی هاست، زیرا قسمت اعظم آن اشخاص که در جریان های سیاسی داخل هستند، اشخاصی هستند که یا باید در دوایر دولتی مستخدم شوند و یا این که از سقوط و تشکیل کابینه ها امرار معاش نمایند.

این مسأله بدیهی است. وقتی روزنامه نویس، هوچی، کمیته باز، لیدر و کلیه عناصر سیاست پیشه می توانند بهتر استفاده نمایند که مملکت در حال بحران بوده باشد، زیرا در این صورت است که داوطلبان صدارت و وزارت سرکیسه سخاوت را به روی دلالتان سیاست باز می نمایند. این عناصر ماجرا جو همیشه مخالف استحکام و دوام کابینه ها هستند، برای این که دوام کابینه راه ارتزاق آن ها را مسدود نموده و باید از گرسنگی بمیرند.

چرا در مملکت ما حزب تشکیل نمی شود و این تجمعاتی که هر روز به یک اسم و قیافه در جامعه ظاهر می شود قادر به تمرکز افکار نیست و پس از انحلال حزب دموکرات و اعتدال مساعی تمام لیدر ها و عناصر ملی در جمع نمودن افکار عقیم مانده است؟!

به عقیده ما فقط و فقط به واسطه نبودن کار است، زیرا وقتی ممکن است یک حزبی تشکیل داد و وقتی می شود تشکیلات اجتماعی وجود خارجی پیدا کند، که وسایل و محرک افراد عقیده بوده باشد نه از روی استخدام و کسب معاش.

بدیهی است افرادی که برای حفظ مقام خود یا برای رسیدن به میزهای استخدام دولتی داخل حوزه احزاب سیاسی می شوند، فاقد هرگونه شهامت و فداکاری خواهند بود. این طبقه، همین که به کار رسیدند دیگر مبادی حزب خود را فراموش می کنند و اگر هم نرسیدند از این حزب و از این لیدری که نتوانسته است برای آن ها کار تهیه نماید، بیزار می شوند.

این موضوع خود یک فصل جداگانه دارد که لازم است وقتی به طور مبسوط [گسترده] و مفصل در آن بحث شود.

پس افرادی که برای سیر کردن شکم وارد تجمعات می شوند، بالطبع قادر نخواهند بود در سیاست مملکت صاحب رای و عقیده باشند.

ولی اگر در مملکت کار باشد، فقط کسانی وارد مسائل سیاسی می شوند که عقیده و ایمان آن ها را به آن طرف سوق داده است. آن وقت دیگر کم تر برای سیر کردن شکم مردم سیاست بافی خواهند کرد و بالطبع سیاست مملکت وسیله ارتزاق و معاش نخواهد گردید.

به هر یک از مفاصد اجتماعی که توجه می کنیم به طور وضوح مشاهده می کنیم که مبدا آن فقر و پریشانی و عدم وسایل ارتزاق است. اساس تمام اصلاحات، وسیله جبران کلیه نواقص و طریق حل همه مشکلات بکار انداختن منابع ثروت و ایجاد وسایل کار و کوشش می باشد.

هر زمامداری که این فکر را تعقیب نمود و به جلب سرمایه خارجی و ایجاد نهضت اقتصادی در ایران موفق گشت، ما او را منجی ایران دانسته و شایسته می دانیم که مجسمه او را با طلا بریزند. مملکت با این حالت فقر و فلاکت به طرف مرگ می رود.

اگر فرض کنیم در اطراف مملکت مثل چین دیوار مستحکمی کشیده، پای هر اجنبی را از مملکت قطع کنیم و بالنتیجه مداخله سیاسی اجانب در ایران خاتمه یابد؛ اگر فرض کنیم تمام این اشراف پوسیده که سر منشأ تمام بدبختی‌ها هستند اعدام شوند؛ اگر فرض کنیم تمام عناصر مزدور اجنبی را قتل عام نماییم؛ آیا تصور می‌کنید بدون نهضت اقتصادی ممکن است مشکلات کنونی رفع شود؟

بدیهی است نه، زیرا اساساً یک چنین جامعه‌ای، یک مملکتی که فاقد وسایل زندگانی است، محکوم به مرگ خواهد بود.

ایرانی بالطبع خائن و اجنبی پرست نیست، ولی این فشار فقر و پریشانی است که او را به هر محوطه کثیف و تاریکی می‌کشاند. اگر تمام خائنین را کشتیم باز وضعیات حاضر تولید خائن خواهد نمود. نهایت این دفعه خائن با یک قیافه و لباس جدیدی در جامعه ظاهر می‌شود.

چه چیز دموکرات‌های پاک و مقدس ما را فاسد و منفعت پرست نمود؟ آیا غیر از فقر و پریشانی و عدم وسایل کار و کوشش چیز دیگری توانست روح و عقیده و صمیمیت را در آن‌ها معدوم نماید؟

در مملکت باید کار ایجاد کرد تا خائن و اجنبی پرست کم‌تر دیده شود. مملکت محتاج سرمایه خارجی است تا موجبات کار و کوشش و زندگانی در آن فراهم شود و افراد سعادت خود را در میان میزهای استخدام جست و جو نکنند. مملکت محتاج راه آهن است تا بتوانیم با چهل یا پنجاه هزار قشون، امنیت کامل را در آن ایجاد کنیم.

مملکت محتاج راه آهن است تا امثال سیمیتقو و سید طه ایجاد نشوند و مسأله خلع سلاح عمومی، از محوطه فکر و خیال در مرحله عمل درآید.

مملکت محتاج راه آهن است تا محصولات داخل به واسطه وسایل حمل و نقل و داشتن مشتری، رو به ترقی گذارد.

مملکت محتاج راه آهن است تا معارف را بهتر و آسان تر بتوانیم در انحاء مملکت منتشر نماییم.

مملکت محتاج راه آهن است تا تجارت خانه ها و کمپانی های عظیم خارجی برای تاسیس کارخانجات امکاناتی داشته باشند.

مملکت محتاج راه آهن است تا تعدی و تجاوز حکام ولایات نسبتاً نقصان یابد و امثال عضد السلطان به واسطه بُعد لرستان از مرکز نتواند مرتکب فجایع شود.

مملکت محتاج راه آهن است تا کسب و تجارت و معاملات زیاده شده و مردم بتوانند از غیر از دوایر دولتی ارتزاق کنند.

اساس تمام اصلاحات کشیدن خط آهن است و استخراج معادن در درجه دوم محسوب می شود.

این یک فکر تازه نیست که تازه از مغز ما تراوش کرده باشد. تمام عقلای مملکت و آن اشخاصی که در اوضاع اجتماع مطالعات مبسوط دارند، بالاخره یگانه راه حل مشکلات کنونی را بکار انداختن منابع اقتصادی دانسته اند و ما سابقاً این نکته را در جریده «ستاره ایران» نگاشته ایم.

اروپا با اقتصاد خود بر دنیا سیادت می کند و هر ملتی که نخواهد در کشمکش زندگانی و در عرصهٔ تنازع محو و فانی شود، باید به عین آن وسایل مجهز گردد.

ما اینک نظریهٔ خود را بر اساس اصلاحات بیان کردیم و البته در عین حال باید به کارهای دیگر اقدام نمود، مخصوصاً مسألهٔ معارف را از حیث اهمیت باید بعد از اقتصادیات دانست و بسط در این موضوع را محول می کنیم به جواب انتقاداتی که در اطراف این فکر ممکن است مشهود شود.

یعنی از متفکرین استدعا می کنیم که هر کسی نظریات مخالفی نسبت به عقیدهٔ فوق داشته باشد ذکر کند، تا ما بتوانیم در طی این مباحثات ثابت کنیم که اساسی ترین اصلاحات عطف توجه به مسائل اقتصادی است.

مجلس شورا در چه حال است و چه می کند؟

این سؤال از هر دهانی شنیده می شود و امروزه هر کس از رفیق خود می پرسد مجلس چه می کند؟

مردم حق دارند پرسند مجلس چه می کند، زیرا تنها مجلس شورا است که خود را مرکز ثقل مملکت و مسؤول جریان های اجتماعی معرفی کرده است. این مجلس است که مسؤول بحران خطرناک کنونی است، و مسؤول این آشفتگی هولناک است که سرتاسر مملکت را فراگرفته است.

قلوب مردم به طرف بهارستان متوجه است، زیرا شاه برای خوشگذرانی به اروپا رفته است. احزاب سیاسی یا وجود ندارند یا اگر دارند مثل پیلۀ ابریشم به دور خود پیچیده و غیر از اغراض خصوصی خود چیز دیگری را نمی بینند. جراید هم معدودی یا مشغول فحاشی، یا سرگرم مجامله [چرب زبانی]، یا برای سیر کرد شکم گرسنه ارباب خود به آغوش هر گونه مطامع پست و فرومایه تسلیم شده اند و یا در پیشرفت دادن کاندیداهای شخصی خود و رفقای خود در زد و خورد هستند. چشم ها به طرف مجلس شورا متوجه است و تاریخ آینده ایران منتظر غیرت و صمیمیت و کلاست.

مردم می پرسند مجلس چه می کند؟
اما افسوس که جواب این سؤال یادگار خجالت و شرمساری
است.

مجلس چه می کند؟

جز فرو نشانیدن شهوت جاه طلبی چه کاری از دست او بر
می آید؟ همان لکه های سیاهی که در تاریخ پولونی در اواسط قرن
هجدهم دیده می شد، همان اخلاق نکوهیده، همان روحیات پلید و
فرومایه، همان اوضاع ننگ آور که در میان اعیان و اشراف و مبارزین
لهستان در اواسط قرن هجدهم حکم فرما گردید و بالنتیجه در ۱۷۷۲
پولونی آزاد را قطعه قطعه کرده و به دست مرگ داد، اینک از روی
صندلی های بهارستان مشهود می شود!

مجلس چه می کند؟

اینک قریب یک ماه است مملکت را در حالت بحران نگه داشته
است.

چرا؟

برای این که وکلای دوره چهارم فاقد پرنسیپ، فاقد عزم و
شجاعت، فاقد عقیده و ایمان، فاقد همه فضایل و سجایایی هستند که از
لوازم یک نماینده و یک شخص سیاسی محسوب می شود.

بی طرف و منفرد یعنی چه؟

یعنی فاقد رشد سیاسی.

یعنی اشخاصی که نمی توانند یا آن قدر شجاعت ندارند که
قبول مسؤولیت نمایند.

یعنی اشخاصی که فقط برای عنوان و یا مداخله در دواير دولتی و یا دخالت در تعیین حاکم و امین مالیه و رئیس عدلیه وکیل شده اند. یعنی افرادی که کمترین بصیرت در اوضاع نداشته و یا اگر داشته باشند به واسطه جبن و ملاحظه کاری از ابراز آن یا از گرفتن یک تصمیم قطعی، عاجزند.

در تمام پارلمان های دنیا منفرد و بی طرف هست، ولی نه تا به این درجه. این آقایانی که نه جزء اکثریت و نه جزء اقلیت هستند خوب است موقعیت خود را معرفی کنند. این آقایان چه کاره اند؟ از منفی باف های تهران و سیاست مآب های تندرو می ترسند جزء اکثریت شوند و از طرف دیگر لیاقت ورود در اقلیت را هم فاقدند.

این ها عقیده ندارند و آلا با هم عقیده های خود متحد می شدند. این ها شجاعت ندارند و آلا کاندیداهای خود را عملاً ذکر می کردند و راضی نمی شدند یک ماه تمام مملکت به حال بحران باقی بماند.

مجلس چه می کند؟

مجلس سعی می کند سی یا چهل کاندیدای وزارت و حکومت به رئیس دولت تحمیل کند و کلاً امتحانات بدی داده و گویی دیباچه فنا و اضمحلال مملکت را به ما نشان می دهند. این نمایندگان برای اطفاء نائره [آتش] شهوت و جاه طلبی خود حاضرند مرگ ایران را با چشم خالی از تأثر مشاهده کنند.

این ها به اندازه ای ضعیف و کوچک هستند که نمی توانند در راه وطن از منافع خود صرف نظر کنند، در صورتی که دیر یا زود (اگر

این مملکت به حالت حاضره باقی بماند و فکر شوم فتودالیته آن را پاره پاره کند) به مطامع خود خواهند رسید.

وزارت، حکومت، ایالت، سفارت، و سایر صندلی های عالی استخدام، اولین و آخرین مقصود اغلب نمایندگان است. باشد، ما منکر مطامع حریصانه آن ها نمی شویم، ولی نه در وقتی که توفان سیاه فتودالیته (ملوک الطوائفی)، می رود موجودیت ما را از هم متلاشی نماید.

آقایان وکلا!

سرزمین مقدس ما در خطر است. سر پنجه مرگ گریبان وطن شرافتمند شما را گرفته و می برد تا در زیر سیاست انگلیس قربانی نماید. عراق [اراک کنونی]، نهاوند، ملایر، بانه، سقز، رشت، آذربایجان، کرمانشاه و اغلب نواحی مملکت در آتش بدبختی می سوزند.

آیا نمی دانید خطه خونین آذربایجان در زیر چه سرگذشت های فجایع آلودی مستور شده است و از قضیه ساوجبلاغ که دیروز خالو قربان وعده ابواب جمعی وی فدای مسامحه و مطامع حریصانه شما شده اند، مطلع نیستید؟

آیا ممکن است از تحریکات و تبلیغات کاپیتان «نول» در لرستان با خبر باشید؟

آیا نمی دانید دیروز نهاوند در نتیجه تهاجم الوار [لرها] ساقط شد و خواهران شما به اسارت رفته اند؟

آیا از قضیه رشت و نهضت سید جلال بی اطلاعید؟

آیا مانور کشتی های جنگی روس را که در بحر خزر بدون تأثیر
تلقی کرده اید و آن را مقدمه ظهور سیاست سال های ۱۹۱۷-۱۹۰۷
نمی دانید؟

آیا روزنامه «تی که یشتن راستی» را که مستر «سون» در سلیمانیه
به زبان کردی برای تبلیغ مسأله استقلال کرد منتشر می کند ندیده اید؟
آیا ورود قشون انگلیس را در بوشهر نمی دانید؟

آیا ناله اهالی عراق [اراک کنونی]، ملایر و تویسرکان به گوش
شما نرسیده است؟

آیا از تحریکات انگلیس ها در غرب و کمک رساندن به امیر
اعظم و تبلیغاتی که در میان طوایف آن جا می کند چیزی نشنیده اید؟
آیا جنایت های مستر «جیک» و آتش افروزی او در فارس به
سمع مبارکتان نرسیده و باور نمی کنید بالاخره این مفسد زبردست
صفحه فارس را دچار مصائب سختی خواهد کرد؟

آیا حقیقتاً از رل خطرناکی که امروز انگلیس ها در ایران بازی
می کنند و شراره ملوک الطوائفی را سعی می کنند در اطراف مملکت
روشن کنند، هیچ خبر ندارید و حدس هم نمی زنید؟

و این دست جنایتکاری که از دربار لندن برای اضمحلال ما
بیرون آمده است مشاهده نمی کنید و حدس نمی زنید که عما قریب
[بزودی] روس و انگلیس سیاست سال ۱۹۰۷ را تجدید خواهند کرد؟

مجلس در مواجهه با این توفان های خونین چه می کند؟

فقط یک ماه تمام برای تعیین رئیس الوزرا و تحمیل اعضای خود بر حکومت امرار وقت کرده اند. آیا نباید از این پارلمان از این وکلا از این غیرت و شهامت (!) مایوس شده و مانند آن دیگری که می نویسد «مجلس شوم»، «مجلس ننگین» ما هم بنویسیم شئامت [نکبت، شومی] این نمایندگان مغرض و این فراکسیون های بی عقیده سطور سیاهی در تاریخ وطن ما یادداشت خواهند کرد، که شاید خیلی سیاه تر و ننگین تر از دوره دارای سوم، یزدگرد ساسانی و شاه سلطان حسین صفوی بوده باشد؟

امروز روزی نیست که برای مناصب و مقامات مملکتی یک ماه مملکت را بدون هیأت دولت بگذارند و اجازه دهند این انعکاس سوء بر تجرّی [گستاخی] اشرار افزوده و زمینه تبلیغات اجانب را مهیا نماید. امروز روزی است که اگر ما شهامت و حمیت [مردانگی] داشته باشیم باید گوشواره از گوش زنان خود بیرون کشیده و برای تجهیز اردو به دولت بدهیم.

امروز باید جوان های ما حواشی سایه دار خیابان ها را رها کرده و برای محو کردن این موجودات پستی که می خواهند یک خط سیاه باطلی بر مجد و شرافت تاریخی ما بکشند بشتابند.

اما افسوس!

هر قدر بیش تر فکر می کنیم و در احوال این مرز و بوم ویران بیش تر دقت می نماییم، پرتو امید مانند اخگری که از غلطاندن در میان خاکستر بالاخره خاکستر شده خاموش می شود.

تا پودر و سلمانی خاصه خان در تهران موجود است و تا فکل و کراوات و پوتین های عالی از خارج وارد می شود جوانان ما حواشی لاله زار و امیریه را رها نخواهند کرد.

همچنان که نمایندگان محترم برای رسیدن به صندلی وزارت می توانند مرگ و فنای این کشور تاریخی را بدون اهمیت تماشا کنند.

همچنان که اعلیحضرت قدر قدرت (!) حواشی دریاچه های سویس را برای تفریح ذات ملوکانه (!) مناسب تر می دانند.

همچنان که وطن خواهان تهران (!) یگانه راه حل مشکلات را تغییر متوالی کابینه ها می دانند.

همچنان که فرمانفرما اصلاحات ایران را متوقف بر تشریف بردن به فارس می دانند.

همچنان که طرفداران قوام السلطنه راه نجات را در زمامداری ایشان (!) و هواخواهان مستوفی الممالک طریقه استخلاصی را در ریاست معظم له (!) می دانند.

همچنان که سپه سالار در ایام بحران آب و هوای قزوین را سازگار مزاج خویش ندیده به تهران مراجعت می کند.

همچنان که نصرت الدوله، محور سیاست ایران را در وجود داشتن یک اکثریتی که ایشان در راس آن قرار گرفته باشند می دانند.

و همچنان که شاهزاده عضد السلطان استقرار امنیت را در غرب متوقف بر وجود خود حضرت اقدس (!) می دانند.

ما تا کنون سعی می کردیم حیثیت و شؤون مجلس شورا مقرون به احترام باشد. شاید در زیر سایه این احترام و تعظیم روز به روز نیرومندتر شده و صدای آن مافوق صداها باشد، ولی متأسفانه معلوم می شود مجلس از خود صدایی ندارد. فقط صدای یک مشت عناصر بی لیاقت است که برای رسیدن به مقامات دولتی در تهران منعکس می شود.

حال که چنین است نه ما و نه هیچ ایرانی شرافتمند متعصبی حاضر نیستیم وطن مقدس ملعبه اهواء و مقاصد هفتاد هشتاد نفر و کیلی بشود که نمایندگی آن ها معلوم است در تحت تاثیر چه عواملی صورت گرفته است.

هیچ ایرانی با شهامتی که فقط یک قطره از خون پاک ساکنین شرافتمند این سرزمین در شرابین داشته باشد، بیش از این نمی تواند جلالت [سبکی، میان تهی بودن] و طمع ورزی و کلا را آرام و ساکت مشاهده کند.

هشتاد نفر به سهولت ممکن است در آستانه عظمت و سعادت ملت ایران قربانی گردد. اگر مجلس شورا بخواهد این رویه را تعقیب کند و با این صراحت با مقدسات مملکت و سعادت ملت ایران بازی کرده و نسبت به مقدرات جامعه لاقید باشد، البته ما و تمام عناصر علاقمند به مملکت می توانیم با آن دست های نیرومندی که دیکتاتور مآبانه بالا رفته و ابهت جامعه آن را نگاه داشته است کمک نماییم و این لکه سیاه را از دامن قومیت خود پاک کنیم.

مسئول بحران کیست، شاه یا مجلس؟

در یک مملکت مشروطه که مفاهیم و اصول حکومت پارلمانی به موقع اجرا گذاشته شده است مجلس شورا مسئول قضایای نیک و بد اجتماعی خواهد بود.

ما چون مجلس شورا را از تمام مراکز رسمی و مقامات اجتماعی وزین تر و بالاتر می دانیم (حتی از مقام سلطنت)، بالطبع در هجوم مصائب و محن [رنج]، آن ها را بیش تر مسئول ظهور حوادث ناگوار دانسته و از هرگونه تعرض و ملامتی خودداری نداریم.

مبنی بر این نظریه بود که سرمقاله شماره گذشته با یک قلم نسبتاً عصبانی تحریر شده بود و بالنتیجه یکی از وکلای محترم بی طرف (یا منفرد) با ما ملاقات کرد. ایشان سعی می کردند مسؤولیت را از عهده مجلس شورا خارج داشته و متوجه مقام سلطنت نمایند.

زیرا حق انتخاب رئیس الوزرا با شاه است و از همین نقطه نظر شاهزاده سلیمان میرزا در مجلس خصوصی با این که مجلس در طی تلگرافی که به شاه می کند نظریات خود را راجع به تعیین رئیس الوزرا بیان می کند، مخالفت کرده و راضی نشدند (برخلاف قانون) مجلس ابتدا و بدون استعلام شاه، نظریات خود را بگوید.

آری قانوناً حق تعیین رئیس الوزرا با شاه است و نزاکت سیاسی اجازه نمی دهد که مجلس شورا در ابتدا نظریات خود را مبادرت نماید [بکار بندد].

ولی در چه وقت و برای کدام شاه؟

مراعات این نکات در ایام عادی خیلی لازم است، ولی در وقتی که صفحه آذربایجان از جنایتکاری اکراد [کرد های] خائن خونین گشته، در وقتی که زن های ارومیه در زیر دست و پای قشون سیمیتقو ناموس خود را از دست داده اند، در وقتی که بیست نفر، بیست نفر محترمین ارومیه در کنار کوچه ها و به روی خاک های خیابان با رنگ پریده و چشم های کور از گرسنگی می میرند، در وقتی که نوامیس و دارایی اهالی نهاوند به تاراج مهر علی خان لُر رفته و گلپایگان تحت محاصره و حدود عراق [اراک کنونی]، کمره و غیره در معرض خطر است، در وقتی که «مستر سون»، «کاپیتان نول»، «ماژور کربن هوس»، قونسول سابق کرمانشاه، عرض و طول کردستان را در زیر قدم های وسیع خود درآورده و با یک جدیت و فعالیت بی نظیری آتش خودسری و طغیان را در طوایف آن جا روشن می کنند، در وقتی که فارس می رود یک دوره بدبختی را بر اثر انتریک های خارجی و ضعف و بی حالی والی خود شروع نماید، در وقتی که غوغای سید جلال می رود فتنه جنگل را ایجاد کند، در مواجهه با یک سلسله از این گونه قضایای خانمان سوز، مراعات نزاکت پارلمانی خیلی بی مورد می باشد.

این نکات وقتی لازم الرعایه است که شاه در ارگ یا اقلا در فرح آباد و صاحبقرانیه باشد و توفان ملوک الطوایفی را انگلیس ها در نواحی مملکت بر نیانگیخته باشند.

ولی شاهی که در نزهت گاه های نیس و پاریس مشغول تعیش و خوش گذرانی است، شاهی که شهوت و کامرانی خود را فقط در میان فضای جنایت بار اروپا بداند، شاهی که کوچک ترین آثار علاقه و بستگی را نسبت به مملکت و ملت خود نشان نداده، شایسته این نزاکت ها نیست.

شاه مسؤول بحران نیست، زیرا همه می دانیم سلطان احمدشاه علاقه به سعادت این مملکت ندارد و الا هوس رفتن به فرنگستان نمی فرمودند.

شاه برای چه به فرنگستان تشریف بردند؟

آیا ناخوش بودند و معالجه ایشان جز در کنار دریاچه های سویس و حواشی رود سن و در آغوش ... صورت نمی گرفت؟

آیا حقیقتاً فرط کار و کوشش (!) و مجاهدت متمادی در راه ترقی و آسایش نوع (!) ایشان را خسته کرده و محتاج تنزه [گردش] و تفریح نموده بودند؟

آیا اروپا را ندیده و برای تماشای فرنگستان لازم بود یک دفعه دیگر بروند؟

آیا این یک مسافرت سیاسی بود که می خواستند خود را به بعضی از دول اروپا نزدیک کرده روابط سیاسی اقتصادی ایران را محکم نمایند؟

آیا راستی مانند پطر کبیر برای آشنایی با اوضاع تمدن و ادخال [درآوردن] اصول تجدد در ایران این مسافرت را کرده اند؟

آیا از آرامش و سکونت مملکت کاملاً مطمئن و احتیاج روحیه ملت را به اسم «شاه» نمی دانستند، و نمی دانستند فقط و فقط لفظ «شاه» در مغزهای ایرانی - که قرون متمادی به اصول سلطنت خوی گرفته است - چه اثری خواهد داشت؟

همه می دانیم به این مسافرت جز یک هوس بی اساس نامی نمی توان نهاد. البته شاه مسؤول بحران است، ولی اعلیحضرت مدت هاست که درجه علاقمندی خود را نسبت به ایران امتحان داده اند! البته سنه مجاعت [سال قحط و گرانی] و آن وقتی که صد نفر صد نفر در حواشی همین خیابان های تهران جان می دادند را فراموش نکرده ایم.

از یک چنین پادشاهی چه می توان توقع داشت؟ این غیرت و صمیمیت و کلاست که نمی بایستی اجازه بدهد مدت بحران این قدر طولانی شود و اثرهای سویی در اخلاق و روحیات ایلات و طوایف دور از مرکز بنماید.

شاه مسؤول ادامه بحران است و خیلی از بدبختی های دیگر، ولی مجلس شورا هم به نوبه خود یک سهم عظیمی از این مسؤولیت را دارد و الا نمی باید بعد از استعفای دوم مشیرالدوله مدت بحران بیش از پنج روز بوده باشد، همچنان که آقای مشیرالدوله هم بی مسؤولیت نیستند و استعفای ثانوی، ایشان را مقصر معرفی می کند.

ولیعهد آمد

روز یکشنبه عصری وارد شدند و برای تشریفات ورود ایشان نظامی های بدبخت از ظهر تا غروب در زیر آفتاب سوزان ایستاده و

مردم از دو طرف برای تماشای موکب ایشان خیابان ها را مملو نموده بودند.

اگر یک شخص غریب و غیر واقف به روحيات این مملکت این استقبال و پذیرایی را مشاهده می کرد تصور می نمود که ولیعهد این مسافرت را برای احیای ملت ایران نموده یا مانند ولیعهد آلمان از فرونت [جبهه] مرگبار «وردون» برگشته، یا مانند «پرنس اوف ویلسن» از سرکشی مستعمرات و تجدید روابط مستملکات به انگلستان مراجعت کرده اند. ولیعهد آمد، ولی به اصطلاح یکی از جراید مرکز، «ارمغان چه آورده است؟»

مگر ولیعهد برای چه رفته بود؟

نمی دانیم، زیرا در آخر کابینه سید ضیاءالدین این تصمیم اتخاذ شد و ما آن وقت در حبس بوده و نمی دانستیم در تحت تاثیر چه عواملی ایشان حرکت کردند، ولی آن چه معلوم بود یک قصد مقدسی، یک نظریه اجتماعی، یک خیال عالی برای خیر جامعه و ملت، ایشان را به طرف اروپا حرکت نداد. فقط این یک هوس یا یک آرزوی عیاشی بیش تر نام نخواهد داشت.

سوابق والاحضرت هم چندان روشن و مطلوب نبود، زیرا مردم از رفتار ایشان در تبریز چندان راضی نبودند. زندگانی ایشان در تهران هم دارای یک درخشندگی نبود.

راجع به زندگانی ایشان در اروپا هم زمزمه ها و انعکاسات نامطلوبی وجود داشت که بعضی از آن ها از جراید بلژیک نقل می شد. اکنون هم با تمام پذیرایی های مصنوعی احساسات حقیقی

آزادی خواهان به هیچ وجه متمایل به ایشان نیست، زیرا گذشته را دیباچه آینده می دانند.

یعنی آزادی خواهان و عناصر صالحه از ولیعهد هم مایوس هستند که حرکتی به خود داده و از نفوذ اخلاقی خود در جامعه استفاده نموده، حقیقتاً مانند یک شخصی که خانمان و حیثیات خود را در خطر می بیند قیام نماید.

یعنی مثلاً تصور نمی کنند زندگانی ولیعهد از حدود قصر سلطنتی تجاوز کرده و به ملت و روحیات جامعه نزدیک شود.

تصور نمی کنند ولیعهد غیر از امضا کردن و اجرای بعضی از فورمالیته های سلطنتی کار دیگری بکنند.

یعنی تصور نمی کنند مثلاً ولیعهد مانند ولیعهد آلمان برای تقویت روحیات افسرده نظامیان و سربازان فداکار، و ضعیف کردن روحیات خصم به جبهه جنگ آذربایجان رفته، وطن خود را از این حوادث خونین نجات دهد.

یعنی تصور نمی کنند مشخصاً روسای متمرّد لرستان را در تحت تاثیر نفوذ شخصی درآورده و نگذارند بیش از این ملعبه هوا و مقاصد اجانب شوند.

یعنی تصور نمی کنند روح احتیاجات مملکت را باز داشته و سعی نمایند موافق این احتیاجات شخصاً داخل در مجاهدت و کوشش شوند.

آری مردم این تصورات را نمی کنند. مدت هاست از صمیمیت و فداکاری شاه مایوس و زندگانی و سابقه و لیعهد هم اجازه نمی دهد که این پرتو امید در قلوب مردم نسبت به ایشان بتابد.

ما قبل از ورود ولیعهد در این مواضع چیزی ننگاشته و برای این که تصور نشود محکوم تمایلات شاهزاده اعتضاد السلطنه شده ایم، انتقادات و نظریات بدینی خود را در این موضوع ننگاشتیم، ولی امروز که خود ایشان به مرکز سلطنتی خود تشریف آورده اند ناچاریم ایشان را ملتفت روحیات و احساسات عمومی بنماییم، که محیط فعلی ایران محتاج فداکاری و مجاهدت است.

هر کسی می خواهد در قلب ملت منبع ترین مقام را احراز کند، ناچار باید اصول لاقیدی و بی اعتنایی را کنار گذاشته حقیقتاً با صدای ملت هم آهنگ شود و عملاً علاقه خود را به این مرز و بوم به صورت مبرهن [آشکار] نماید.

«شفق سرخ»

شماره ۳۳

پنجشنبه، ۱۸ جوزا [خرداد] ۱۳۰۱

۱۱ شوال المکرم ۱۳۴۰

۸ ژوئن ۱۹۲۲

مگر ما چه گفتیم؟ تاریخ قضاوت کند

به راستی هم بعد از این که خبر رسید آژان و قزاق و پلیس تأمینات اداره «شفق سرخ» را احاطه کرده اند از خویشتن نیز ظنین شده و به مندرجات شماره ۳۲ «شفق سرخ» مراجعه کرده و ببینیم چه نوشته ایم.

این سطوری که خشم و قهر مقامات عالیه را متوجه ما کرده است چیست؟ بر ضد مصالح ملک و ملت سخنی گفته یا در تایید فکر مسموم فئودالیت، در روشن کردن آتش هرج و مرج، در تشویق یاغیانی که آتش به نواحی مملکت زده اند و در تقویت از روح آنارشی و بدبینی کلمه ای گفته ایم؟

در میان سطور «شفق سرخ» شماره ۳۲ یک چنین مفاهیمی مرئی نمی شد. از این درجه تنزل کرده گفتیم شاید تبلیغ اصول کمونیسیم نموده، یا از موضوع تغییر رژیم و سرنگون کردن بنای کنونی اشاره ای رفته است؟

اگر چه آن روزی که ما قلم را در دست گرفته و به نشر «شفق سرخ» مبادرت کردیم مصمم بودیم نه تنها تابع اغراض خصوصی مردم و بلهوسی های دیگران نشویم، بلکه از همان نخستین روز افکار

تندی را که در نتیجه مشاهده اوضاع یاس انگیز کنونی در دماغ تولید می شد به یک سوی گذاشته، احساسات عصبانی و عواطف متشنج را از صفحات «شفق سرخ» دور نگاه داشته و سعی داشتیم حتی الامکان حوائج اولیه جامعه را تشخیص داده و بر طبق آن به نگارش نظریات و عقاید شروع نماییم.

این تصمیم تا شماره ۳۱ نقض نشده بود و مقالات سه گانه «تشنج افکار» بهترین شاخص خط مشی ما بوده است، ولی مع ذلک با وجود همه این ها با هجوم و حمله به سمت اداره «شفق سرخ»، گویا می خواهند اسماعیل آقا سیمیتقو، محمدعلی خان لر، سردار اقدس، شیخ علی خان بیرانوند را دستگیر نمایند، ما را به شک انداخت شماره ۳۲ «شفق سرخ» را دوباره خواندیم.

چه نوشته بودیم!

نوشته بودیم: مسافرت ولایت عهد برای منافع ایران و ایرانی نبوده است یا غیر از نقطه های نظر چیزی این مسافرت را ایجاب ننمود.

نوشته بودیم: سوابق زندگانی ایشان در تبریز و تهران چندان مطبوع و درخشان نبوده است، یعنی به یک جایی که متناسب با شأن و مقام ولیعهد یک کشور از هم متلاشی شده و بدبختی مانند ایران بوده باشد، نداشته اند.

ما نوشتیم در میان تمام مفاسد موجود، فقط یک پرتو امید در جامعه می درخشد و آن نفوذ اخلاقی است که شاه و ولیعهد در میان اهالی نواحی دوردست و ایلات جاهل دارند. در این صورت اگر شاه یا ولیعهد به وظایف خود رفتار کنند، یعنی اقلاً صد یک علاقه ای که آقا

محمد خان قاجار به سلطنت ایران داشت، داشته باشند خیلی کارها اصلاح می شود.

ما نوشتیم محیط تغییر کرده، مردم منتظر غیرت و فداکاری هستند، و هرکس بیش تر در راه مصالح هیأت اجتماعی بذل مساعی نماید بیش تر می تواند محبوب و نافذ الکلمه [درگیرنده و موثر] شود.

ما نوشتیم مقتضیات دنیای امروز و بالطبع طرز جریان افکار عمومی ایران فقط و فقط سعی و عمل می خواهد و اصول جنت مکانی چندان موافق سلیقه عصر حاضر نیست. مفهوم مقاله دوم ما این بود که سلطنت قاجاریه در خطر است. خطر آن تنها از طرف آذربایجان و رشت و لرستان نیست، بلکه از میان فضای تهران هم این خطرات پیش بینی می شود. پس برای جلوگیری از هرگونه خطری لازم است اول اعضای خانواده سلطنت به حفظ جاه و مقام خود علاقمند باشند.

تقریباً این ها بودند مطالبی که از نوک خامه ما بر صفحات «شفق سرخ» جاری گردیده و مرتسم [نگارش] شد.

آیا برای بیان این حقایق بود که پلیس تأمینات به اداره «شفق سرخ» آمده بود؟

آیا این نظمی و این حکومت نظامی و آن مقامات عالی تری که این دستورهای غلط را به آن ها می دهند خیال می کنند می توانند روح و فکر آزادی را بکشند؟

آیا این ها نمی دانند؟ ما به آن ها توصیه می کنیم بروند در بازارها و مغازه ها، بروند در میان حمال ها و بقال های تهران و حتی به

مجالس عناصر ارتجاع هم قدم بگذارند و بپرسند آیا این مطالب غلط بوده است؟

اگر دیدند احساسات عمومی نسبت به مندرجات یک جریده ای چندان نیک بین نیست، آن وقت پلیس تأمینات و صاحب منصب آژان به اداره آن جریده بفرستند، زیرا اگر این طور نکنند و مراعات افکار عامه را نمایند، به منافع و مصالح خود خیانت کرده اند.

بفرستید؛ آژان بفرستید؛ پلیس تأمینات بفرستید؛ صاحب منصب قزاق بفرستید اداره جریده را زیر و زبر کنند و مانند «طوفان» درب اداره را مهر و موم کنند. آیا تصور می کنید می توانید روح آزادی را پایمال کنید، آیا می توانید فروغ فکر و عقیده را خاموش نمایید؟

این امتحانات را رب النوع های شما: تزارهای روسیه، سلاطین بوربون، خلفای آل عثمان کرده و نه تنها نتیجه نگرفتند بلکه در محو و فناء خود تسریع نمودند.

آیا چه تصور کرده اید؟

میل داشتید «شفق سرخ» در قرن بیستم نسخه ثانی «شرف مظفری» و «روزنامه شاهنشاهی» بوده باشد؟

میل داشتید «شفق سرخ» بنویسد: «موکب فلک فر در سعیدترین دقایق و فرح بخش ترین ساعات، دارالخلافة را به قدوم میمنت لزوم رشک بهشت عدن نموده، مرد و زن، پیر و برنا و حتی اطفال گاهواره از نعمت عظمی به رقص و طرب درآمدند و اردوی اسماعیل آقا در همان دقیقه پشت به معركة جنگ و روی به فرار نهاد؟»

آیا میل داشتید از این قبیل جملات بی روح را بنویسیم و اگر می نوشتیم همان مقاماتی که پلیس تأمینات به اداره «شفق سرخ» فرستادند ما و خویشان را تمسخر نمی کردند؟

خیر، ما وظیفه خود را مجامله کاری [خوش رفتاری] و مداهنه نمی دانیم. حتی سکوت را نیز خیانت به وظیفه خود می دانیم، زیرا این سکوت مجامله است که روز به روز بر فواصل و بعد میان سلطنت و ملت افزوده است.

شاه، ولیعهد، صدراعظم و رجال یک مملکتی باید از جریان افکار مطلع باشند، مخصوصاً جریان های مخالف خود را تشخیص بدهند و سبک و رویه خود را بیش تر هماهنگ تمایلات عمومی بنمایند. سکوت و مجامله به منزله خاکستری است که به روی ذغال نیمه افروخته می ریزند و در زیر آن آتش بهتر افروخته و پخته می شود. اما متأسفانه همان اشخاص که ذکر این حقایق برای آن ها مفید است از مواجهه با قیافه عبوس حقیقت بیش تر احتراز دارند.

این ها انگشت در گوش می کنند، که نشنوند. این ها دست بر چشم می گذارند، که نبینند و در عین حال میل دارند مردم همه نبینند و نشنوند، ولی افسوس!

مردم چشم دارند و می بینند، مردم گوش دارند و می شنوند و علاوه بر این، عقل دارند و ادراک می کنند و متأسفانه هیچ قوه ای حتی حکومت نظامی تهران هم نمی تواند به مردم بگوید نفهمند.

بعد از آن به خواندن سرمقاله شماره «۳۲» در تحت عنوان «مسئول بحران کیست؟» شروع نمودیم تا شاید موجبات هجوم به اداره «شفق سرخ» را در طی آن مقاله بیاوریم.

در سرمقاله چه نوشته بودیم؟

نوشته بودیم شاه مسئول ادامه بحران است، ولی بعد از این که رفتار اعلیحضرت عدم علاقه قلبی ایشان را به این آب و خاک نشان داده است مجلس نمی باید در موقع خطرناک یک ماه مملکت را بدون کابینه بگذارند، زیرا با وجود این که وزیر جنگ مراقب کارها می باشد، مع ذلک فقدان هیأت دولت در روحیات متمدن یک تاثیر سویی خواهد داشت، همچنان که نبودن شاه هم اثرهای خوبی ندارد.

و اما نسبت به اعلیحضرت

مخصوصاً نسبت به مسافرت ایشان چندان اظهار نیک بینی نکرده بودیم، تنها این احساس از نوک خامه ما تراوش نکرده است. در شب بیست و هفتم شعبان که جشن تاجگذاری است شهر شیراز (به استثنای عمارات دولتی) مانند ماتم زده ها خاموش و تاریک و مثل گورستان بی سر و صدا بود. مامور حکومت که رفته بود بازاریان را به گرفتن جشن امر نماید، همه به او گفتند: «شاه برای چه رفته است به فرنگ؟ ما نسبت به تاجگذاری پادشاهی که این اندازه بی علاقه به امور سلطنتی باشد اظهار مسرت نمی نماییم.»

عین این قضیه در یکی دو جریده فارس هم درج شده بود و راستی اگر به انصاف خود مراجعه کرده و بدون اجازه حکومت نظامی تهران و اداره تأمینات فکر کنیم، اذعان خواهیم کرد که حق با آن ها بوده است.

آیا امیر امان الله خان خود به فرنگستان می رود یا جوانان افغانستان را برای تحصیل به آن جا روانه می کند؟

امیر فیصل هم به اروپا رفت، ولی مقایسه کنید مابین مسافرت او و اعلیحضرت شاه ایران. ببینید غرض و مقصود از مسافرت این دو وجود، چه قدر متفاوت است!

همه می دانند مسافرت اعلیحضرت در این موقع خیلی بی مناسبت بوده است. همه از هم دیگر می پرسند شاه برای چه رفت؟ آیا چه مقصود مهمی ایشان را محرک گردید؟ و بالاخره همه جواب می دهند که غیر از تفرج و تفریح علت دیگری نداشته است.

آیا یک ملت حق ندارد در اعمال و افعال یک پادشاهی که خود او را پادشاه کرده اند و بر راس هیأت اجتماعیه نشانده اند، قضاوت نماید؟

آیا می خواهید به مردم بگویید نفهمند و حکمیت نکنند، یا به ارباب جراید می خواهید بگویید این مطالب عادی و مبتذل را که در سر هر بازار و هر کوچه مردم می گویند، ننویسند؟

ما یک بار دیگر به تمام آن مقاماتی که به اداره جراید پلیس تأمینات و صاحب منصب نظمیه می فرستند و از صبح تا شب آن جا کشیک می دهند توصیه می کنیم که «دعا کنند پدرشان بمیرد و اَلَا این معلم مرد، معلم دیگری به جای او خواهد آمد.»

اگر مطابق رجزخوانی حکومت نظامی قلم در دست نگارنده «شفق سرخ» را در هم بشکنید، آیا می توانید توفان خشم احساسات نارضایتی را که تمام مملکت را احاطه کرده است نابود کنید؟

شما ای کسانی که تصور می کنید حقیقت سرایی های ارباب
جراید تخت عزت و سعادت شما را متزلزل می کند، برای پایداری و
استقامت در مقابل سیلاب حوادث، برای حفظ موجودیت سعادت خود
و برای محو کردن هر نغمه مخالف فقط یک راه بیش تر ندارید. به ملت
خدمت کنید. به حوائج و ضروریات مملکت عطف توجه نمایید. هوا و
هوس خود را فدای ایران سازید. به ملت صمیمیت و فداکاری نشان
بدهید. ملت شما را ستایش خواهد کرد و جامعه معبد شما را در قلب
خود بنا خواهد نمود.

و آلا مبارزه با آزادی، خصومت با فکر و عقیده، شما را محو
خواهد کرد، همچنان که نیکلای دوم را در خاک و خون کشید،
همچنان که عبد الحمید ثانی را معدوم کرد و بالاخره همچنان که محمد
علی میرزا را به زوایای نسیان و فراموشی فرستاد و آواره شهرهای اروپا
کرد.

دومین مقاله از شماره ۳۳

باز هم حکومت نظامی، باز هم پلیس تأمینات

مجلس شورای ملی باز است، نمایندگان محترم مشغول تشریح
قوانین هستند، فریاد قانون از پشت تریبون بهارستان فضا را پر کرده، ولی
مع ذلک هنوز پلیس تأمینات مثل این که اشخاص مجرم و جانی را
تعقیب می نماید، در کمین آزادی خواهان افتاده و مردم را به محبس
نمره «۱» و «۲» تهدید می نماید.

مجلس شورا باز است، ولی حکومت نظامی مداخله در امر مطبوعات می کند، به نظمیۀ در جلب مدیران جراید امر می دهد و با تجربیات تلخی که در واقعه توقیف «طوفان» از عملیات غیر قانونی او به دست آمد، باز زمینه برای تحصن به سفارت خانه های اجنبی تهیه می کند.

مجلس شورا باز است و هیچ آزادی خواهی شب در خانه خود با آسایش و امنیت به خواب نمی رود.

مجلس شورا و حکومت نظامی!

مجلس شورا و پلیس تأمینات!

مجلس شورا و محبس نمره «۲»!

آقایان و کلا!

آیا این طور حافظ قانون هستید و آیا با این سستی عنصر و عدم رشادت به حفظ قانون اساسی قسم یاد کرده اید و با این درجه شهادت و صمیمیت می خواهید بهارستان قبله آمل و کعبه آزادی خواهان باشد؟ مردم به کفن دزد اول رحمت می فرستند. مردم دوره شاه شهید و زمان مظفرالدین شاه را بر این دوره ای که هیچ کس نسبت به شوون و حیثیت خود مامون نیست، ترجیح می دهند.

باز هم حکومت نظامی، ولی رشادت و شهادت حکومت نظامی فقط و فقط در زور آزمایی با ارباب جراید و عناصر آزادی خواه مشهود می شود. یک روز مدیران «آزاد» را به سمنان تبعید می کند، یک روز مدیر «طوفان» را به سفارت اجنبی متوسل می کند، یک روز هم قزاق و آژان و پلیس تأمینات در اطراف اداره «شفق سرخ» می فرستند.

خیلی تاسف انگیز است!

کردهای خائن آتش به اقطار آذربایجان زده و برای کسی ناموس و مالی باقی نگذاشته، در ارومیه صدها نفوس زکیه [پاک و معصوم] در اثر جنایت های سیمیتقو از گرسنگی جان می دهند.

مبلغین انگلیس از چپ و راست خاک کردستان و لرستان را در زیر قدم های جانی خود به لرزه درآورده و بالتیجه آتش فتنه و فساد را در هر ناحیه روشن نموده اند.

نهایند بر اثر حمله الوار ساقط شده و خواهران ایرانی ما به اسارت رفته اند.

مسأله بانه و سقز و تبلیغات سید طه کسب اهمیت نموده و بر وخامت اوضاع افزوده است.

نصف شهر گلپایگان به غارت رفت و وکیل محترم فقط توانست چند قطره اشک بر آن ها نثار کند.

سید جلال در جنگل لوای طغیان و اغتشاش بلند کرده است و مملکت از بی نظمی از بحران نزدیک است از هم متلاشی شود، روح آنارشی روز به روز بر طغیان خود می افزاید و حکومت نظامی تهران با آزادی خواهان دست به گریبان است.

مملکت با مرگ و اضمحلال مواجه است و حکومت نظامی به یک نفر نویسنده که بر اثر مشاهده این اوضاع ناگوار عصبانی شده، و می خواهد مجلس، شاه و ولایت عهد را برای خاتمه دادن به آن بدبختی ها برانگیزاند، تعرض و هجوم می آورد!

حکومت نظامی به چه دلیل به تأمینات در جلب مدیر یک
جریده حکم می دهد؟

این حکم به امر چه کسی بوده است؟

آن چه ما در اطراف این موضوع تحقیقات کرده ایم، شاید
خودسرانه به این کار مبادرت نموده است. فقط خواسته با ما زور آزمایی
نماید، زیرا ما ابداً تصور نمی کنیم وزیر جنگ یک چنین حکم
بی منطقی را امضا کرده باشند.

البته وزیر جنگ موقعیت خطرناک کنونی و مسؤولیت مهمی
که فقط متوجه شخص ایشان است را باز دانسته، از تجربیات سابق درس
عبرت و تنبّه گرفته اند و حاضر نیستند در این موقعی که تهران محتاج
آرامش و سکوت است، به ارباب جراید که جز پیشرفت قشون در مقابل
خائنین یاغی آرزویی ندارند، تعرض نمایند.

همه تصور می کنند مبدا این حکم از ولایت عهد است که تازه
به تهران تشریف آورده، از مقتضیات محیط و اوضاع کنونی بی اطلاع
بوده اند، در نتیجه یک مقاله که فقط خواسته است موقعیت باریک
ایشان را نشان دهد، راه کار و چاره را ارائه دهد، به حکومت نظامی یک
چنین امری داده اند!

ولی چنین تصویری بعید است. زیرا ولایت عهد البته اگر هم در
اروپا کاملاً وضعیت کنونی ایران را نمی دانستند، از سرحد به این طرف
کاملاً فهمیدند، و مقاله دوم ما که با کمال خیرخواهی برای تشخیص
موقعیت ایشان در حوزه اجتماع نگارش رفته بود، تصور نمی کنم
مورث رنجش خاطر ایشان بوده باشد.

مجلس شورا هم که یک چنین حکم خلاف قانون نمی تواند صادر کند.

رئیس الوزرا هم متاسفانه وجود ندارد. پس این همه حکومت نظامی برای چیست؟

این یک معمایی است که فقط باید حکومت نظامی آن را حل کند، یا بگوید ایشان مطابق چه قانون و به دستور کدام مافوق به اداره تأمینات در جلب مدیر «شفق سرخ» حکم صادر می کند؟

مضحک این است که می گویند حکومت نظامی خواسته است با مدیر «شفق سرخ» سؤال و جواب نمایند.

اگر حکومت نظامی میل داشتند با مدیر یک جریده سؤال و جواب کنند، به جای این که به اداره جنایت خیز تأمینات مراجعه کنند، محترمانه از مدیر جریده اجازه ملاقات خواسته و به اداره تشریف آورده و سؤال و جواب می فرمایند و یا این که تقاضا می کنند که مدیر جریده به حکومت نظامی برود و در این صورت هم قبول و عدم قبول آن بسته به رای نظریه طرف مقابل است.

این است وظیفه یک حکومت نظامی که میل ندارد برخلاف قانون رفتار نماید؟

و آلا به اداره تأمینات مراجعه کردن و مدیر جریده را از اداره تأمینات خواستن و پلیس مخفی و آژان و اونیفورمه در اطراف یک جریده فرستادن عواقب وخیمی دارد، ولی این عواقب وخیم برای عمر حکومت نظامی بیش تر است تا برای آزادی فکر و عقیده ما.

«شفق سرخ»

شماره ۳۴

یکشنبه، ۲۱ جوزا [خرداد] ۱۳۰۱

۱۴ شوال المکرم ۱۳۴۰

۱۱ ژوئن ۱۹۲۲

تکلیف ما، وظیفه شما

تکلیف ما این است که بنویسیم. آیا وظیفه شما هم این است که پلیس تأمینات در سر گذرها برای تعقیب ما بگمارید؟

وظیفه ما این است که بدون پرده (البته با مراعات نزاکت) تمایلات عمومی را بیان کنیم. آیا وظیفه شما هم این است که با قوای مسلحه خود بخواید صدای ما را در سینه خفه نمایید؟

وظیفه ما این است که مراقب رفتار و اعمال رجال و زمامداران و بزرگان مملکت باشیم و هرچه مورث تباهی هیأت اجتماع است بیان نماییم. آیا وظیفه شما هم این است که با حبس و تبعید، ما را تهدید نمایید؟

پیشینیان شما کردند و نتیجه ناگوار چشیدند. رب النوع های شما مرتکب جنایات فجیع تر و موجد حوادث خونین تر و مدهش تری شدند، ولی بالاخره سیلاب حریت از روی آن ها و قصور فرعونیت و استبداد آن ها و تخت عظمت و اقتدار آن ها در گذشته و جز یادگاری از آن ها در صفحات تاریخ باقی نگذاشت. هیچ قوه ای نمی تواند با فکر و عقیده، با حریت و آزادی مقاومت کند و بالنتیجه خود او محو و

فانی نشود مخصوصاً در قرن بیستم که نهضت های فکری دنیا را متزلزل کرده است.

تکلیف ما معلوم است، اما وظیفه شما

اگر نخواهید مقدراتی نظیر سلطان عبد الحمید ها برای خود تهیه نمایید و نام های زشت و ننگینی مانند نیکلا ها در صفحات تاریخ از خویشتن باقی گذارید، تنها راه این است که به اصلاح شوون خود قیام نمایید. شما خود را اصلاح کنید، ملت شما را ستایش می نماید و هیچ قلم بدبین و ظنینی نمی تواند شما را انتقاد کند.

یعنی اگر شما بیت المال مسلمین را صرف هوا و هوس نکنید و این پول های گزافی که در اروپا به مصارف بیهوده رسانیده اید صرف تاسیس یک مدرسه صنعتی برای صیانت اطفال کوچه گرد بی پرستار از مرگ های سیاه و ناگوار می کردید؛

یعنی اگر شما اقلاً به قدر یکی از این سیاست باف های تهران که شب و روز در فکر اوضاع سیاست هستند نسبت به وضعیات ایران ابراز علاقه می کردید؛

یعنی اگر شما می توانستید به کنه احساسات متالم و عذاب دیده این ارومیه ای های ساکن تهران رسیده، و می توانستید بفهمید از ارومیه جز یک توده خاکستر سیاه چیزی باقی نمانده و بر روی این خرابه بدبختی صدها نفوس زکیه از گرسنگی جان می دهند؛

یعنی اگر شما به قدر یک طفل شانزده ساله که از شنیدن خبر پیشرفت اسماعیل آقا سیمیتقو رنگ از رویش پریده و زانوهایش به لرزه

می افتد، نسبت به خون های پاک و مقدسی که در راه وطن در آذربایجان جاری است تعلق خاطر می داشتید؛

یعنی اگر شما وقتی تلگراف «خمین» را - که در همین شماره درج است - می خواندید، اگر مثل صدها ایرانی با غیرت و عصیت روح شما به لرزه در می آمد و می دانستید این نوامیس مقدس که امروز در زیر دست و پای الوار [لرها] پایمال می شوند خواهران شما هستند، آن ها به باد فنا رفته اند و قبل از راحت کردن یک مشت رعایایی که غیر از این که مطیع سیادت شما هستند هیچ گناهی ندارند، آسایش و استراحت را بر خود حرام می کردید.

یعنی اگر وقتی می شنیدید معلم در مملکت شما از گرسنگی می میرد. ملتفتید چه می گویم؟ معلم از گرسنگی می میرد! در قرنی که مرگ از گرسنگی جز در بلاد قحطی زا امکان ندارد، قلب شما به درد می آمد و کوچک ترین آثار همدردی را نشان می دادید.

یعنی اگر شما از فقر و فلاکت جامعه کاملاً مطلع و می دانستید در همین تهران پر از عیش و عشرت صدها فامیل نجیب و محترم سر بی شام بر بالین می گذارند و استیصال [درمانده شدن] آن ها را به استقبال هر توفان سهمگین می فرستد، آن ها را آنگلو فیل، روسوفیل، ماجراجو، شورش طلب، کابینه باز، سیاست باف، وزیر تراش و بالاخره هوچی می کنید و آن وقت برای خاتمه دادن به این اوضاع مرگبار، که بالاخره ایران را به شکل یک گورستان مهیبی خواهد درآورد، و همه گونه فضایل و عفت و ناموس پرستی را از جامعه محو خواهد نمود، در فکر چاره می افتادید، یعنی درصدد جلب سرمایه های خارجی، کشیدن خط آهن، استخراج معادن بر می آمدید؛

یعنی اگر عمیقاً به اطراف این مرز و بوم بی صاحب نگاه کرده و تکاپوی عوامل اجنبی را که آتش خودسری به اقطار مملکت زده اند مشاهده می کردید و جدا درصدد جلوگیری بر می آمدید، بر ضد تبلیغات «مستر سون» ها و «مستر چیک» ها پروتست و اعتراض می کردید، یا لااقل اشخاص را برای صحت و سقم این کار به اطراف پراکنده می کردید؛

یعنی اگر مراقبت رل های خطرناکی که روس و انگلیس به اتفاق یکدیگر یا بر علیه یکدیگر بازی می کنند می شنیدید و همان اندازه که به شکار و تفریح تعلق خاطر دارید به این مسأله اشتغال خاطر نشان می دادید؛

و بالاخره اگر به همان درجه که از حقیقت سرایی یک جریده عصبانی شده تمام عوامل خود را به تکاپو می اندازید، به همان درجه که از بد نوشتن یک جریده هراسان و لرزان هستید، به همان درجه که میل دارید مردم از شما خوب گفته و خوب بنویسند و برای این کار سعی ها می کنید، به همان درجه که مراقب و مواظبت از رقبای مقام و جاه و جلال خود دارید، اگر نسبت به مملکت و سلطنت و ملت می داشتید، امروز بر عرش و جاهت نشسته و موضوع ستایش و پرستش ملت می شدید؛

دیگر لازم نبود با جراید یا عناصر مزدور و سیاست باف ها بست و بند و تباری کنید.

دیگر لازم نبود برای جلوگیری از فکر و قلم ما به حکومت نظامی و به اداره تأمینات متشبث [دست به دامن] شوید.

دیگر لازم نبود از مندرجات جراید بیمناک شوید، زیرا آن وقت تمام قلب های پاک، تمام دماغ های روشن، تمام افکار درخشان و تابناک، تمام عناصر فعال آزادی خواه، و تمام قوای فنا ناپذیر ملی پشتیبان شما شده و هیچ قلم بدگمان و منفی بافی بر ضد شما حرکت نمی کرد، و هیچ دهانی جرات نمی داشت بر ضد شما کلمه ای بگوید.

این است نصیحت ما:

شما خود را اصلاح کنید، به شؤون اجتماعی خود عطف توجه بنمایید، نسبت به آمال ملی فداکاری کنید، تا قلمی در انتقاد شما بر صفحه کاغذ کشیده نشود. و آلا با این ترتیب مصنوعی به خفه کردن احساسات مردم موفق نخواهید شد. اگرچه اداره «شفق سرخ» را محاصره کرده و نویسنده آن را تعقیب کنید، یا جریده را توقیف کرده و مدیرش را هم اعدام نمایید.

شما می توانید قلم ما را بشکنید حتی ما را هم اعدام نمایید، زیرا هنوز احساسات ملی این قدر قوی نشده که طرفداران خود را از شر شما محافظت نماید و با یک جنبش مردانه، حرکت ارتجاعی و مظالم استبدادی را محو و مضمحل کنند. ولی به شما قول می دهم که نمی توانید این آتش مقدسی که از چندی به این طرف در ارواح ساکنین ایران روشن شده است را خاموش کنید.

ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون

[و خداوند جز این نمی خواهد که نور خویش را کمال بخشد، ولو که کافران ناخوش داشته باشند.]

این است وظیفه شما و تکلیف ما هم این است که خوب را خوب، و بد را هم بد جلوه دهیم.

دومین مقاله از شماره ۳۴

تقصیر فساد محیط است، بر مقامات عالیه ایرادی نیست

ما هر وقت به مدایح اغراق آمیز شعرای سلف [در گذشته]، مخصوصاً مدیحه سرایان دوره های اخیر مراجعه می کردیم، تعجب می کردیم که چگونه ممکن است این الفاظ مجوف [میان تهی]، و این دروغ های صریح، جلب توجه سلاطین و رجال مملکت را نموده باشد. آیا این سلاطین و این صدور [روسا] و این وزرایی که این توصیفات بی اصل در حق آن ها گفته می شده است، چه طور مبالغات را که به استهزا و تمسخر بیش تر شبیه است قبول کرده و صله می داده اند؟ و چنین تصور می کردیم که اگر عین این مدایح را امروز نسبت به یکی از رجال و درباریان بگویند، بی شبهه حمل بر تمسخر کرده و متغیر خواهد شد، ولی این یک تصور غلطی بود که ما را معتقد به تبدیل اوضاع نموده بود.

خیر، اوضاع تغییر نکرده است. همان روح پلیدی که در سی سال قبل بر جامعه مستولی بود و هر حقیقتی را در محیط معدوم و فانی می کرد، امروز هم کاملاً بر نفوس حکم فرماست.

مدت هاست که ما این حقیقت تلخ را باز دانسته، فهمیده ایم که هر قلم صریح و صادقی که آلوده به مجامله و مداهنه نشده است، در این محیط به شکستن تهدید می شود، و هر زبانی که بخواهد مطالب را

بدون پرده بگوید و نخواهد با الفاظ تملق آمیز آلوده شود، در معرض بریدن و قطع شدن می باشد.

این تقصیر افراد مخصوص نیست، بلکه یکی از آثار حتمی فساد محیط است. این محیط جنایت پسند است که قلم را در دست ما می شکند، فکر را در مشیمه [پرده ای که کودک تا هنگامی که در شکم مادر است در آن قرار دارد] دماغ متفکرین خفه می کند و عضلات زبان را برای بیان حقایق آماده نساخته است.

اگر والاحضرت «ولایت عهد» از نگارشات شماره ۳۲ «شفق سرخ» کسل و منزجر شده اند و اگر شماره ۳۳ اسباب ملالت و انزجار خاطرشان گشته است، و بالنتیجه وزیر جنگ را به توقیف «شفق سرخ» و گرفتاری مدیرش مامور می نمایند، تقصیر ندارند.

آری ایشان تقصیر ندارد، پرده گوش ایشان به شنیدن مطالب صریح - همان مطالبی که حتی نوکرهای شخص ایشان بر سر کوی و بازار می گویند، همان مطالبی که مرتجع ترین دماغ های این محیط به آن اذعان دارد - عادت نکرده است.

این تقصیر ایشان نیست، تقصیر محیط است. محیط هنوز حاضر نشده است حقایق را بدون پرده به ایشان بگوید. بالطبع ایشان نمی توانند تحمل کنند کلماتی را که هیچ زبانی جرات نکرده است به ایشان بگوید - هر قدر به اروپا رفته باشند و مشاهده ترقیات فرنگستان «تأثیرات عمیقی» در روحيات ایشان نموده باشد.

این تقصیر محیط است، در تمام محیط های استبدادی که اراده و میل يك نفر حاکم قضايا، و فرمانده جریان های اجتماعی است، این حالت مشؤوم [بد یمن، نامبارک] دیده می شود. و نتیجه همین اخلاق

شوم است که اریکه عزت و اقتدار سلاطین بزرگ را به ورطه های مهیب فنا و زوال سرنگون ساخته است.

شاید کم تر کسی باشد که فکر نکرده و اوضاع بعضی ممالک آزاد اروپا را با اوضاع استبداد پرور ایران مقایسه نکرده باشد.

چرا در تاریخ انگلستان یک رئیس الوزرای مانند وثوق الدوله پیدا نمی شود؟

چرا ولیعهد های آلمان یا انگلستان، در راه مصالح نوعی ملت خود از هیچ گونه زحمت و مشقت، و حتی از استقبال هیچ گونه مرگی خودداری ندارند... الخ؟

این ها را همه ما فکر کرده و تمام دماغ های روشن و متفکر از بیان علت حقیقی آن عاجز نیستند. علت حقیقی آن به عقیده ما، وجود کامل و حریت تام فکر و قلم است، و از طرف دیگر نامطلوب بودن مجامله و تملق در محیط آن ها است.

لوید جرج چون می داند در آن روزی که برخلاف مصالح عامه یک قدم بردارد در تمام انگلستان کسی یافت نمی شود که این قدم کج را تمجید نماید، زیرا وجود احزاب قوی و با فکر، و تهور [برانگیخته شدن] دماغ های متفکر به کسی اجازه نمی دهد برخلاف حقیقت کلمه ای بنگارد، همچنان که محیط اسلامیت ایران به کسی اجازه نمی دهد کلمه ای بر ضد دیانت بگوید.

همچنان که یک نفر خارج از دیانت، در محیط دینی ایران، اگر هم هیچ گونه مجازاتی نداشته باشد، از کوچک ترین مجازات جامعه، که اظهار تنفر و بی میلی است مامون نخواهد بود، در انگلستان هم کسی

جرات این را ندارد در مقام تقبیح [زشت شمردن] غلط‌های فاحش، یا مدح از خیانت‌های صریح یک زمامداری بنماید.

این خلق ستوده، در نتیجه آزادی فکر و قلم، برای ملت مزبوره دست داده است و به همین مناسبت یک زمامداری که به ریاست و بقای خود علاقمند است، و یک شخصی که می‌خواهد شهوت سیاست خود را سیراب کند، ناچار است مواظب رفتار و حرکات خود بوده باشد، و حتی الامکان آن را با میل و احتیاجات عامه تطبیق نماید.

ولیعهد آلمان می‌دانست در قلب ملت وقتی یک مقام ارجمند و خجسته وار است، که عملاً علاقه خود را به ملک و ملت نشان و فداکاری نماید.

ولیعهد آلمان می‌دانست با استراحت در قصر سلطنتی ممکن نیست بتواند نفوذ خود را حفظ کند.

ولیعهد آلمان می‌دانست در هر دقیقه که ملت از اعمال او ناراضی شوند، تمام حقایق را به چشم او کشیده و ارباب قلم از ذکر هر چیزی که مابین مصالح ملک و ملت بوده باشد، خودداری نخواهند داشت.

آن وقت هیچ کس حتی حاشیه نشینان خوان نعمت وی هم جرات ندارند کلمه‌ای بر ضد عقاید او بگویند. نهایت، اگر خیلی مجامله کار باشند سکوت اختیار می‌کنند. دیگر مانند درباریان ایران نیستند که در محافل ملیون از هیچ گونه توبیخ و ملامت نسبت به خانواده سلطنتی، یا زمامداران، خودداری نداشته و در حضور درباریان، خود از هیچ گونه ناسزایی نسبت به آزادی خواهان دریغ نکنند.

این جنایت محیط است که نمی گذارد مقامات عالیّه مملکتی همان چیزهایی را که سایرین می شنوند، بشنوند و همان طوری که احساسات عمومی آن ها را می بیند، خود را مشاهده نمایند.

تملق، اخلاق و روحیات رجال و اشخاص درجه اول مملکت را فاسد کرده، و جلوگیری از آزادی فکر و قلم، این روح پلید مجامله کاری را تقویت می نماید.

اگر آزادی قلم بود، یک عده مختصری نمی توانستند با دروغ و تملق رجال ما را تا این حد از دیدن احساسات عمومی کور نمایند و در نتیجه این جنایتکاری زندگانی پست و فرومایه خود را با خون هزاران افراد بدبخت تهیه کنند.

اولین صدمه این اخلاق پست و این تملق هایی که به قدوم رجال مملکت نثار می شود به خود رجال مزبور عاید می شود و عواقب وخیم و شوم آن نخست دامن گیر همان رجالی خواهد شد که از شنیدن کلمات دروغ و مجامله آمیز خندان شده، و از مواجهه با حقایق تلخ ابروها را در هم می کشند.

تمام تاج و تخت های با عظمت، در نتیجه همین یک خصلت مذموم به باد فنا رفته است. اگر یک عده ده بیست نفری از اطراف لویی شانزدهم دور می شدند، به طور حتم این سر شرافتمند و نجیب در زیر گیوتین خم نمی شد و فرانسه می توانست مقدم ترین مرام های انقلابی خود را به امضای وی اجرا نماید.

اگر چه انسان در بادی نظر [نگاه نخست] از مقدرات خونین و متحد الشکل سلاطین استبدادی تعجب می کند، زیرا عوامل فنا و زوال همه آن ها یک چیز بوده و مع ذلک عبرت نگرفته اند، ولی پس از

مطالعه در روحيات و اخلاق اساسی بشر این تعجب موردی نخواهد داشت. بشر قبل از هر چیزی خودپسند و عاشق اعمال و افکار خویشین است. از هر چیزی که این عاطفه را جریحه دار می کند، منزجر و هر کس که آن را مذمت نماید، موضوع محبت و اعتماد او خواهد بود.

پس باید سعی کنیم محیط را تغییر دهیم، باید کوشش نماییم اخلاق عمومی را متوجه مبادی صحیح نماییم و خوش بختانه فجر این تفصیر و انقلاب اخلاق در جامعه ما دمیده، روحيات دوره ناصرالدین شاه و دوره مشروطیت را مقایسه کنید. همچنانی که موافق قاموس تکامل تغییر نمود، نتوانسته است تمام آن اخلاق و روحياتی را که عامل انحطاط ما به شمار می رفت تغییر دهد، بلکه فقط تبدیل صورت شده است. هم چنین بر طبق همان قاموس لایتغیر و به واسطه اصطکاک با مدنیت اروپا رفته رفته آن سبات [خواب سبک] و خماری که سابقاً بر جامعه حکومت می کرد، از چشم ها پریده است.

احساسات عمومی را نسبت به قاتل ناصرالدین شاه و قاتل اتابک با یکدیگر مقایسه کنید. تفاوت و تطوّر [گونه گونه شدن] اخلاق و روحيات جامعه کاملاً واضح می شود. مقایسه کنید میان جراید عهد استبداد و جراید مشروطیت. مقایسه کنید اخلاق عمومی امروزی را با پنج سال قبل. به همان درجه که رجال نالایق و خیانت پیشه نسبت به این جامعه خیانت کرده اند، به همان درجه اخلاق عمومی متنفر از آن ها شده و مردم تشنه اصلاحات منتظر فداکاری و صمیمیت شده و از اصول جنت مکانی عهد استبداد بیزار گشته اند. در زمان قدیم وزرا می بایستی با ابهت و جلال حرکت کرده، همه کس را در منزل خود نپذیرند. به

همه کس اذن جلوس نداده، وقت بیرون آمدن از منزل با چندین نوکر، پیشخدمت، جلودار و غیره و غیره حرکت کنند.

اما امروز از هر رئیسی یا وزیری که دو نفر قزاق پشت درشکه یا اتوموبیل خود انداخته اند و در خیابان ها تاخت و تاز می کنند، نفرت دارند.

هر اشرافی پوسیده ای را که سوار، شخصی جلو یا عقب درشکه خود می اندازد، مسخره می نمایند. کالسکه چهار اسبه که سابقا باعث احترام و تعظیم بود امروز مضحکه و مورد خنده است. اجازه جلوس حمل بر حماقت می شود.

این تغییرات در اخلاق عمومی روی داده و به عقیده ما مقدمه آزادی مطلق و پیشاهنگ مرگ اشرافیت و اصول کهنه استبداد است.

و ما نیز هیچ دلگیر نیستیم از این که پلیس تأمینات عصر پنجشنبه می آید اداره «شفق سرخ» را زیر و زبر می کند و تا ساعت پنج یا شش از شب رفته کشیک می دهد، زیرا همان روز با علایم و آثاری که ذکر آن ها چندان لزوم ندارد، به ما مدلل می شود که افکار عمومی آغوش خود را برای پذیرش بیانات ما باز کرده است.

«شفق سرخ»

شماره ۳۵

سه شنبه، ۲۳ جوزا [خرداد] ۱۳۰۱

۱۶ شوال المکرم ۱۳۴۰

۱۳ ژوئن ۱۹۲۲

کابینه های قوام السلطنه

انتظارات مردم

بالاخره پس از یک ماه و چند روز بحران رفع و برای دفعه دوم زمام حکومت به دست آقای قوام السلطنه تفویض گردید.

بدیهی است در طول ایام بحران تهران و محافل سیاسی چندان آرام و بی سر و صدا نبود. طرفداران آقایان سعد الدوله، سپه سالار اعظم، عظام السلطنه، مستوفی الممالک و قوام السلطنه با ضعف و شدت در تکاپو بودند. جراید هم اگرچه کم تر به ذکر کاندیداهای خود و رفقای خود اقدام می کردند و از جمله به رقبا و کاندیدهای سایرین خودداری نداشتند، از همین نقطه نظرها مورد اعتراض پارتی های [احزاب] مختلف شده، و هر کسی متوقع بود «شفق سرخ» هم شروع به حملات نماید.

در صورتی که ما به هیچ یک از کاندیدا های موجود بستگی فکری و عقیده نداشتیم تا به رقبای او تعرض نماییم و ترجیح نسبی هم نمی توانست قلم ما را مونوپول [انحصاری] کند، لذا با یک نظر منفی و مایوسی به اوضاع نگاه کرده و محیط کوچک تهران را برای پذیرفتن کاندیدای منحصر به فرد خود بی استعداد مشاهده می کردیم.

مبنی بر این نقطه ملاحظه بود که ساکت بودیم و به ملامت‌ها یا تبلیغاتی که در اطراف «شفق سرخ» می‌بارید وقعی نمی‌گذاشتیم، زیرا نمی‌خواستیم در جریان‌های خصوصی محیط مستهلک شده و شریک زمامداری اشخاصی بشویم که پرنسیپ و روحیات آن‌ها در نظر ما تا یک درجه ای مبهم بود.

این سکوت و بی‌طرفی اگرچه به قیمت نسبت‌های غیر مستحسنی [ناپسندی] برای ما تمام شد، ولی چه می‌توانستیم کرد؟ محیط تهران خالی شده است از رجالی که کاملاً طرف اعتقاد و توجه عامه بوده و امتحانات بدی نداده باشند. در میان ایرانیان ساکن خارج فقط تقی زاده بود که با یک فکر جوان، روح پاک، طبع منیع، سوابق درخشان و غیر آلوده، اخلاق متین و اراده قوی (نسبت به سایرین) توجهات ما را به خود جلب نموده و متأسفانه محیط غرض‌آلود و تهمت‌پرور تهران برای پذیرفتن آن آماده و مستعد نبوده، بالطبع اوامر نافذ واجد به ما اجازه نمی‌داد مانند سیاست‌مآب‌های تهران شریک مسؤولیت دوام بحران بشویم.

پس بهتر این بود که ساکت نشسته تماشا کنیم و بالاخره استیناف [تجدید نظر] جدی آقای مستوفی الممالک، عدم اعتماد کامل نسبت به سایر آرزومندان مقام ریاست وزرایی و حسن ظن اکثریت پارلمانی نسبت به آقای قوام السلطنه، ایشان را زمامدار مقدرات ایران نمود. و جای شبهه نیست که کابینه حاضر مواجه با یک سلسله مشکلات عجیب و غریبی است که فقط با نیروی عزم و فداکاری ممکن است به حل و تصفیة آن‌ها موفق گردند. بدیهی است تنها اکثریت پارلمانی - اکثریتی که استناد و اتکا به احزاب بیرون ندارند - نمی‌تواند پشتیبان

یک کابینه شود که می باید با عوامل قوی و توفان های نیرومندی مبارزه نماید.

البته تمایل عناصر ملی، سکوت طبقات منفی باف و مخصوصا خوشنودی احرار و آزادی خواهان یکی از عوامل موثر دوام و ثبات کابینه و موید فعالیت و جدیت حکومت مرکزی خواهد بود.

تحصیل تکیه گاه های توانایی از این قبیل چندان مشکل و دشوار نیست. ارضاء عواطف خشمگین عناصر صادق و صالح مملکت به سهولت ممکن است. قوام السلطنه می تواند این دوره زمامداری خود را طلیعه یک آتیه درخشان و پر از جلالی قرار دهد و همچنین ممکن است این دوره خاتمه هرگونه حسن ظن و نیک بینی مردم واقع شود، همچنانی که دوره اخیر زمامداری وثوق الدوله خاتمه زندگانی سیاسی ایشان محسوب می شود (اگر در میان مردم روح اتحاد و حمیت موجود باشد و تصور می کنیم موجود هست).

بدیهی است اصول محافظه کاری و مسامحه شعاری و جنت مکانی چندان با ذوق و سلیقه امروز موافقت ندارد مردم منتظر پرنسیپ های مثبت و عملیات درخشان هستند.

البته برای این که به مفهوم های کلی نپرداخته و تئوری بافی نکرده باشیم ناچاریم انتظارات اولیه و فوری را شرح دهیم.

قبل از هر چیزی چشم ها به طرف صحنه های فجایع خیز آذربایجان، لرستان و کردستان دوخته شده، زیرا در آن صفحه های خونین است که دسایس خارجی ابراز قدرت و فعالیت می کنند؛ در آن

جاست که اموال، ارواح و نوامیس مردم به باد فنا رفته و از آن جاست که اجانب می خواهند نفوذ دیپلماسی خود را که مدت هاست در تهران معدوم شده است، زنده نموده و مسأله نفت شمال را بگذرانند.

رئیس الوزرای ما باید بداند که این زن ها و دخترهای معصومی که هر روز از خانه های ارومیه بیرون کشیده شده و به اردوی اکراد می برند، خواهران ما و ودایعی هستند که او و کابینه او مسؤول خیانت آن ها است و در این صورت مثل یک شخصی که خانه اش و اطفالش در میان شعله های سوزان حریق واقع شده است و جز استخلاص آن ها فکری ندارد غیر از خاتمه دادن به این جنایت های مهیب فکری ننماید و کاری نکند.

تاریخ لعنت می کند، تمام آن رجال و سیاستمدارانی را که در وقتی که اقطار [نواحی] مملکت در آتش بدبختی می سوزند در عمارات مزین خود آسوده نشسته و جز تأمین آتیه یا تحکیم مقام خود فکری نداشته باشند.

بعد از آن مسأله جلب سرمایه های خارجی و حل مسأله فقر و فلاکت کنونی است، اگر چه از نقطه نظر مسائل روزانه این مسأله در درجه دوم از اهمیت قرار دارد، ولی برای هیچ دماغ متفکری شبهه باقی نمانده است که باید به وسیله جلب سرمایه های خارجی، ایرانی را از تمام مصائب کنونی نجات داد.

و بدیهی است انجام این مهم وقتی مطابق میل و رضای عامه است که شرکت انگلیس یا روس در آن منظور نشده باشد، زیرا صدمات و لطمات اقتصادی دولت انگلیس بالاخره همه متفکرین را

معترف ساخته است که با حفظ دوستی و وداد نباید سلطه و نفوذ اقتصادی انگلیس را بیش از این پذیرفت و موجبات سلطه و نفوذ سیاسی وی را فراهم ساخت.

بعد از این دو مسأله که در درجهٔ دوم از اهمیت است، یک دسته از اقداماتی است که دولت وقت برای جلب تمایل آزادی خواهان ناگزیر است بدان ها مبادرت نماید.

۱ - الغای حکومت نظامی

حکومت نظامی با وجود مجلس شورای ملی چندان مناسب نیست. اگر هم فرض کنیم حکومت نظامی مرتکب هیچ نوع خلاف قانونی نشده و نسبت به مبادی حکومت شورایی هیچ گونه تخطی ننماید و در پایمال کردن مواد قانون اساسی هم اقداماتی نکند. بر فرض تمام این ها، اساسا وجود حکومت نظامی مخالف قانون مشروطیت و مباین مبادی آزادی است و بالطبع جالب هر گونه احساسات خشمگین و غیر راضی احرار است.

وزیر جنگ تصور می کند الغای حکومت نظامی به ابهت و عظمت وی لطمه می زند.

لازم است رئیس الوزرا به ایشان بفهماند الغای حکومت نظامی از طرف ایشان و بر حسب میل و تقاضای عناصر ملی نه تنها حیثیات ایشان را موهون نمی کند، بلکه حس احترام و عاطفهٔ مودت و تمایل را در قلوب آزادی خواهان نسبت به ایشان تولید می نماید.

۲- استمالت متحصنین

متحصنین آدم نکشته اند، جنایت نکرده اند، گناه غیر قابل عفوئی مرتکب نشده اند. این ها یک تقاضای مشروعی دارند که هر رئیس الوزرای حکومت مشروطه ناچار است سر تعظیم و احترام در مقابل تقاضای آن ها فرود آورد.

این ها اجرای مواد فراموش شده و احیای اصل های پایمال کرده قانون اساسی را می خواهند. آیا این در نظر رجال دولت گناه است؟ ما بیش از این میل نداریم آزادی خواهان ما در سفارت بیگانگان خیمه و خرگاه زده، معتکف [گوشه گیر] باشند. باید به هر قسمی هست رضایت آن ها و عاکفین بهارستان و زاویه مقدسه را تحصیل نمود و تحصیل رضایت آن ها نیز از نقطه نظر مبانی مشروطیت چندان سخت و دشوار نیست.

۳- انتخاب اعضای کابینه

البته انتخاب وزرا دیباچه عملیات کابینه خواهد بود، مخصوصاً در نظر افراد ایرانی که به هویت اشخاص اهمیت مخصوصی می دهند. در این زمینه ما به تکرار نظریات سابق خود نپرداخته فقط توجه رئیس الوزرای فعلی را به نگارش شماره «۲۷» و نظریاتی که به آقای مشیرالدوله در تشکیل کابینه ثانوی تقدیم نموده بودیم می نمایم. نهایت ایشان اعتلاء السلطنه را داشتند و رئیس الوزرای کنونی عمید السلطنه را. ایشان آقای حکیم الملک را به دنبال خویشان می کشیدند و رئیس الوزرای فعلی آقای محتشم السلطنه را.

مسلم است در یک کابینه ای که این گونه وجود های مهمل یا اشخاص مسامحه کار بوده باشند، کابینه نمی تواند استحکام و دوامی داشته باشد.

مخصوصاً بر رئیس الوزرا ها فرض است که صله رحم و قرابت را ابداً در دوره زمامداری خود منظور ندارند. یعنی پسر عمو های خود را، پیشکار های خود را، در یک محیط متشنجی که برای اعتراض و تعرض و سوء ظن مجهز است بر سر کار نیاورند، اگر چه در نظر او اشخاص خوبی بوده باشند. زیرا کسانی که ابداً زمینه اجتماعی ندارند و جز بستگی به یک زمامداری هیچ گونه سند لیاقتی نمی توانند نشان دهند، اگر روی کار آمدند عدم صمیمیت رئیس الوزرا در کارهای دولتی را مدلل کرده و مقدراتی نظیر خلیفه سوم برای وی تهیه می شود.

وجود اشخاص بد سابقه که دفترچه حیات آن ها لکه سیاه و غیر قابل محوی را نشان می دهد قطعاً باعث تزلزل کابینه و عدم اعتماد مردم است نسبت به آن.

آقای رئیس الوزرا

به قول روزنامه «ایران» شما در انتخاب اعضای کابینه خود آزادید، اما اگر بخواهید کابینه شما مستحکم و با دوام باشد ناچارید تمایلات عمومی را کاملاً مراعات نمایید و موجبات ناخوشنودی را از هر حیث محو نمائید.

دومین مقاله از شماره ۳۵

آذربایجان - (۱): اسماعیل آقا سیمیتقو

اسماعیل آقا سیمیتقو نوزده ماه تمام است که در آذربایجان رسماً علم طغیان برافراشته و در نتیجه کار ندانی و فرماندهی بی ربط یک ساله مخبر السلطنه، والی سابق آذربایجان و خبط های غیر قابل عفوئی که مرتکب شد، امروز دامنه طغیان سیمیتقو از قلعه «چهریق» و اطراف آن از یمین تا سردشت و سقز و کردستان و از یسار تا پشت دروازه خوی و حدود ماکو و طسوج، توسعه یافته است.

این دومین دفعه است که سیمیتقو علناً جرأت کرده به سرکشی و طغیان قد علم نماید. برای این که خوانندگان محترم درست از علل و موجبات شرارت این شقی [تیره بخت] که قشنگ ترین شهرهای ما را به آتش بیرحمی و وحشی گری اکراد سوزانده و هزاران نفر خواهران ما را به اسارت برده و عده کثیری از جوانان شجاع و وطن پرست آذربایجان را با فجیع ترین طرزی به شهادت رسانده است مسبوق شوند، و در عین حال دست های خون آلودی را که دامن زن این آتش خانمان سوز هستند بشناسند، لازم است قبلاً به طور اختصار تعرفه ای از مشارالیه نموده بعد به شرح وقایع و حقایق پردازیم.

اسماعیل آقای شکاک نواده محمد آقای شکاک معروف و برادر کوچک جعفر آقای مقتول در قلعه چهریق که در خاک سلماس و نزدیک سرحد عثمانی واقع است اقامت داشته و پس از اشغال مقام ریاست بر طایفه شکاک به خدمات دولتی و سرحدی مشغول بوده

است. او از طرف دولت ایران لقب «سالار العشایر» و بعد «سردار نصرت» به مشارالیه اعطا شده بود.

اوقاتی که صفحات غربی و جنوبی آذربایجان توسط قوای متجاوز دولت عثمانی رسماً اشغال شده بود، خانواده سیمیتقو داخل روابط دوستانه با عثمانی ها بوده اند. پس از این که قشون روس نیز از ۱۳۲۷ [هجری قمری] به بعد متدرجاً به طرف سلماس و ارومیه حرکت نمودند، اسماعیل آقا یک رویه سیاسی مذهبی اتخاذ کرده بود که با هر دو طرف مناسبات خود را محفوظ می داشت. ولی پس از تخلیه نقاط اشغالی از طرف عثمانی ها که به موجب قرارداد دول اربعه (انگلیس، روس، ایران و عثمانی) در ۱۳۳۰ به عمل آمد، سیمیتقو مناسبات خود را با روس ها محکم نمود، و از طرف ایران نیز به مواظبت ماموریت سرحدی اشتغال داشت.

پس از وقوع جنگ بین المللی (رمضان ۱۳۳۲ - اوت ۱۹۱۴) در موقعی که اکراد و عثمانی ها پیشرفت داشتند به طرف آن ها متمایل شد و پس از اخذ مبالغ کثیری وجه و مهمات جنگی از عثمانی ها با روس ها داخل منازعه گردید. و همین که فزونی قوه روس ها و پیشرفت آن ها را احساس نمود، غفلتاً به روس ها ملحق گردید و با ترک ها آغاز به جنگ و جدال نمود.

اسماعیل آقا در رویه خود به قدری مهارت و زبر دستی به خرج می داد که موجب حیرت و تعجب بود، زیرا چند مرتبه این رل خطرناک را با هر دو طرف متخاصم بازی کرده بدون این که صدمه ای به مشارالیه وارد آید. در موقعی که جانب روس ها را چسبیده بود از جانب امپراتور سابق روس و «گراند دوک نیکلا» جانشین قفقاز، نشان

و امتیازاتی به مشارالیه اعطا شد. و حتی روس ها برای تحیب اکراد با اطلاع اسماعیل آقا در خوی مدرسه ای برای ایتم [یتیمان] اکراد باز نمودند. ولی طولی نکشید که صاحب منصبان روس به اسماعیل آقا مظنون شده و به امر ژنرال جورنوزوبوف رئیس کل قشون روس مشارالیه را دستگیر و تحت الحفظ به تفلیس اعزام نمودند. این دفعه نیز در تفلیس وسایل اطمینان جانشین قفقاز و صاحب منصبان روس را فراهم نموده و مجدداً به خوی و چهریق مراجعت کرد.

پس از شروع انقلاب روسیه و سر کار آمدن کرنسکی، سالدات های [سپاهیان] روس از ادامه جنگ و زد و خورد با دشمنان خود امتناع کردند، و همین که اخبار ظهور بلشویزم در گرونستاد و پتروگراد و سایر نقاط به آن ها رسید، با یک حالت بی نظمی و شرارت غیر قابل توصیف فرونت [جبهه] های خود را در خاک عثمانی تخلیه نمودند و از راه رواندوز - ترکور و مرکور - دریاچه ارومیه - شرفخانه به روسیه مراجعت می نمودند، قسمت های دیگر نیز از خط سلماس و خوی راه جلفا را پیش می گرفتند. شرح جنایات عظیمی که این دسته های افسار گسیخته در خط سیر خود مرتکب می شدند و خسارات بزرگی که وارد می نمودند، خارج از موضوع است. انگلیس ها و متفقین آن ها از این رجعت قوای روسی فوق العاده متوحش شده بودند. آن ها واهمه داشتند از این که اکراد و عثمانی ها این نقاط را خالی از قوای کافی دیده، بنای تخطی و تجاوز را بگذارند. انگلیس ها برای این که دست آویزی تهیه نمایند فوراً عنوان کردند که اکراد و عثمانی ها پس از مراجعت روس ها به سرحدات ایران تجاوز نموده مسیحیان را

قتل عام خواهند کرد. لذا مشغول اقدامات شدند و به وسیله نپکیتن قونسول روس در ارومیه و روسای میسیون های متفقین با «مارشیمون» رئیس بزرگ روحانی جلوها (آشوری های مهاجر) داخل مذاکره گردیده و از قفقاز با چند نفر صاحب منصب فرانسوی وارد ارومیه شده، شروع به تشکیلات نظامی از جلوها نمودند. در این موقع با این که به واسطه شرارت جلوها راه ها مسدود بود و حتی پست دولت دائماً دچار سرقت می گردید، چندین قطار شتر پول مسکوک ایران از بانک شاهی به ارومیه وارد گردید. پروتست های [تظاهرات] مامورین دولت و حاکم ارومیه «اجلال الملک» نتیجه نداد و مخالفت اهالی به تشکیلات اجنبیان منجر به این شد که روز جمعه دهم جمادی الاولی ۱۳۳۶، ارومیه به دست آشوری ها سپرده شود و اهالی بدبخت ارومیه، ناچار با بیرق سفید به میسیون آمریکا پناهنده گردیدند. بعد از این واقعه در تاریخ ۳ جمادی الاخری «مارشیمون» با دو داوطلب قوای آشوری و با بیرق انگلیسی سرود خوانان وارد سلماس شدند و اسماعیل آقا از این تشکیلات و تجهیزات فوق العاده وحشت داشت و روز دویم ورود مارشیمون به سلماس اسماعیل آقا کاغذی به مشارالیه نوشت و زیاده از حد اظهار اشتیاق نموده بود که در کهنه شهر (نزدیکی سلماس) با هم دیگر ملاقات نمایند. مارشیمون بلادرنگ دعوت اسماعیل آقا را قبول کرده به اتفاق عده ای از قوای خود و ۵ نفر صاحب منصب خارجی که معلمین قشون وی بودند به ملاقات اسماعیل آقا شتافت. پس از مصاحبه ای که قریب دو ساعت مابین این دو نفر به طول انجامیده بود، در حینی که مارشیمون از درب خانه خارج می شده اسماعیل آقا از پشت سر، مشارالیه را هدف تیر خود قرار می دهد و مارشیمون سر تیر [فوری]، مقتول می گردد.

وصول خبر قتل قائد روحانی نصرانی به ارومیه موجب شد که ارومیه قتل عام شده، مجدداً در روز چهارشنبه ۷ جمادی الثانی ۳۶ با یک طرز جگر خراشی قتل عام گردد و آقا پطروسی فرمانده آشوری ها با چهار عراده توپ و دو هزار نفر جلو از ارومیه برای انتقام خون «مارشیمون» از راه صومای و برادوست به چهریق حمله کرد. اسماعیل آقا تاب مقاومت نیاورده به قطور فرار کرد. چهریق به دست پطروس افتاد. پس از قتل و غارت چهریق عده ای از کسان و عیالات اسماعیل آقا را به اسارت برداشته به ارومیه مراجعت کرد. اسماعیل آقا مجدداً قوای خود را جمع آوری نمود و در گردنه «قوشچی» با پطروس زد و خورد نمود. این دفعه مشارالیه شکست سختی خورد و پس از دادن تلفات فرار اختیار کرده و شهر سلماس به دست آشوری ها ویران گردید. در این موقع دولت عثمانی قشون خود را به آذربایجان سوق داد و شاید زمامداران عثمانی در نظر داشتند که آذربایجان را با بین النهرین که انگلیس ها از دست عثمانی ها خارج و در تصرف آورده بودند مبادله نمایند، ولی مغلوبیت قطعی در جنگ این نقشه عثمانی ها را عقیم گذاشت. صلاح الدین بیک با عده ای از قشون ترک وارد ارومیه شد، آشوری ها (جلو ها) به وسیله راه هوایی ایروپلان [هواپیمای] انگلیسی پس از تاراج نمودن شهر از راه سلدوز صابن قلعه به طرف یعقوبیه در نزدیکی بغداد حرکت نمودند. اسماعیل آقا برای تلافی اموال به غارت رفته، خود را پیش پای علی احسان پاشا فرمانده قوای اعزامی عثمانی انداخت و مشغول غارت دهات گردید.

پس از خاتمه جنگ بین المللی در ماه صفر ۱۳۳۷، لشکر عثمانی ناچار از تخلیه آذربایجان شده، به طرف جلفا حرکت نمودند. مکرم الملک (قائم مقام) که از طرف عثمانی ها رئیس نظمیة شهر تبریز

شده بود به مناسبت خدماتی که نسبت به آزادی خواهان کرده بود، طرف توجه وثوق الدوله واقع شد و به سمت نیابت ایالت مشغول کار گردید. اسماعیل آقا نیز در چهریق از دروازه خوی تا ارومیه به جان و مال رعایای بدبخت مسلط و اکراد هر روز فاجعه جدیدی نمایش می دادند. آقای مکرم الملک داماد خودشان «ثقت السلطان» را به عنوان مذاکره با اسماعیل آقا و جلوگیری از اکراد به خوی روانه نمود. در این موقع جعبه امانتی به اسماعیل آقا می رسد که در موقع باز کردن آن، جعبه امانت محترق شده و بمبی منفجر می شود. برادر سیمیتقو و چند نفر دیگر مقتول و زخمی می شوند و از قضایای عجیب به خود اسماعیل آقا آسیبی نمی رسد. پس از حدوث این واقعه اسماعیل آقا مامور می فرستد و از حکومت خوی (مکرم الدوله) جداً تسلیم دوازده نفر از اهالی و مامورین خوی را می خواهد، در صورتی که آن بی چاره هیچ گونه اطلاعی از این قضیه نداشته بود. ولی مکرم الدوله وظیفه شناس دوازده نفر ایرانی را که از آن جمله شاهزاده جهانگیر میرزا رئیس معارف خوی بود دستگیر نموده به مامورین اسماعیل خان تحویل می دهد. اسماعیل آقا نیز آن ایرانی های بدبخت را بعد از عذاب و عتاب شدید کت بسته از بالای کوه چهریق [به دره] پرتاب می کند.

بعد از مکرم الملک، سپهسالار اعظم والی وقت آذربایجان در صدد اصلاح قضیه اسماعیل آقا بود که یک مرتبه پرده از روی کار افتاد و معلوم شد که اسماعیل آقا از کدام منبع آب می خورد. والی جداً تصمیم گرفته بود که این قضیه را حل نماید، لذا بدو چند نفر از مامورین و محترمین آذربایجان را برای ملاقات نزد اسماعیل آقا روانه

داشت و حتی برای جلب مشارالیه یک قطعه شمشیر از طرف دولت به توسط همان هیات اعزامی برای مشارالیه ارسال نمود. ولی اسماعیل آقا هیات اعزامی را با کمال بی اعتنایی تلقی نموده و جواب های غیر مکفی به پیغامات والی داد. حقیقت امر بکلی روشن و آشکار گردید که ماژور «.....» انگلیسی اتصالاً از موصل و سلیمانیه به چهریق آمد و رفت می نمود. در تبریز صاحب منصب انگلیس که از قفقاز آمده بود به اتفاق قونسول ارومیه که بعد از ملاقات با اسماعیل آقا به تبریز مراجعت کرده بود نزد والی رفته جداً تقاضا می کردند که حکومت چهریق و سلماس و ریاست اداره راه های خوی - سلماس - ارومیه - شرفخانه با ماهی پانزده هزار تومان به ایشان واگذار شود. والی جداً امتناع نموده و اطاعت اسماعیل آقا را طلب می کرد، ولی اسماعیل آقا که به پشتوانه محکمی تکیه داده بود به شرارت خود ادامه می داد. اکراد هر روز یک نقطه را طرف حمله قرار می دادند و محو می کردند. پست دولت بین ارومیه و سلماس را به سرقت می بردند و در شهر ارومیه نیز تخطی و تجاوز خود را نسبت به اهالی بدبخت آن جا مضاعف می کردند. در این موقع عده ای سرباز به امر والی وارد ارومیه شده و چون اهالی طاقت تحمل تجاوزات این وحشی های سبع را نداشتند به امر ضیاء الدوله حاکم ارومیه، با اکراد مشغول زد و خورد شدند. با این که اکراد نقاط مهم و محکمی را در شهر از قبیل کاروانسرای بابایوف و غیره را سنگر قرار داده بودند، در مقابل عده سرباز ایرانی و جوانان ارومیه تاب مقاومت نیاورده پس از جنگ شدید و دادن تلفات فرار نمودند. والی آذربایجان در صدد اعزام ارودی مکفی به چهریق بود که در این موقع تلگرافی از آقای وثوق الدوله رئیس الوزرای وقت به والی واصل شد که چون سفارت انگلیس مایل نیست بر علیه اسماعیل آقا تجهیزاتی [مجهز]

بشود، خوب است این مساله را تعقیب نفرمائید. سواد [نسخه ای از] تلگراف فوق شاید الساعه نزد یکی از محترمین آذربایجان موجود باشد. اشخاصی که وثوق الدوله را منجی ایران می دانند درست دقت نمایند که چه طور امروز یک مملکتی را دچار ذلت و بدبختی نموده است. آیا این حرکت وثوق الدوله قابل عفو و پوزش است؟

بعد از این تلگرافی که به منزله آیه یاس و قطع حیات آذربایجان مان بود مبرزین شهر به اتفاق والی درصدد برآمدند که اردوی مکفی ترتیب داده به قلع و قمع سایر اشرار پردازند، ولی از آن جایی که این مسأله هم مخالف میل و نظر اجنبیان و اولیای دولت مرکزی بود فوراً تلگرافی مجدداً از آقای وثوق الدوله به والی واصل گردید که خلاصه مضمون آن عبارت از این بود: برای تکمیل امنیت و اصلاحات آذربایجان که حضرت عالی شروع فرموده اید، لازم است چاپاری [تند و سریع] به تهران تشریف بیاورید تا حضوراً تصمیمات لازمه اتخاذ شود.

امضا محفوظ

مکتوب ارومیه

وضع ولایت خراب شده و روز به روز بد تر می شود و همه نمی توانند به مراغه و تبریز فرار کنند.

در این شهری که با برگ درخت هم می توان زندگی کرد، روزی پنجاه شصت نفر از گرسنگی تلف شده، و طعمه سگ ها می شوند. جمعی هم که قوت بیرون رفتن از دروازه را ندارند، اطفال مردم را می خورند. اسماعیل آقا برای جنگ ساوجبلاغ بیست روز است به ارومیه آمده و هر شب یک نفر از دخترهای عقیفه را با خود می برد و شب نگاه داشته روز رها می کند. اکراد هم به خانه ها ریخته، از دخترها تا هشت و نه ساله را کشیده و می برند. قیامت و محشری برپاست. آیا می دانید کسی قدرت کاشتن جو و گندم را ندارد و این کار مخصوص به خود اسماعیل آقا است. آن هم به هر قیمت که اراده اش تعلق بگیرد می فروشد. حالیه [در حال حاضر] گندم خرواری هفتاد تومان، جو پنجاه تومان است، اما چه فایده کسی قدرت خریدن ندارد. ماهی یک تومان به اسم حقوق نظمیه می گیرد. به علاوه هر وقت به یک سمتی اردو کشی می کند به اسم مخارج امر می کند پنج شش هزار تومان از ارومیه بگیرند. مردم که پول ندارند بعضی اثاثیه محقر خود را از قبیل گلیم و غیره در عوض پول می دهند. بعضی دیگر که

ندارند، آن‌ها را آن قدر می‌زنند و شکنجه می‌کنند که در زیر شکنجه جان می‌دهند.

و بعضی دیگر مجبورند دخترهای خود را در عوض جریمه به افراد بفروشند. از مظالم هزار یکی عرض نشد. دیگر نمی‌توانم بنویسم، دستم رعشه گرفت، قدرت نوشتن ندارم، خداوند داد ما را از اولیای دولت بگیرد.

اقنهی

بی چاره ارومیه!

چه مقدرات خونینی از چندین سال به این طرف نصیب ارومیه شده است. بعد از مطالعه این مکتوب دیگر چه می‌توان نگاشت؟ آیا خود این مکتوب برای تکان دادن اعصاب خواب آلود ما کافی نیست؟ آیا خود این مکتوب نفرین و لعنت نمی‌کند بر آن کسانی که برای جاه و مقام یا برای تحصیل پول و نان با مقدرات مملکت بازی می‌کنند؟

آیا در میان این گروه انبوهی که شنیده می‌شود سالن انتظار آقای قوام السلطنه را پر کرده است، یک نفر هست که برای مذاکره در [بارۀ] موضوع بدبختی‌های ارومیه [به آنجا] رفته باشد؟

ما چه می‌کنیم؟

بر سر همدیگر می‌زنیم، به یکدیگر فحش می‌دهیم، برای ارضای شهوت این و آن در زد و خوردیم. بی چاره ارومیه! بدبخت کسانی که در پناه وطن خواهی ما همه چیز خود را، حتی نوامیس خود را نیز از دست داده اند!

دومین مقاله از شماره ۳۶

نهضت کرد

در شماره ۳۲ آن جریده فریده مقاله ای تحت عنوان «نهضت کرد» به امضای آقای عشقی دیده شد که خواسته بودند ذکر از تاریخ کرد نموده باشند، ولی موفق نشده اند. این است که بدو مختصری از تاریخ کرد را که مطابق با کتب معتبر و عقاید دانشمندان است برای اطلاع ایشان به رشته تحریر درآورده سپس به انتقاد آن مقاله می پردازیم.

کردها یک ملت قدیمی هستند که در تاریخ باستان آن ها را «کردوخی» می نامیدند. یونانی ها نیز آن ها را می شناختند. «گرنفون» یونانی به همراهی جماعت زیادی از اتباع خود از کردستان عبور نموده و از بحر اسود [دریای سیاه] گذشته است.

کردها به چند قبیله منقسم می شوند. تمام آن ها مسلمان هستند. زبان آن ها نیز فارسی است و کم تر در لغات خود عربی استعمال می نمایند.

مسیو «رتیش» یکی از مستشرقین می نویسد:

«بختیاری ها و زند ها و لک ها و سایر طوایف الوار [لرها] اکرادی [کردهایی] هستند که از کردستان منشعب شده اند و از حیث لغت و طریق معاش و نظامات طایفه ای به اکراد شباهت دارند.»

در سایر نقاط ایران نیز اکراد وجود دارند، منجمله در حدود شمالی خراسان چند طایفه بزرگ از این مردم به زراعت و تجارت

مشغولند و به قراری که بعضی از مورخین می نویسند این طوایف در اوایل قرن هجدهم مسیحی برای حفظ ایران از تهاجم ترکمان از حدود کردستان به خراسان جلب شده اند.

کردستان همیشه از عهد باستان جزء لاینفک ایران بوده و قسمت اعظم مملکت مدی [سرزمین مادها] را تشکیل می داده است.

کردستان بعد از سقوط ایران به دست عرب، خود را نگاه داشت و شهرهای آن به عرب تسلیم نگردیدند و در زمان خلافت بنی امیه جنگ های خونینی در جبال کردستان بین اکراد رشید و سپاهان عرب روی داده است و آخرین استحكامات کردستان در عهد بنی عباس تسلیم شده و به شرف اسلامی نائل شدند.

اگر بخواهیم به جزئیات اعتراضات وارده بر نگارشات آقای عشقی که هم لفظاً و هم معنأً به معترض حق می دهد پردازم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود. این است که به طور اختصار به نکاتی که از حیث قبول اعتراض برجسته تر است قناعت کرده و نخست صدر مقاله ایشان را به نظر می آورم که می نویسند:

«کردها یک ملت ممتازی نیستند. من عقیده ام این است که این ها هم مثل من ایرانی هستند. اگر مغایرت لهجه آن ها با زبان من موجب ایرانی نبودن آن هاست، اغلب ایلات و عشایر و حتی سکنه شهرهای ایران لهجه ای مانند آن ها دارند. لر های پشت کوهی، بختیاری ها، گیلانی ها، مینابی ها، لاری ها، مازندرانی ها و این خود یک ضرر الفبای ناقص بی اعراب ماست.»

ایرانیّت کرد ها را کسی منکر نیست و لغات آن ها یک فارسی است که از لغات سایر ایرانی ها به پهلوی نزدیک تر است و می توان گفت اصیل ترین و نجیب ترین طوایف ایران هستند. شاید مقصود آقای عشقی اثبات ایرانیّت خودشان در ضمن ایرانیّت کردها بوده است و نیز راجع به الفبا و تغییر لهجه، محض اطلاع ایشان تذکر می دهم که تغییر لهجه و تفاوت لغات که در میان طوایف و ایالات ایران متداول است به هیچ وجه مربوط به نقص الفبا نبوده و علت عمده آن قلت وسایل حمل و نقل و عدم امتزاج و اختلاط دائمی قبایل و سایر اهالی است. با وجود این، در صورت اصلاح الفبا و سهولت وسایل مسافرت و اختلاط و امتزاج شدید اهالی ایران، باز هم این تغییر لهجه و تفاوت لغات باقی بوده و روح آن از بین نخواهد رفت. چنان که در مملکت فرانسه با آن همه سهولت آمد و شد و شدت امتزاج اهالی و اصلاح الفبا و وحدت پروگرام، دیده می شود که همین اختلاف لهجه و تفاوت اسلوب تکلم بین ایالات جنوبی و شمالی و مرکز فرانسه محسوس است.

آقای عشقی می گویند:

«در چند سال قبل (!) یک سلطنتی به تدبیر سلطان صلاح الدین در نواحی حلب در آن حدود (!) از این طایفه ایجاد گردید چیزی طول نکشید که ترک ها آن اساس را از میان بردند.»

این فراز آقای عشقی خیلی بهت آور است. اولاً تشکیل سلطنتی که ایشان مدعی هستند در «چند سال قبل» به قاعده اعدادی از ۳ تا ۹ سال را در بر دارد، نبوده و در چند صد سال قبل بوده است. ثانیاً مرکز این سلطنت و خانواده در حلب نبوده است، و ابتدا در موصل و بعد در شام و قسمتی در مصر بوده است. ثالثاً مؤسس این سلطنت صلاح الدین

نبوده و عماد الدین زنگی یکی از اتابکان و عمال سلاجقه بوده است. رابعاً ترک ها که به فحوای [معنی، مفهوم] ظاهر کلام به عثمانی ها دلالت می نماید این سلسله را منقرض نکرده اند و انقراض این سلسله به دست هلاکو خان و سپاه مغول بوده است.

توضیح اجمالی آن که در سنه ۵۲۲ عماد الدین زنگی پسر قسنقر یکی از اتابکان سلاجقه برای حکومت موصل نامزد و از ضعف سلاجقه استفاده می کند و موصل، حلب، دمشق و تمام کردستان را متصرف شده و در سنه ۵۴۴ به دست غلامان خود کشته می شود.

پسر او نورالدین محمود بعد از وی حمص و حلب و سنجار را به تصرف [در آورد] و در سنه ۵۴۹ دمشق را بار دیگر به چنگ می آورد. و قدرت او به جایی می رسد که المعاضد بالله آخرین خلیفه فاطمی در مصر [را وادار می کند] به جهت دفع اروپایی ها از وی استمداد نماید. [آن ها] در جنگ های صلیبی هم شرکت کردند و بالاخره در سنه ۶۶۰ به دست هلاکو خان منقرض شدند.

آقای عشقی بعد از این بیان تاریخی داخل به بیان فلسفی و اجتماعی شده، اولاً شیخ عبید الله معروف را مؤسس عقیده «پان کردیسم» یا استقلال کرد دانسته و اولیای گذشته ایران را ملامت می کنند که چرا عقیده مزبور را نکشته اند.

توضیحاً زحمت می دهیم که:

۱- از کجا معلوم شد شیخ عبید الله دارای عقیده استقلال کرد بوده و مثل امروز صرف تحریک اجانب برای قتل و غارت و چپاول نهضت ننموده است؟

۲- بر فرض که او دارای چنین عقیده ای بوده است چگونه ممکن می شده است که یک عقیده را بکشند؟

در جای دیگر می نویسند:

«این عقیده شرور را چه طور می شد کشت؟»

عقیده چه طور شرور می شود؟ آیا خود عقیده فی نفسه شرور است یا در نظر آقای عشقی که ضد آن هستند شرور می نماید؟

گمان می کنم این ترکیب تازه «عقیده شرور» هم مثل ترکیب تازه «فیلسوفان پلید» از مخترعات خود ایشان است.

آقای عشقی در جایی که مهربانی نمودن عثمانی ها را در حق اولاد شیخ عبید الله وسیله کشتن عقیده او دانسته اند مرا بیش تر متعجب کرده اند.

آیا عقیده شیخ عبید الله عبارت از یک عقیده بود یا دو عقیده؟ اگر دو عقیده بود یکی را که شنیده ام استقلال کرد بود، ولی آن دیگری را خوب است توضیح بدهند که چه بوده است؟ و اگر آن عقیده یک عقیده بوده است چگونه تقسیم به دو شده در یک جا او را کشته اند و در جای دیگر زنده مانده است؟

و این که نوشته اند:

«نتیجه ای را که دولت عثمانی از کشتن عقیده شیخ عبید الله گرفت این است که امروز نهضت کرد در موصل و کرکوک نیست.»

مع الاعتذار [با پوزش] تذکر می دهیم؛

موصل و کرکوک دست دولت بین النهرین و تحت الحماية انگلیس است و اسماعیل آقا نیز به تحریک انگلیس ها برای تضییق [در تنگنا قرار دادن] مملکت ایران دست به این فتنه زده است.

پس چگونه می شود متحرک به تحریک غیر در سرزمین محرک خود همان تحریک را به موقع اجرا بگذارد؟ بنابراین اگر در کرکوک و موصل نهضت کرد شروع نشده مربوط به حسن سیاست دیپلمات های «باب عالی» و ترک ها نبوده و نیست. اساساً قضیه طور دیگری است و همین نکته دلیل قاطعی است بر این که غوغای اسماعیل آقا و اقدامات پیروانش منتسب به یک عقیده اصلی به طوری که آقای عشقی اظهار داشته اند نبوده، و ملت کرد در صدد نهضت و تظاهرات اجتماعی نیستند و تنها دست مخفی یک سیاست قوی و وسیعی است که در وسط مشرق [خاورمیانه] این ماشین ها را به حرکت در آورده است.

مسأله امتیاز نفت شمال و کمپانی سینکسر

ما عقاید خود را در موضوع کمپانی استاندارد اویل سابقاً نگاشته و حتی مکرراً در طی بعضی از مقالات خود نیز از ابراز عقیده خودداری نکرده ایم.

اگرچه عملی‌ترین طریقه حل مشکلات کنونی را بکار انداختن منابع اقتصادی و خدمت به اقتصاد این مملکت می‌دانیم و شاید در همان روزی که امتیاز استاندارد اویل از رای اکثریت پارلمان گذشت، نه به درجه مردمان ساده لوح، ولی به سهم خود خوشنودی و مسرت داشتیم. متأسفانه استاندارد اویل نتوانست از این آغوش مسرت و انبساطی که برای پذیرفتن آن‌ها در ایران باز شده بود استفاده نماید و با تصریح پارلمان ایران به عدم اشتراک با هیچ کمپانی خارجی بدون اجازه دولت ایران، با انگلیس‌ها داخل مذاکره شده و شرکت خود را با آن‌ها اعلام داشت.

و در تحت تاثیر این خلاف قرارداد که ابداً از یک کمپانی آمریکایی انتظار نمی‌رفت سرمقاله شماره «۳» «شفق سرخ» تحریر شد، و بالنتیجه مورد ملامت و اعتراض یک دسته مردمان سبک نفس و ساده

لوحی شد که نمی خواستند حسن ظن آن ها نسبت به آمریکایی ها متزلزل شود.

بدیهی است ما نظر سوئی نسبت به کمپانی استاندارد اوایل نداشتیم، بلکه ورود آن را در قضایای اقتصادی ایران مانند سایر افراد ایرانی با شادمانی تلقی کردیم، اما همین کمپانی متاسفانه ما را به طرفی می کشاند که برای احتراز از رفتن بدان سمت، ما معادن نفت شمال خود را رایگان به آن ها داده بودیم.

کمپانی استاندارد اوایل یا برحسب پروپاگاندا های تهدید آمیز انگلیس ها و یا به موجب یک قرارداد مخفی که قبلاً زمینه آن به طور استتار طرح شده بود معلوم داشت که نمی خواهد تک و تنها و بدون دخالت انگلیس ها مشغول کار شود. بدیهی است همان اندازه که دادن این امتیاز با قیافه های متبسم تلقی می شد، ظهور این نیرنگ و دسیسه اخیر با چین ابرو مواجه گردید.

مقارن با همان اوقات نمایندگان کمپانی سینکлер هم وارد تهران شده و اظهار می داشتند بدون شرکت انگلیس ها حاضرند این امتیاز را قبول نمایند. معلوم است هیچ دماغ متفکری نمی توانست بدون دلیل این مدعا را قبول نماید.

از همین نقطه نظر، رئیس الوزرای وقت آقای مشیرالدوله هم با نظر تامل و شبهه این قضیه را معامله می کرد، ولی مع ذلک سینکлер برای نشان دادن یک رقیبی به استاندارد اوایل، موضوع خوبی بود.

اینک چند ماه از ورود آن ها و مخالفت استاندارد اوایل با قرارداد پارلمانی می گذرد و گویا استاندارد اوایل هنوز حاضر نشده خط بطلان بر این مخالفت صریحی که با قرارداد خود نموده است بکشد و

به همین مناسبت غالباً تصور می کنند این تخلف استاندارد اوایل مبنی بر یک تبانی و مواضعه ای [اتفاق و همدستی] است که فی ما بین آن ها و انگلیس ها جریان داشته است. پس حقیقتاً نمی توان به استاندارد اوایل امیدوار بود و آیا حقیقتاً نمایندگان محترم با مطالعه اطراف قضیه اعتمادی به اظهارات آن ها پیدا کرده اند؟

متأسفانه نمی شود شجاعانه جواب مثبت داد. و برای این که تصور نشود ابراز این سوء ظن به ملاحظه عشق به سیاست منفی است، لازم است دو ملاحظه قبل را ذکر کنیم:

۱- مسأله لوله کشی است که چون انگلیسی ها حق انحصاری دارند یکی از وزرای محترم راه حل قضیه را از نمایندگان سینکлер سؤال کرده و آن ها به طور مبهم جواب داده بودند که ما خود، انگلیس ها را راضی می کنیم.

اگر چه برای مردمان ساده لوح شنیدن این جواب قدری شیرین و مسکن است، ولی برای دماغ های متفکر و کسانی که از لجاجت و ثبات انگلیس ها مخصوصاً در ضدیت با این موضوع اطلاع دارند نمی توانند به این جمله مبهم قانع شوند که انگلیس ها را می توان راضی کرد، مخصوصاً اقناع آن ها از عهده کمپانی سینکлер بر می آید! و خود این مسأله آیا یک نیرنگ و دسیسه سیاسی نیست که از طرف انگلیس ها معمول شده است؟

و یا خود نمایندگان سینکлер فریب نخورده اند؟ در این زمینه باید عمیقاً مطالعاتی نمود.

۲- چیزی که بیش تر سوء ظن را تقویت می نماید مسأله قرارداد راجع به منافع است که می باید به دولت ایران بدهند، زیرا هنوز این

موضوع را به طور مبهم گذاشته و گفت و گوی در [بارۀ] آن را موكول کرده اند به الغای امتیاز استاندارد اوایل و تصویب مجلس شورا.

ما هنوز در اطراف این موضوع اطلاعات وافی [تمام و کامل] که بتوانیم با لهجه قاطع وارد بحث شویم تحصیل نکرده ایم، و اگر حقیقتاً تمام جریان های قضیه از همین قبیل چیزهایی باشد که شنیده ایم باید ظنین بود و وکلا را به عدم مراعات حزم و تعمق و مطالعه نسبت داد.

دومین مقاله از شماره ۳۷

جنگ سیر و گرسنه - (۱)

لزوم تشکیل فرقه سوسیالیست دتا-

اجتماع بی کارها برای کار- تشکیل اداره مشاغل

عاقبت، تجربیات سیاسی و اجتماعی این چند سال اخیر تصدیق کرد که یک عامل بزرگ افتادن کابینه ها همانا ناراضی ها هستند و قسمت اعظم ناراضی های هر دوره بی کارها و گرسنه هایند.

کابینه ها روی کار می آیند و اغلب خوب یا بد یک نقشه هایی برای اصلاح خرابی ها در نظر می گیرند و هنوز اجرای آن نقشه اصلاحات ناتمام مانده که ناگاه دست های دسته های بی کار و گرسنه گریبان آن کابینه را گرفته و به سقوطشان می افکند. آن کابینه می رود و یادگاری جز خرابی از آن کابینه در مملکت باقی نمی ماند.

چیزی که بیش تر از این مایه تاسف است این است که آن بی کارها و گرسنه های بی چاره هر کابینه ای را که به سقوط می افکنند به این امیدند که کابینه آینده آن ها را از زحمت بی کاری و گرسنگی راحت کند، ولی برخلاف آرزوی آن ها کابینه دیگر هم موفق به راضی کردن آن ها نمی شود و اگر هم یک دسته را راضی کرد به جای آن یک دسته دیگر ناراضی ایجاد می شود.

از این بیانات این نتیجه گرفته می شود که وجود دستجات بی کارها و گرسنه ها از چندین سال به این طرف نمی گذارد هیچ نقشه اصلاحی در این مملکت طرح و اجرا گردد (البته دسیسه خارجی ها هم دخالت دارد، ولی عامل بزرگ همین است) و خود این گرسنه ها هم به هیچ وجه روی موفقیت به آرزوی خود را نمی بینند:

(۱) کابینه ها موفق به اجرای نقشه اصلاحات نمی گردند.

(۲) گرسنه ها سیر و بی کارها کاردار نمی شوند.

چه باید کرد؟

باید یک رئیس الوزرای روی کار بیاید که برای نابود کردن این مانع بزرگ اصلاحات جمله ذیل را اولین سطر پروگرام کابینه خود قرار دهد:

دوره زمامداری من اشخاصی باید در ادارات دولت مشغول به خدمت باشند که اولاً فقیر و محتاج باشند و ثانیاً مطلع از کار.

مطالعه در کارهای ایران:

(من این مطالعه را سابقا به طور اختصار به عرض عموم رسانیده ام و اینک مفصلا به ذکر آن مبادرت می نمایم.)

در اغلب ممالک آباد امروزه دنیا، کارهای هیأت جامعه به طوری خوب اداره و منظم تقسیم شده است، که خیلی کم بی کار دیده می شود و کم تر کسی چشم برای غصب کردن کار دیگری دوخته است. کارهای ملی به قدری زیاد و پر منفعت است که کارهای دولتی هیچ وقعی ندارند. اغلب مردم یا به واسطه حس قناعت یا به واسطه میل به آزادی و عدم [دل بستگی] به نظامات اداری برای کارهای دولتی حاضر نمی شوند.

بروید سویس ببینید و یا از مردمی که به سویس رفته اند تحقیق کنید. رئیس جمهوری آن دولت، حقوقی را که در ماه از خزانه دولت می گیرد به اندازه ای کم است که برخی از مستخدمین کمپانی ها و حتی مغازه ها دو برابر حقوق رئیس جمهور را در ماه از مغازه و یا کمپانی به نام مزد می ستانند. در همین مملکت است که کار با قدم های بلند دنبال آدم می دود و هیچ آدم لایقی مجبور نمی شود که دنبال کار برود.

آدم لایق بی کار در چنین محیطی «مانند کیمیا در نظر موهوم پرستان» کمیاب است و در این گونه ممالک کار زیاد و آدم کار هم زیاد است، اما در مملکت ما کار زیاد است و آدم کار کم؛ کار کم است و آدم بی کار زیاد!

حالا این دو جمله را ترجمه می کنم:

برای دست زدن به این همه کوه های دست نخورده شکم برآمده ایران که آبستن طلا، نقره، آهن، ذغال سنگ و نفت و غیره است، گذشته از آن که وسیله نداریم آدم هم نداریم.

برای اداره کردن این همه جنگل های سواحل بحر خزر و سایر نقاط ایران که محتاج کرور کرور آدم کاری است، گذشته از آن که وسیله نداریم آدم هم نداریم.

برای کشیدن خط آهن در این همه راه های سنگلاخ پست و بلند کاروان رو این مملکت بایر، گذشته از این که وسیله نداریم آدم هم نداریم.

چرا جای دور می رویم؟ برای اداره کردن خزانه گمرک ارزاق دو آدم کاری نداریم که محتاج به مستشار می شویم، «آن وقت نتیجه اش ... همه می نالیم.»

با تصدیق این مطالعات ثابت شد که کار در ایران زیاد است و آدم کار کم.

اما کارهایی که داریم:

در ایران یک قسمت معتنابه [قابل توجه] از اهالی زارع و ساکنین دهات و چادر نشینان ایلاتند که می توان گفت این قسمت، ارزاق عمومی مملکت را کم و بیش تهیه می نمایند.

یک قسمت خیلی محدود و معدودی صنعتگرند - آهنگر، قالی باف، جولا [بافنده]، نجار یا خیاط و غیره - و قسمت دیگر هم کسبه، تجار و کارگران بازاری اند، که آن ها هم قسمت مهمی نیستند.

یک قسمت دیگری که انگشت نمای سایر قسمت هاست کارکنان دولت و اجزای اداراتند و آخرین قسمت دسته بی کارانند و اخیراً این قسمت می خواهد بزرگ ترین قسمت را در این مملکت تشکیل بدهد.

قسمت بی کارها از قدیم در این مملکت بوده، ولی به تازگی یک قسمت دیگری بر آن قسمت علاوه شده و از همین روست که در این جا بی کارها را دو قسمت می کنیم:

بی کارهای قدیم: همان دسته مردمی هستند که از قدیم در این مملکت بی کاری را برای خود کاری تصور کرده و از پرتو آن با ول گردی معیشت خود را اداره نموده و هنوز هم آن ها بی تکلیف نمانده اند «و تا چندی قبل کار آن ها از اغلب مردم کاردار هم بهتر بود.»

بی کارهای جدید: از شروع بحث در موضوع بی کارهای جدید وارد اصل مطلب منظوره [مورد نظر] این مقاله می شویم.

از بیست سال [پیش] به این طرف که یک نسیم تجدیدی از اروپا به ایران وزید قسمت اعظم مردم پایتخت و اغلب از اهالی ایالات و ولایات، اطفال خود را چه با فرستادن به فرنگستان و چه با گذاردن آن ها در مدارس جدید التاسیس به جهت مشاغل دولتی و کارهای ثابتی تربیت کردند.

«حالا این مسأله صلاح بوده است یا خطا این مقاله گنجایش آن بحث را ندارد.»، در هر حال این اصول برای این مملکت یک وضعیت اسف انگیز صعب العلاجی را ایجاد نموده است، به این معنی که در جامعه هر مملکتی یک قسمت محدود و معدودی برای اداره کردن

موازين انتظام هيأت جامعه انتخاب مي شوند، كه آن قسمت معدود محدود را دولت مي نامند.

در مملكت ما اخيرا قسمت اعظم ملت، خود را براي دولتي شدن داوطلب نموده و اگر اين آرزو انجام بگيرد تمام ملت يك دفعه دولت خواهد شد.

ملت فقط منحصر به دهاقين و ايلات خواهد بود و اگر اين احتمال هم انجام نگيرد، طولي نمي كشد كه يك سلسله نهضت هايي به تحريك گرسنگي و احتياج از مركز و هر ايالت و ولايتي جنبش نموده سرتاسر اين مملكت را با آتش و خون دست به گريبان خواهند نمود. اگر امروز از آن نهضت «بي پير» يعني نهضت «جوان» واهمه نداشته باشيم و از مقدمات آن جلوگیری ننماييم، فردا همهمه آن را خواهيم شنيد و پس فردا هيكل موخس آميخته به خون و آتش آن را با چشم خواهيم ديد.

خوب است مغز اين مطلب را بشكافيم تا حقيقت آشكار شود و راه علاج را شايد بتوانيم در دامنه توضيح ببينيم.

از آقاي عشقي نويسنده مقاله فوق اجازه مي خواهيم كه نظر به ضيق [تنگي، محدوديت] صفحات بقيه مقاله «جنگ سير و گرسنه» را به شماره آتیه محول نماييم.

آذربایجان - (۲): اسماعیل آقا سیمیتقو

پس از حرکت والی از تبریز، رشته کلیه اقداماتی که برای حفظ امنیت به عمل آمده بود از هم گسیخته، شاهسون‌ها تا سعید آباد (پشت دروازه تبریز) هجوم آورده به سرقت و غارت مشغول گردیدند. افراد در صفحات خوی - سلماس - ارومیه به شرارت خود افزودند. وضع آذربایجان بکلی به هم خورده. تهران که به نام تکمیل امنیت آذربایجان والی را احضار نموده بود، نیابت ایالت معظمی مانند آذربایجان را به سردار معتضد واگذار کرد و او نیز همین که دید اشرا در کلیه نقاط مشغول یغما و چپاول هستند خودش هم در شهر تبریز مشغول شد. بعد از مدتی سردار انتصار از تهران به سمت نیابت ایالت و ریاست قشون آذربایجان به تبریز عزیمت نمود. مشار الیه پس از ورود به تبریز و مشاهده روزگار وحشت بار بینوایانی که شب و روز جان و مال و نوامیس شان در معرض تجاوز و تجاوز قرار گرفته بودند واقع شده است اردوئی مرکب از سه چهار هزار نفر که عده خیلی کمی از این عده نظامی و مابقی چریک بودند ترتیب داده و برای قلع و قمع اسماعیل آقا اعزام داشت. خودش نیز با کشتی به ارومیه رفته اغلب روسا و خوانین و بیک زادگان طوایف اکراد در دارالحکومه نزد ایشان آمدند و اظهار خدمتگزاری نمودند. بعد سردار انتصار به سلماس حرکت نمود، از دور شروع به جنگ نموده و در صدد محاصره چهریق بودند که کار اسماعیل آقا را برای همیشه تمام نمایند. در این موقع غفلتاً «کامل فیلیوف» از تهران وارد تبریز شده و در جراید محلی اعلان نمود که: «من شخصا از طرف رئیس دولت مامور و فرمانده اردوی سلماس

هستم و اولیای امور لشکری و کشوری آذربایجان نباید به هیچ وجه در عملیات جنگی و قلع و قمع اسماعیل آقا دخالت نمایند.» معلوم است این اقدام دولت چه اثرات نامطلوبی در اهالی بخشیده و از طرفی هم سردار انتصار و سایر نظامیان و روسای سوارها را از خدمات و جان فشانی خودشان مایوس می نمود.

فیلیپوف به [طرف] سلماس حرکت نمود به محض ورود با اسماعیل آقا در خارج اردو ملاقات کرد و همین که به اردو برگشت یک عراده توپ به نقطه ای فرستاد و اظهار نمود که قرار گذاشتیم اسماعیل آقا به زیر توپ پناهنده شود. و تلگرافی هم به این مضمون به وثوق الدوله مخابره کرد: «اسماعیل آقا هم تسلیم، شرایط دولت را قبول نمود.» کامل فیلیپوف برای اجرای شرایطی که می گفت اسماعیل آقا قبول کرده است شاهزاده ضیاء الدوله را که یکی از صاحب منصبان قزاق خانه آذربایجان بود در سلماس گذاشته اردو را متفرق [کرد و] خودش به تهران عزیمت نمود. از قراری که در آن موقع شایع بود فیلیپوف مبالغ کثیری وجه طلا (لیره عثمانی) و وجوه نقره با اسب و با اسب های دیگر که از اسماعیل آقا برای خود، استاراسفکسی و وثوق الدوله گرفته بود به تهران آمد. هنوز فیلیپوف به تهران نرسیده بود که باز صدای ناله و ضجه غارت زدگان شروع شد. اخبار یومیه تلگرافی از تجدید شرارت و هرزگی اکراد خبر می دادند.

آقای وثوق الدوله عوض این که فکری برای رفع فتنه اسماعیل آقا بنماید چند نفر صاحب منصب سوئدی برای نظمیة تبریز با دستورهای مخفی و مهم اعزام نمود. چهار نفر صاحب منصب انگلیسی برای ژاندارمری آذربایجان استخدام کرد. در این موقع آزادی خواهان

تبریز در نتیجه این اقدامات و عملیات اجنبی پرستانه دولت مرکزی به هیجان آمده و قیام معروف ۱۶ حمل [فروردین] ۱۲۹۸ شروع شد. ملیون به فوریت برای سلماس، ارومیه، ساوجبلاغ و اردبیل حکامی تعیین و روانه نمودند. اسماعیل آقا در این موقع در چهریق نشسته و آزاد به شرارت و غارت اشتغال داشت. ملیون آذربایجان ظاهراً اسماعیل آقا را می ترساندند بر این که هر گاه به تجاوزات خود ادامه بدهی، چون حالا دیگر اختیار در دست دولت مرکزی نیست به قهر و غضب ملت دچار می شوی و ریشه حیات تو بکلی مقطوع خواهد شد، ولی باطناً نظر به نقشه ای که مرحوم خیابانی کشیده بود در صدد بودند یک قوه نظامی بزرگی که نه تنها اسماعیل آقا بلکه کلیه اشرار آذربایجان را تنبیه نماید تهیه کنند و ماده فساد را بکلی قطع نمایند. در این موقع کابینه وثوق الدوله به عللی که یکی از موثرترین آن ها همین قیام آزادی خواهان آذربایجان بود از تخت عظمت سرنگون گردید. آقای مشیر الدوله زمام مملکت را در دست گرفت، و پس از یک سلسله مذاکرات با ملیون آذربایجان که ذکر آن ها خارج از موضوع است با عجله هر چه تمام تر مخبر السلطنه را به تبریز اعزام نمودند. مخبر السلطنه وارد تبریز گردید، خیابانی کشته شد، حکام و مامورین آزادی خواه از طرف والی احضار گردیدند، از آن جمله سردار فاتح (برادر آقای مشیر الدوله) را که از طرف آزادی خواهان حاکم ارومیه بود احضار و به جای ایشان میرزا علی اکبرخان، منشی اول جنرال قونسولگری سابق روس را مامور نمودند.

اسماعیل آقا به واسطه قتل و غارتی که در تبریز شده بود و بالنتیجه عدم رضایت عموم اهالی را نسبت به دولت و مامورین اعزامی آن جلب نموده بود، به خیال جنبش افتاده، بدبختانه در آن موقع عده ای

از جوانان ارومیه به عنوان خون خواهی آزادی خواهان به تبریز قیام نموده، حاکم اعزامی مخبر السلطنه را گرفتار و با کمال افتضاح از شهر بیرون نمودند. آقای مخبر السلطنه عده ای ژاندارم به گلخانه ساحل ارومیه اعزام داشت. اسماعیل آقا از عدم رضایت اهالی و پیش آمد موقع استفاده نموده به عنوان کمک ارومیه ای ها عده ای کرد وارد آن جا شده و مقدمه استیلای اسماعیل آقا در ارومیه شروع گردید.

اسماعیل آقا که رئیس طایفه شکاک است همیشه در قلعه چهریق بود و منتها عده ای که بتواند از طایفه خود مسلح و مجهز نماید از هزار تا هزار و پانصد نفر می شد. در موقعی که مشارالیه از وضعیت ناپسند کابینه «وجیه المله تهران» و مخبر السلطنه نسبت به آذربایجان به تحریک دیگران به خیال افتاده بود، اگر به اندازه توجهی که برای کشتن خیابانی که غایه ای [نهایت آرزویی] جز اجرای قانون اساسی و استقرار اصول مشروطیت نداشت به عمل می آمد، برای دفع اسماعیل آقا مرعی می شد، قطعاً با دوهزار نفر قوه نظامی کاملاً مشارالیه تنبیه می شد و این همه خرابی برای دولت و ملت حاصل نمی آمد. ولی متاسفانه مخبر السلطنه در تبریز در عمارت با صفای «عالی قاپو» نشسته و در جواب معترضین خود می گفت: «من در برلین کتاب نظامی را خوانده و از ترتیبات نظامی بهتر مسبوق هستم» و دسته دسته فرزندان معصوم بی گناه آذربایجان را به چنگ اسماعیل آقا میانداخت. پیشرفت قوای اسماعیل آقا در ارومیه و مغلوبیت هایی که پشت سر هم به دسته های کوچک کوچک اعزامی دست می داد، عده او را روز به روز افزون تر می نمود. زیرا قطع نظر از این که اسماعیل آقا، اکراد حوالی سلماس و ارومیه و اشنویه را تطمیعاً [به طمع انداختن] یا جبراً [به زور] به اردوی

خود جلب می نمود، اگراد خاک عثمانی نیز برای کشتن «عجم» و غارت اموال آنان به مشارالیه ملحق می شدند.

تجهیزاتی که در مقابل تجاوزات اسماعیل آقا در تبریز از طرف والی ایالت فراهم می شد به هیچ وجه به تجهیزات نظامی یک دولت شباهت نداشت و مثل این که اولیای امور به هیچ وجه از اهمیت قضیه اسماعیل آقا و دخالت خارجی ها در تجاوزات او اطلاعی نداشتند. ما بین صاحب منصبان ژاندارمری کدورت و نفاق حکم فرما بود. صاحب منصبان محلی به صاحب منصبان اعزامی به نظر بغض و کینه نگاه می کردند. دسته بندی، بدگویی و مماطله [تاخیر و درنگ در کار] در انجام وظایف رواج داشت و والی نه خود آن قدر دارای کیاست و ذکاوت بود که به یک ترتیبی این بی ترتیبی ها را رفع نماید، و نه اختیار اردو کشی و عملیات نظامی را از عهده خود خارج نموده به مرکز محول می داشت. این دستجات که به عده های کم در خوی و شرفخانه و سلدوز اعزام شده بودند بدون یک تاکتیک معین نظامی و بدون ملاحظه موقع حمله و هجوم یا عقب نشینی، تک تک می جنگیدند و مغلوب شده فرار اختیار می نمودند.

بعد از شکستی که به قوه سیصد نفری ژاندارم در ساحل ارومیه وارد گردید، مهم ترین جنگی که واقع شد جنگ شرفخانه یا طسوج بود که مخبر الدوله فرماندهی این قسمت را عهده دار بود و این اردو که از حیث عده کم ولی از حیث توپ خانه و لوازم حرب مکمل و حتی یک دستگاه تلگراف مخصوص را دارا بود، در نتیجه عواملی که فوقاً ذکر شد به فاصله دو ساعت از هم پاشیده، توپ خانه و تلگراف و تلفن را از دست داده، به شرف خانه مراجعت نمود. همین طور اردوی سلدوز که

در تحت ریاست عدل الدوله به مراغه اعزام شده بود، در یک حمله سلدوز را به اکراد واگذار نموده راه فرار پیش گرفته، اشخاصی که به قضایای آذربایجان بصیرت داشته، عدل الدوله و امثال او را می شناختند به هزیمت [شکست لشکر] قطعی او اطمینان داشتند، زیرا عدل الدوله یک جوان بی تجربه و موسوم به میرزا ربیع مراغه ای پسر میرزا اسحق و نواده شیخ کبیر مراغه بود. این شخص که نه نظامی بود و نه کتاب نظام خوانده بود به وسیله خان خان بصیر السلطنه طرف توجه شده به لقب عدل الدوله مباهی و عده ای از دهاتی های بی چاره را به عنوان سوار با خود برداشته پس از اخذ مبالغ گزاف حقوق سواره و پیاده، به سلدوز حرکت و آن جا را به اکراد تحویل نمود. آقای امیر موثق پس از ورود به صاین قلعه و ساوجبلاغ، چون این سواره ها را بی کاره و بی مصرف دیدند عذر شان را از اردو خواستند و فعلا خود عدل الدوله از طرف آقای مصدق السلطنه والی آذربایجان توقیف می باشد.

(نمره سوم این مقاله را که دارای اطلاعات مهم سیاسی است در شماره ۳۹ به دقت مطالعه فرمایند.)

«شفق سرخ»

شماره ۳۸

سه شنبه، ۳۰ جوزا [خرداد] ۱۳۰۱

۲۲ شوال المکرم ۱۳۴۰

۲۰ ژوئن ۱۹۲۲

محرومیت و کلا از مشاغل دولتی

لایحه ۳ جوزا [خرداد]

«ماده اول - «هر کس به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شود و قبول نمایندگی کند، در تمام مدت تقنینیه، ولو از نمایندگی استعفا دهد نمی تواند هیچ یک از مشاغل دولتی و ملی را قبول کند.»

«ماده دوم - مفاد ماده فوق در حق نمایندگان فعلی هم مجرا خواهد بود.»

این یک لایحه ای است که اخیراً به مجلس تقدیم و به کمیسیون مبتکرات ارجاع و تصویب شده و در عصر شنبه ۲۷ جوزا به مجلس علنی آمده و به شور اول در آمده است.

بعضی از قضایا به درجه ای واضح و روشن است که انسان تصور می کند مخالف پیدا نخواهد کرد. یا اگر حقیقتاً مخالفی هم داشته باشد از ابراز مخالفت شرمنده و خجالت خواهند کشید.

تصدیق لایحه فوق الذکر هم در ردیف همین قضایاست، ولی مع ذلک ما یقین داشتیم که مخالف پیدا خواهد کرد. به همان دلیلی که

مضاعف شدن حقوق و کلا بدون اندک تردید و مخالفتی تصویب شد، پذیرفته شدن لایحه فوق الذکر هم با تامل و تردید و مخالفت و بالاخره سوگند و قسم مواجه خواهد شد.

اغلب آقایان و کلا را می شناسیم و می دانیم برای چه و کیل شده اند؛ مطامع آن ها، عملیات آن ها، کیفیت انتخابات آن ها و عوامل نمایندگی به ما اجازه نمی دهد که از مضاعف کردن حقوق خود و تمديد دوره و کالت خود از آن ها انتظاری داشته باشیم.

ما می دانیم که غالباً کابینه ها در ایام افتتاح مجلس چه طور ساقط و چه قسم روی کار می آیند و در فراکسیون ها چه مطامعی زمینه رای اعتماد به کابینه ها را تهیه می کند.

با وجود این ها آیا ممکن است نمایندگان دوره چهارم یک چنین سمپاتی [پیوستگی، رابطه معنوی] نشان داده و یک چنین سطر نورانی و روشنی در تاریخچه دوره چهارم تقنینیه به یادگار گذارند؟ ما این قدرها مایوس نیستیم.

زیرا مسأله خیلی واضح است؛ چیزی را که وکلای محترم جز با سرخی صورت (!) نمی توانند بگویند بر سر بازارها گفته و اطفال کوچه گرد هم بر زبان جاری می سازند. مسأله به درجه ای واضح است که یکی از وکلای مخالف قبلاً به وجدان خود سوگند یاد می کند و بی غرضی خود را با قید قسم آشکار می سازد.

همه می پنداشتند که وکالت پله ارتقا است و از روی صندلی های بهارستان است که بعضی افراد می توانند بر کرسی های

وزارت و حکومت صعود نمایند و از پشت منبر خطابه است که و کلا صفحه امید بخش مقدرات خود را قرائت می نمایند.

همه می دانند مامورین دولتی، حتی آن اشخاصی که حقوق آن ها پنج برابر و ده برابر حقوق و کالت است با چه جدیت و فداکاری در امر انتخابات مداخله کرده و از کار پر منفعت [خود] برای چه صرف نظر نموده و وکیل می شوند.

همه می دانند که این خودکشی هایی که از طرف اشراف به عمل می آید برای صد یا دویست تومان حقوق و کالت نیست.

همه می دانند که وکلایی که در تحت تاثیر این گونه مقاصد صندلی های پارلمانی را اشغال می کنند مخالفت و موافقت آن ها با کابینه ها از روی چه پرنسیپی است و کوچک ترین آثار صمیمیت - صمیمیت نسبت به خدمات ملی و منافع عامه - را نباید از وکلایی انتظار داشت که صندلی های بهارستان را نردبان ترقیات شخصی فرض نموده اند.

در نتیجه این مشهودات غیر قابل انکار است که پارلمان عظمت و شوکت سابقه خود را از دست داده است و آن وجهه و نفاذ [بسیار نافذ] کلمه را دارا نیست.

به همین واسطه است که مردم ابدا به وکلایی که مقدس ترین مقامات مملکتی را فقط برای راضی کردن عاطفه جاه طلبی خود اشغال کرده اند، اعتماد ندارند.

مردم اعتماد ندارند به وکلایی که روح ملت از آن ها خبر ندارد و بر پیشانی منفعت پرست آن ها نشانه حرص و طمع نقش بسته است.

روز به روز حس جاه طلبی افزون گشته و به همان تناسب آرزوی و کالت و کاندیدا های نمایندگی فزونی گرفته است و اگر یک دوره به همین ترتیب ادامه پیدا کند آن وقت مشاهده می کنید کرسی های بهارستان از حکومت های ولایات، از وزرای سابق، از پیش کاران مالیه، و از مامورین دولتی پر شده و برای جلو افتادن از یکدیگر و رسیدن به کارهای دولتی بر سر یکدیگر می زنند و هر روز یک کابینه را ساقط و کابینه دیگر تشکیل خواهند داد.

آن وقت منیع ترین مقامات مملکتی، یعنی مجلس شورای ملی به دکان حراجی مبدل می شود و مشاغل دولتی پرنسیپ منحصر به فرد نمایندگان را تشکیل خواهد داد.

در این که پارلمان ما برخلاف سیره تکامل عقب تر رفته هیچ جای شبهه نیست و در این که علت آن تراحم داوطلبان مقامات دولتی و تهاجم ارباب منفعت و عناصر جاه طلب است، بر سر انتخابات ابدا تردید نداریم و چیزی که بیش تر موجب بیم و هراس است این که آتیه ای خطرناک تر از حالت حاضر است، یعنی اگر امروز اقلابست نفر در پارلمان هستند که احتیاجات ملت آن ها را انتخاب نموده و قضایا را بدون غرض از نقطه نظر منابع عمومی مطالعه می کنند، در دوره آتیه همه و کلا از تیپ ... السلطنه و ... دوله و ... الملک خواهند بود که غیر از حکومت کردستان، مازندران، فارس و کرمان یا وزارت فوائد عامه و پست و تلگراف هیچ مقصد و مقصودی ندارند.

مضحک این است که بعضی از مخالفین به اصل «۳۲» قانون اساسی متشبث می شوند.

خوب است از این ها سؤال کنیم: آیا حکومت نظامی مخالف قانون اساسی نیست؟

آیا تفسیر ماده ۷۹ موافق قانون اساسی بود؟

آیا تشکیل ندادن انجمن های ولایتی و ایالتی و عدم مراعات قانون بلدیة بر طبق دستور قانون اساسی است؟

آیا تمدید دوره و کالت مستند به قانون اساسی می باشد؟

مضحک تر از این برهان (!) شفقت و ترحم یکی دیگر از نمایندگان است که می فرماید: «مگر کسی که وکالت را قبول کرد خود را فروخته است، بی چاره و کیل چه تقصیری دارد، مگر اسیر است...» خیر و کیل اسیر نیست تقصیری هم ندارد، می تواند با این قانون وکالت قبول نکند، برای وکالت انتریک و درندگی ننماید، بر خلاف میل ملت صندلی های بهارستان را اشغال نکند، از ماموریت و شغل سابق خود دست برداشته راحت بر سر کار خود باقی بماند.

و کیل اسیر نیست و تقصیری هم ندارد، اما ملت هم اسیر نیست و تقصیری ندارد که مصالح و منافع خود را فدای مطامع اشخاص نماید، جامعه ایران و کیل می خواهد. و کیل می خواهد که مطمئن باشد تا دو سال و کیل او خواهد بود و از حقوق وی دفاع نماید. و کیل لازم دارد که مطمئن باشد جلوگیری از زیاده روی های قوه مجریه نموده و برای رسیدن به مقامات عالیہ سر بار بدبختی ها نشده و همدست ظالمین نگردد. ملت یک چنین نمایندگانی لازم دارد. اگر کسی به این شرط

قبول می کند، وکیل شود، نمی خواهد، آزاد است. کسی او را مجبور به وکالت ننموده است.

از همه چیز حیرت انگیزتر این که نماینده محترم می گوید مجلس از افراد مبرز خالی خواهد شد.

در میان افراد طبقه دوم یا اشخاصی که داوطلب شغل و مقامی نیستند اشخاص مبرز (مبرز در پارلمان و در جلوگیری از افراط کاری هیأت حاکمه) در میان طبقه دوم بیش تر موجود است. شاید هم غرض ایشان افراد مبرز در میان داوطلبان استخدام آقای سردار معظم خراسانی [تیمورتاش] باشد. البته اگر لایحه فوق به موقع اجرا گذاشته می شد امروز مشارالیه بدون کار و شغل نشده، در پارلمان مشغول کار می بود.

این که می گویند در هیچ جای دنیا این قانون سابقه ندارد صحیح است و از همین نقطه نظر باید آن را اجرا نمود، زیرا اوضاع حاضره [فعلی] ایران و کثافت کاری هایی که در انتخابات می شود در هیچ جای دنیا نظیر ندارد. فاحش ترین غلط را کسی مرتکب می شود که بخواهد قوانین یک مملکت را سرمشق جامعه دیگر قرار دهد، مخصوصاً قوانین هر محیطی باید مطابق عادات، آداب، و مزایای روحی آن ملت و بر طبق احتیاجات آن محیط بوده باشد.

در نظر آن کسانی که اندک وقوفی [اطلاعی] بر اجتماع داشته باشند تصدیق این مسأله هیچ جای شبهه و تردید نیست. مثلاً اگر فرض کنیم قانون انگلیس را در این خصوص سرمشق خود قرار دهیم، آن وقت چه تهاجمی بر سر وکالت شده و یک نفر از طبقه دوم به صندلی های بهارستان نخواهد رسید. ۱۲۷ نفر اشراف و متنفذین وکیل شده و در عین وکالت وزیر شوند و پس از آن دوباره وکیل شوند و

زمینه و کالت خود را در انتخابات ثانی مستحکم تر نمایند و سایر طبقات را از کلیه حقوق و مقامات مملکتی محروم نمایند، مگر اشخاصی که نوکری آن ها را قبول کنند.

ما تصدیق می کنیم که تنها با این لایحه قانونی نمی توان کاملاً انتخابات را از تعرض اشراف و مفت خوران و مزدوران مصون نگاه داشت، ولی باید اعتراف نمود که این یک فکر عالی و خالی از آرایش غرض است که هر کسی با آن ضدیت نماید در اظهارات خود صمیمی نیست و اگر مجلس دوره چهارم این قانون را تشریح کند ولو برای یک مدت محدودی بوده باشد قابل تمجید است و روشن ترین سطور سیاه و تاریک مجلس دوره چهارم خواهد بود.

عجالتاً این یک قدمی است برای حفظ و صیانت صندلی های بهارستان از [هجوم] یک دسته اغراض و مطامع.

مقاله دوم شماره ۳۸

جنگ سیر و گرسنه - (۲)

این انبوه مردمی که خود را برای تقبل امور دولتی آماده کرده اند تقریباً همه آن ها را می شناسیم:

(۱) مردمان بی بضاعت - بی چیزها. (قسمت اعظم داوطلبان استخدام).

(۲) **مردمان با بضاعت** - چیزدارها که می توانند بار دوش هیأت جامعه نشوند و مع التاسف اصراری در این کار دارند. (قسمت کوچک را تشکیل می دهند).

اما چیزدارها و متمولین

همه داخل ادارات و اغلب مصادر امور و در هر گوشه ای از مملکت به ماموریت مهمی مامور و در این باره هیچ محتاج به ادله و توضیح نیستم، چه که برای اثبات این مدعا سرتاسر صفحه مملکت بهترین کتاب ادله و برهان است.

اما بی چیزها

بی چاره بی چیزها، بدبخت بی چیزها. بی چیزها قسمت عمده زمره [گروه] حاضر شدگان برای مشاغل دولتی را تشکیل می دهند. اغلب بی کار و بی تکلیف و گرسنه مانده و از این به بعد هم بیش تر خواهند شد.

بر فرض آن که به یک قسمت کوچک از این زمره [گروه] کاری هم داده باشند کارهای کوچک با حقوق های بخور و نمیر و نامناسب در حق آن ها روا داشته اند.

این ها حالا چه می کنند؟

تمام افراد و عناصر این قسمت یک مرتبه ایجاد نشده اند که موجب یک تشکیلاتی از آن ها بشود.

عده بسیاری از آن ها به واسطه شدت احتیاج با تملق در پیشگاه متمولین هر یک، یک گوشه از دامن کارهای دولتی و یا شخصی

متمولین و اشراف را گرفته، با یک معاش بخور و نمیری روزگاری را به سر می برند.

مثلا فلان مهندس تحصیل کرده بی چیز راضی به باغبانی و یا ندیمی فلان چیزدار درس نخوانده شده و از هجوم و حمله احتیاج و گرسنگی و بالاخره مرگ، بدین وسیله دفاع می نماید و یا فلان دیپلمه حقوق از طفیل فلان بی سواد چیزدار سوارکار نائل به احراز مقامی از قبیل تبانی در اداره تنباکو و تریاک، سوخته گردیده و خود را از چنگال گرسنگی و موت به این وسیله نجات می دهد.

یک قسمت دیگر از بی چیزهای بی کار در گوشه خانه ها در بستر فقر طوری می میرند و یا طوری خود را تلف می کنند که کسی نمی فهمد و یا آن که از این مملکت بی پرستار منجر شده راه مهاجرت و مسافرت به ممالک بیگانه را پیش می گیرند.

این ها بالاخره چه خواهند کرد؟

این ها بالاخره یک روز دست یک دیگر را خواهند گرفت. این ها تا آخر عمر در آغوش گرسنگی نخواهند نشست. این ها در دفاع بدبختی و گرسنگی فقط به آفرین گفتن بر سعادت و خوشبختی و راحتی چیز داران قناعت نخواهند کرد.

و طولی نمی کشد که این ها در این مملکت مبدا و موجب یک سلسله نهضت هائی به تحریک فقر و احتیاج گردیده و بالاخره گرسنگی این دسته بد بخت به یک سلسله هیکل مدهش و خون بار انتقام برای زیر و زبر کردن تمام نواحی این مملکت مبدل خواهد نمود.

چاره چیست؟

از امروز باید چاره اندیشید. باید رئیس الوزرای بیاید که یک اداره به نام اداره مشاغل تاسیس کند و در جنب آن اداره یک محکمه حق و انصافی از عناصر دلسوز خداشناس این محیط تشکیل دهد و به اداره مشاغل دستور دهد که تمام حاضر شدگان برای [داوطلبان] مشاغل دولتی اعم از بی چیز و چیزدار را طلبیده به آن ها ابلاغ نماید که شرط بقای شما در ادارات دولتی داشتن یک ورقه استحقاق است از محکمه حق و انصاف اداره مشاغل. به محکمه مشاغل نیز دستور دهد که هر یک از مستخدمین را با دو شرط بپذیرید.

- اول آن که محتاج و بی چیز باشند.

- دوم مطلع از کار.

و در هر یک از مستخدمین دولت به علاوه استعداد عملی، استحقاق مدنی را نیز بسنجید.

ترجمه فارسی این اداره مشاغل و محکمه اداره مشاغل این است که باید کار را از دست چیزدار ها گرفت و به دست بی چیز ها داد. چیزدار ها اگر بی کار شوند گرسنه نمی مانند و از پرتو املاک و دارایی خود به راحتی زندگانی خواهند نمود، اما بی چیزهای بی کار از گرسنگی خواهند مرد.

چیزدار، با علاقه به املاکی که دارد چگونه می تواند به کارهای دولتی چنان که باید رسیدگی نماید؟ چه که او گذشته از خودش چندین تن دیگر را برای اداره کردن املاک و ثروت و تمول وسیع خود

همیشه مشغول نموده و هیچ وقت دماغ و فکرش از خیالات منافع و ازدیاد ثروت و پول های بانک خالی نمی ماند.

این چنین آدمی در پشت میزهای دولتی ممکن است روزی سه یا چهار ساعت بنشیند و نظرش را بر مارک های کاغذهای اداره خود بدوزد، ولی فکرش در مزارع گندم و انبار و حواش مشغول منافع احتکار است. گرفتیم آن که در کارهای دولتی جدی بود، جدیتش صرف دزدی و افزودن به تمول شخصی خود خواهد بود.

امثال وثوق الدوله این مدعا را کاملاً واضح و روشن نموده اند.

اما بی چیزها

بی چیزهای بی چاره چیزی ندارند که خیالشان بدان متوجه باشد، این قبیل اشخاص مصدر هر کاری بشوند به خوبی از عهده اداره آن بر می آیند.

شبهه نیست که اگر چیزدارها را از ادارات جواب کنند بی چیزها را به جایشان بگذارند، مالیه مملکت که تا امروز برای بودجه عمل طمع کار دولت ها کفاف نداده، برای این ها علاوه بر آن که مکفی است، زیاد هم خواهد بود. چه که مقام هایی را که چیزدارها با ماهی هزار تومان اشغال می نمایند بی چیزها ممکن است با ماهی دویست تومان همان مقام ها را پذیرفته و بهتر اداره نمایند.

چیزدارها که اغلب عبارت از یک انبانه گوسفند و هیچ گونه مزیتی بر بی چیزها ندارند، جز این که چندین ورق کاغذی که اسم آن کاغذها را قبالة این ده و آن آبادی گذارده اند در دست داشته، نتیجه مساعی [کوشش های] گروه گروه رعایای زحمت کش این قصبه و آن

دهکده را به دلیل آن که اسم آبادی و قصبه مسکونی آن ها به روی کاغذی نوشته شده، می گیرند و می خورند و در موقع تکلم هم بی ادب و خشن و ممدود [کشیده و دراز] (اشراف مابانه) حرف می زنند، دیگر چه مزیتی بر دیگران دارند؟

دست بکشند از ادارات دولتی.

چشم پوشی کنند از بیت المال.

اگر از زحمت بی کاری واهمه دارند، چه کاری برای آن ها بهتر از رسیدگی به امور شخصی و اداره املاک و جمع آوری تمول و سایر مبانی ثروتیست که زحمت نکشیده در دست دارند.

کارها را بگذارند برای بی کارهای بی چیز گرسنه. اگر فضیلت مستلزم احراز مقامات عالیة آن ها باشد، متأسفانه نه آن ها فاضلند و نه دسته مقابلشان، بلکه باز بی چیزها را فشار زمانه و احتیاج، مطلع و کاری تر از چیزدارها تربیت می کنند.

این است عقیده من:

عجالتاً تا کارخانه ها و وسایل استخراج معادن و غیره در این مملکت بایر تاسیس نشده لازم است، بلکه واجب است، که برای جلوگیری از سیل های مدهش گرسنگی و احتیاج، جمله زیر را اولین ماده استخدام مستحقین در کلیه ادارات دولتی قرار دهند:

اشخاصی که داوطلب مشاغل دولتی در اداراتند اول باید فقیر و محتاج باشند دوم مطلع از کار.

چه اغلب از فضلا و مطلعین امروزه در این مملکت یا بی کارند و محتاج و گرسنه و یا کاری که دارند مناسب با اطلاعاتشان نبوده و حقوقشان مکفی برای تامین معاششان نیست.

برای تعمیر این خرابی باید این مملکت را با اصول «سوسیالیست» (و یا سوسیالیست حکومتی) اداره نمود. سوسیالیست دتا [دولتی] را در این مقاله شرح نمی دهیم. انشالله در مقاله های آینده. فقط بر روی این اصل است که دولت باید مسؤول روزی و معیشت عموم طبقات بی چیز و بی چاره باشد.

باری، اگر کسی مثل من و امثال من صاحب عقاید سوسیالیست حکومتی رئیس الوزرا بشود، خرابی هایی که در فوق شرح دادم همه را تعمیر خواهد کرد.

حالا که من و امثال من رئیس الوزرا نشده و نمی شود چه باید کرد؟

باید یک فرقه سوسیالیست دتا و طرفدار آن عقاید را تشکیل داد.

باید آن فرقه یک اداره مشاغل تشکیل بدهد که تمام بی کارهای محتاج به آن اداره رجوع نمایند و اسم خود و کاری را که در خور خود می دانند در دفتر اداره مشاغل ثبت نمایند و بدین وسیله یکدیگر را شناخته شاید به اتفاق بتوانند درد خود را دوا نمایند.

ای گرسنه ها، ای فضلائی محتاج، ای دانشمندان بی چیز، ای کار دانایان بی کار فقیر، جمع شوید، تنها تنها نمیرید.

جمع بشوید، یا با هم بمیرید یا با هم زنده بشوید و لوازم زندگانی را بدست آورید. ای گرسنه ها، شما چون متفرقید گرسنه اید، اگر جمع شوید سیرها ادارات دولتی را رها نموده و کارها را به شما خواهند سپرد.

نه، نترسید بیایید دشمنان شما از اتفاق شما قلیل خواهند شد.

بهترین حربۀ شما گرسنگی و احتیاج است.

احتیاج و گرسنگی می تواند دنیا را خراب کند.

گرسنگی و احتیاج می تواند دنیا را آباد نماید.

«ر. میرزاده عشقی»

«شفق سرخ»

شماره ۳۹

پنجشنبه، ۱ سرطان [تیر] ۱۳۰۱

۲۵ شوال المکرم ۱۳۴۰

۲۲ ژوئن ۱۹۲۲

مسأله تحصن

برخلاف انتظار آزادی خواهان تحصن به طول انجامیده و بر رغم تمایلات ملی می رود صورت یک مسأله غامض و لاینحلی را به خود بگیرد.

ما عجالتاً نمی خواهیم بگوئیم تحصن خوب بوده است یا بد و آیا در اثر چه عوامل تهدید آمیزی صورت گرفته است، زیرا سابقاً به طور تفصیل عقاید خود را در این زمینه بیان کرده و لازم نمی دانیم آن را تکرار نمائیم. و شاید چندان ضرورت نداشته باشد که توجه هیأت دولت را به حل این قضیه و درجه علاقمندی مردم را به ختم این پیش آمد معطوف سازیم، زیرا در طی سرمقاله شماره «۳۵»، اهمیت ختم این مسأله را به طور اختصار گوشزد رئیس الوزرای جدید نمودیم و ایشان یا به واسطه نگارش همان حقایق و یا به وسیله مراجعه به افکار عمومی لزوم آن را باز دانسته و از قرار مسموع [شنیده شده] وارد مراحل عملی قضیه هم شده اند.

تاسف ما از این جا شروع می شود و مبنی بر اطلاع خصوصی اخیر است که ما لازم دانستیم، برای آخرین دفعه هم که شده است، این موضوع را دنبال نمائیم.

از قرار اطلاعات خصوصی آقای آصف الممالک، نماینده کرمان، از طرف رئیس دولت با آقایان متحصنین داخل مذاکره شده اند و نتیجه صحیحی تا کنون به دست نیامده است. زیرا متحصنین یک تقاضایی دارند که جداً انجام آن را شرط خروج خویشان از تحصن قرار داده اند و خوشبختانه (یا بدبختانه) این تقاضا به درجه ای مطبوع و موافق افکار عامه است، که نه تنها هیچ دهان آلوده یا قلم نا پاکی نمی تواند آن را انتقاد نماید، بلکه هیچ رئیس الوزرای رژیم مشروطه هم نمی تواند تقاضای آن ها را محترم بشمارد.

متحصنین یک تقاضا دارند و اسم آن را اجرای قانون اساسی گذاشته اند.

در این که قانون اساسی تا دیروز بکلی فراموش شده بود و تا امروز هم بسیاری از مواد آن در زیر پای هوا و هوس لگد مال گردیده است و بالنتیجه باعث ایجاد افکار ناراضی و ظهور عقاید افراطی و بالاخره تولید یک بحران و انقلابی در روحيات مردم شده است، جای شبهه نیست. و در این که مقتضیات دنیا دیگر اجازه نمی دهد جامعه محکوم عوامل استبداد بوده باشد، اندک تردیدی نداریم. و بهترین دلیل آن عدم ثبات و بقای کابینه هائی است که عموماً در مراعات اصول مشروطیت امتحان های خوبی نداده اند و هر کابینه که تصادم با افکار و حسیات عمومی نماید، ولو این که مانند کابینه آقای وثوق الدوله به سر نیزه قشون انگلیس هم مستظهر [دلگرم] بوده باشد، ساقط خواهد شد. و در این که اجرای تمام مواد قانون اساسی به این فوریت و در یک

روز یا یک هفته صورت نخواهد گرفت، نه ما و نه هم آقایان متحصنین، شک و ریبی ندارند و نداریم.

پس چیزی که می تواند امروز وسیله قناع آن ها را فراهم سازد اجرای یکی دو اصلی است که برای دولت چندان اشکال نداشته و بلکه اجرای آن افکار ناراضی را (افکار ناراضی نه اشخاص ناراضی) نسبت به حکومت مرکزی خوش بین و امیدوار خواهد نمود و برجسته ترین آن ها الغای حکومت نظامی و تشکیل انجمن های ایالتی و ولایتی است.

اگرچه تشکیل انجمن های مزبور در نظر ارباب فکر مهم تر است، ولی با اوضاع حاضر و احساسات متحصنین، الغای حکومت نظامی تنها وسیله ای است که می تواند فرزندان این آب و خاک را از سفارت خانه اجنبی بیرون آورده و یک عده از عناصر ملی را که نخواستند به مقامات خارجی متوسل شوند و بالنتیجه بهانه عدم اجرای مقاصد خود را به دولت بدهند و لذا به زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم و مجلس شورای ملی پناهنده شده اند، نسبت به عملیات هیأت دولت خوشنود نماید.

ما تصدیق داریم که حکومت نظامی از بعد از قضیه تحصن مرتکب خلاف قانون های صریحی نشده است، ولی مع ذلک وجود آن با افتتاح مجلس شورا و با محفوظ بودن آن سوابق رعب انگیزی که نسبت به آزادی خواهان پیدا کرده است، چندان خوشایند نیست.

اگر وجود حکومت نظامی در تهران اثر های مساعدی در صحنه خونین آذربایجان می داشت و بقای آن در تهران باعث فتح و نیرومندی سربازان محبوب ما می شد، یا این که مستلزم عدم تخطی الوار

می گردید، البته ما نه تنها اصراری در الغای آن نمی کردیم، بلکه به این تقاضای متحصنین با دیده تحقیر می نگریستیم.

اما متأسفانه حکومت نظامی تهران نه تنها اثری در وقایع آن جا ندارد بلکه در مرکز هم منشا هیچ کار مهمی نیست و به قول یکی از رفقا اسم بلا مسمی گردیده است. در این صورت الغای آن از طرف دولت چه محذوراتی خواهد داشت؟

تا دیروز که از ملاقات و مذاکرات آصف الممالک اطلاع نداشتیم، ما هم شاید از این الحاح [درخواست عاجزانه] دولت در ابقای آن متعجب بودیم، ولی از قرار مسموع برخلاف انتظارات ما غیر از لغو حکومت نظامی قول همه گونه مساعدت و اعلان اجرای قانون اساسی داده اند.

اما در موضوع حکومت نظامی گویا آقای وزیر جنگ به دوام و بقای آن علاقمند هستند، در صورتی که ما هرچه فکر کردیم نتوانستیم حدس بزنیم علت این تمایل آقای سردار سپه چیست؟

آیا آقای سردار سپه نمی دانند وجود حکومت نظامی بدون جهت با وجود افتتاح مجلس شورا مخالف قانون اساسی است؟

آیا نمی دانند عناصر ملی یعنی همان طبقه ای که هر رئیس الوزرا یا پادشاهی بخواهد موقعیت خود را در حوزه اجتماع محکم و متین نماید ناچار است به آن ها اتکا کند و مراعات مقاصد مقدسه آن ها را نماید، نسبت به حکومت نظامی خوش بین نیستند.

آیا نمی دانند اگر شخص ایشان به الغای حکومت نظامی مبادرت ورزند یک عده از افکار بی آرایش را متمایل به خود نموده و عاطفه حق شناسی را در بسیاری از قلوب زنده خواهند کرد؟

آیا نمی دانند در وقتی که تمام توجهات ایشان به سمت صفحه خونین آذربایجان معطوف است نباید زمزمه های ناخوشنودی در تهران شنیده شود؟

آیا نمی دانند یک دسته از آزادی خواهان فقط برای الغای حکومت نظامی و رفع بهانه هیأت دولت (که نمی خواست به تقاضای متحصنین سفارت حکومت نظامی را لغو نماید) به حضرت عبدالعظیم و بهارستان پناهنده شده اند؟

آیا نمی دانند برای خاطر این دو دسته اخیر هم که شده است باید حکومت نظامی را لغو کنند؟

ما تصور می کنیم اشتغال آقای وزیر جنگ ایشان را از مطالعه این مطالب غافل نموده و متاسفانه کسی هم یادآوری نکرده است.

لذا به نام وطن و آسایش افکار عامه از ایشان تقاضا می کنم که حکومت نظامی را لغو و بیش از این راضی نشوند یک عده از افراد صالح ایرانی در سفارت اجنبی متحصن شده و یا این که عدم اغشای [پوشاندن] ایشان به احترام قوانین مقدسه و به مجلس شورای ملی و به زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم ظاهر گردد.

دومین مقاله از شماره ۳۹

آذربایجان - (۳): اسماعیل آقا سیمیتقو

اسماعیل آقا در موقعی که در چهریق به خیال فتنه و شرارت بود توجه عثمانی ها را به طرف خود جلب نمود. برای این که درست ذهن خوانندگان محترم از کنه قضیه استحضار حاصل نمایند، لازم است به طور اختصار شمه ای از سیاست غلط عثمانی ها که از زمان سلطان سلیم اول خیالاتی درباره آذربایجان داشته و مکرر برای تسخیر و تصرف این قطعه زر خیز مملکت شیر و خورشید، بر خلاف مصالح مشترک ملت عثمانی و ایران، بنای حمله و تجاوز را به آذربایجان گذارده اند، ولی کلیه این تجاوزات نامشروع خوشبختانه در نتیجه وطن پرستی و تعصب ایرانیت آذربایجانی ها به عدم موفقیت ترک ها خاتمه یافته است [، ذکر کنم].

پس از تخلیه نقاط غربی و جنوبی آذربایجان از قشون اشغالی ترک که در ۱۳۳۰ هجری [قمری] انجام گرفت، آخرین مرتبه که عثمانی ها مجدداً این نیت خود را به موقع اجرا گذاردند در ماه شعبان ۱۳۳۶ بود. دولت ترک با این که در دو طرف از دشمنان خود شکست خورده [بود و] قطعات بزرگی از خاک خود را از دست می داد، بدون هیچ گونه علت و سببی قوای خود را به ایالت آذربایجان سوق داد. پس از ورود عثمانی ها به تبریز بر خلاف آمال حسنه ای که ایرانی ها عموماً و آذربایجانی ها خصوصاً در باره عثمانی ها داشتند و مخصوصاً در مدت جنگ بین المللی از ابراز همه نوع موافقت برای پیشرفت آن ها و هم چنین اظهار غم خواری در مصائب وارده به ملت ترک خودداری

نکرده بودند، بنای خشونت و آزار در حق اهالی گذارده، والی ایالت آذربایجان (آقای حاجی محتشم السلطنه) را از شهر خارج و در بین راه توقیف کرده، مجد السلطنه ارومیه را به جای والی رسمی دولت ایران منصوب نمودند.

به نام «اتحاد اسلام»، انجمنی افتتاح کرده و جمعی از منفعت طلبان و اشخاص بی عقیده و بد سابقه شهر را تحت ریاست یوسف ضیاء بیک مشهور، به عضویت این انجمن انتخاب نمودند و مقصود از تاسیس این انجمن در تحت عنوان دلفریب «اتحاد اسلام» الحاق آذربایجان به ملک عثمانی بود. روسای ادارات را تغییر دادند، اشخاصی را که موافق میل خودشان بود به جای آن ها برقرار نمودند، چهار کمیسیون به عنوان جنگ، معارف، مالیه و ارزاق تشکیل دادند که در حقیقت این دسته کلیه آذربایجان را در تحت تصرف و اختیار خود در آوردند.

در این موقع دموکرات ها و آزادی خواهان تبریز همان طوری که همیشه با تجاوزات و مداخلات اجانب مخالفت می نمودند، این عملیات و پروپاگاندهای عثمانی ها را به خوشی تلقی ننمودند. مرحوم خیابانی نطق مفصلی در «انجمن تجدد» با حضور جمع کثیری از روسا و ناظمین فرقه در باب عملیات عثمانی ها ایراد نمود و در موقعی که یوسف ضیاء بیک در انجمن مزبور حضور داشت، این عملیات و اقدامات را مخالف شرایط برادری و منافع عالم اسلامیت بیان کردند. عثمانی ها همین که مخالفت مبرز ترین و قوی ترین حزب سیاسی آذربایجان را مشاهده نمودند، روز ۱۱ شهر ذیقعه ۳۶، آقا شیخ محمد خیابانی و رفقای او را در منزل کمان دان نظامی به مهمانی دعوت کرده

از همان جا تحت الحفظ به ارومیه و فارس اعزام می کنند. اگر مقاومت قطعی در جنگ پیش نیامده بود، تخلیه آذربایجان از قوای عثمانی به سهولت و بدون اشکال زیاد قطعاً میسر نمی بود.

عثمانی ها چون اشکالات تصرف آذربایجان را از طرفی به واسطه مخالفت اهالی و از جهتی به ملاحظه ضعف فوق العاده خود مشاهده نمودند، مقاصد خود را به طور موقت قدری تنزل داده در صدد برآمدند زمینه ای برای تصرف جلگه ها و دشت های خرم و فرح زای ارومیه و سلماس تهیه نمایند و حتی صفحات ماکو را نیز در میان نقشه خود داخل نمودند. برای نیل به این مقصود اولین وسیله و موقعی که به دست آوردند همانا وجود اسماعیل آقا و تقویت از خیالات شرارت انگیز مشارالیه بود.

در نتیجه همین خیالات پوچ عثمانی ها، اسماعیل آقا به سهولت موفق گردید که مقداری اسلحه و توپ و تلفن و لوازم جنگی دیگر از عثمانی به دست آورد و در موقع پیشرفت اکراد سیمیتقو طرف سلماس و ارومیه عده کثیری صاحب منصبان نظام و توپ خانه به اسم فراریان نظامی نزد اسماعیل آقا آمده و در قلعه چهریق مشغول تنظیم و تنسيق [نظم دادن و آراستن] سوارهای سیمیتقو گردیده باطالیون [گردان] های نظامی از اکراد ترتیب دادند.

پس از ورود اکراد به ارومیه که تفصیل آن در شماره گذشته شرح داده شد، عده ای قوا برای سرکوبی سیمیتقو به خوی و شرف خانه اعزام شد. در این موقع «محمی الدین بیک» صاحب منصب نظامی عثمانی

از طرف «قره گز کاظم پاشا» فرمانده اردوی شرق عثمانی به چهریق رفت و بعد از ملاقات با اسماعیل آقا به خوی آمده با مامورین دولت و والی به عنوان وساطت و اصلاح داخل مذاکره گردید. در موقعی که مشارالیه در خوی بود تلگرافات رمز مابین او و اسماعیل آقا مبادله می گردید. محی الدین بیک برای تعقیب مذاکرات و ابلاغ اظهارات سیمیتقو به والی ایالت به تبریز آمده و چند روزی در این شهر اقامت نمود، ولی چون باطناً مقصودشان تسویه و اصلاح کار اسماعیل آقا نبود، لذا نتیجه ای از این مسافرت ها و مذاکرات گرفته نشد، جز این که به این وسیله اسماعیل آقا کاملاً از وضعیت مخبر السلطنه و ترتیب اردوی دولت با خبر گردید و برای تزئید و تجهیز قوای خود فراغتی بدست آورد.

نظریه عثمانی ها در تقویت و همراهی با اسماعیل آقا در نتیجه خواب های پریشانی بود که نسبت به آذربایجان می دیدند و نزد خود تصور می کردند که چون اسماعیل آقا به مناسبت تقویت و همراهی ترک ها صفحات غربی آذربایجان را تصرف کند، انتزاع [بر کندن] نقاط مزبور از سیمیتقو و الحاق آن ها به خاک عثمانی به سهولت میسر خواهد بود. غافل از این که مساعدت ها و تقویت های ترک ها به اسماعیل آقا برای پیشرفت مقاصد خودشان بوده و بهترین وسیله همین مساعدت های عملی عثمانی ها را می دانستند، لذا برای جلب صاحب منصبان و توپچیان عثمانی به اردوی اسماعیل آقا، وجوه هنگفتی به وسیله سید طه به چهریق ارسال نمودند.

در موقعی که عثمانی‌ها سرگرم مساعدت نسبت به اسماعیل آقا بودند، مامورین سیاسی انگلیس در صدد اجرای نقشه دیرینه خود بر آمدند. سید طه پسر شیخ صدیق، نواده شیخ عبید الله معروف، که در آن اوقات در حوالی ارومیه اقامت داشت و از چند سال قبل روابط خود را با انگلیس‌ها محکم نموده، حتی حقوق نیز مرتباً از انگلیس‌ها دریافت می‌دارد، برحسب احضار مامور سیاسی انگلیس به موصل حرکت نمود. سید طه پس از ملاقات با مامور سیاسی انگلیس و اخذ دستورالعمل‌هایی که از لندن به توسط «سر پرسی کاکس» مستشار عالی انگلیس در بین‌النهرین رسیده بود، فوراً به طرف چهریق عزیمت نمود. قصد انگلیس‌ها از اعزام سید طه به چهریق برای اغفال عثمانی‌ها بود که مبادا به روابط موجود بین چهریق و موصل پی‌برند و از ابراز و اعمال مساعدت با سیمیتقو خودداری نمایند. سید طه به نام مامور سیاسی انگلیس پیغام‌های دولت انگلیس را به اسماعیل آقا ابلاغ نموده اظهار داشت: «در این موقع که دولت انگلیس بین‌النهرین را در تصرف دارد فوق‌العاده مایل و شایق است یک کردستان مستقلی منتها در تحت حمایت انگلیس تشکیل شود و به مساعدت مامورین عالی بریتانیای کبیر راه ترقی ببیماید. برای همین مقصود نیز کمیته‌ای به دستور و کمک فکری و مالی مامورین انگلیس در بین‌النهرین و استانبول به نام «استقلال کرد» تاسیس شده است. دولت انگلیس تنها شخص لایق و قادری را که برای این مقصود در نظر گرفته شما هستید و حالا که دولت ایران بر علیه شما مشغول تجهیزات است، برای این که قدرت مقاومت داشته باشید بایستی نقطه اتکای محکمی داشته باشید.»

سید طه مخصوصاً اسماعیل آقا را به مساعدت‌های درخشان انگلیس‌ها که سابقاً در باره او به عمل آورده و به وسیله وثوق الدوله

چند مرتبه از اضمحلال قطعی او را نجات داده بودند، متذکر شده علاوه نموده که من شخصاً در مسأله استقلال کردستان از مجاهدت مضایقه نخواهم نمود و حالا که انگلیس ها حاضرند از حیث پول و اسلحه و غیره به ما مساعدت نمایند به خوبی می توانیم از تحت انقیاد [فرمانبرداری] عجم و ترک بیرون آمده مملکت بزرگی مرکب از قطعات خاک ایران و عثمانی تشکیل دهیم. اسماعیل آقا که یک جوان جاه طلب و حریصی است کاملاً به دام افتاد و خصوصاً وقتی که سید طه هدایای انگلیس ها را که عبارت از کیسه های لیره و مقداری اسلحه بود به مشارالیه تسلیم نمود.

بعد از این ملاقات به دستور سید طه فوراً عده ای مبلغ برای پروپاگاندا در زمینه استقلال کردستان و دعوت عشایر عثمانی به کمک اسماعیل آقا به خاک عثمانی حرکت کردند. سید طه نیز به اشنویه رفته جمعی را برای دعوت روسا و سرکردگان مگری و کردستان ایران محرمانه اعزام داشت.

ما و مجلس شورا

ما مجلس شورا را از تمام مقامات رسمی بالاتر و منیع تر می دانیم و تصور نمی کنیم غیر از دماغ های مرتجع و افکار پوسیده و مندرس کسی در مملکت یافت شود که منکر این قضیه باشد، یعنی مجلس را مافوق تمام مقامات نداند و یا این که جامعه را محتاج پارلمان نداند.

این در نظر ما یک قضیه مسلّمی بود، تصور هم نمی کردیم کسی نظریات ما را نسبت به مجلس طور دیگر تشخیص داده باشد، تا شب پنجشنبه اول سرطان [تیر]. آن شب در نتیجه صحبت با یکی از اعضای مبرز پارلمان و انتقاد کتبی که از تعرضات ما نسبت به مجلس نموده بودند به ما فهمانید که در نظر بعضی از اشخاص حقیقت با قیافه دیگری معرفی شده است.

ما چنان چه مکرر نوشته ایم مجلس را منیع ترین و عظیم ترین مراکز رسمی می دانیم، زیرا در فضای بهارستان است که مقدرات اجتماعی ما حل و تسویه شده ممکن است پاکدامنی و فداکاری و کلا فجر سعادت را در افق وطن ما نمایش دهد همچنانی که ممکن است با غرض ورزی، منفعت جویی جبن و عدم ابراز رشد سیاسی خود

سرنوشت ما را با لکه های تاریکی ننگین کنند، که به این زودی قابل محو نباشد.

به همان درجه که مقام مجلس شورا در نظر ما منیع و با عظمت است، به همان درجه اگر خبط و خطائی از افراد آن مشاهده شود بیش تر مورث انتقاد ما خواهد شد.

و کیل محترم است، ولی اگر موجبات احترام خود را فراموش کند آیا مستحق سرزنش نیست؟

و کیل مصون است، ولی اگر حق مصونیت خود را سوء استعمال کند، باز هم باید ساکت ماند؟

اگر و کیل تصور کند شاهزاده نصرت الدوله در مجلس شورا هم «حضرت اقدس والا» است باید چشم و گوش بسته مطیع فرمان آرای او بود و از خود رای و عقیده نداشته باشد باز هم قابل عفو و اغماض است؟

اگر و کیل از سردار معظم خراسانی [تیمورتاش] حمایت کند و ناله اهالی بدبخت گیلان و ضجه مایوسانه روح دکتر حشمت را نشنود، باز باید او را تقدیس کرد؟

اگر و کیل خواست با سفسطه و مغالطه [یکدیگر را به غلط انداختن] تفسیر ماده «۷۹» را از مجلس بگذرانند، باید هیچ نگفت؟

اگر و کیل بیش تر از هر مرتجع و مستبدی بر ضد تجدد و اصلاحات باشد، باز نباید هیچ گفت؟

اگر و کیل با چشم خالی از تاثیری به تمام این فجایع و مظالمی که سراسر خاک ایران را فرا گرفته است نگاه کند و جز آرزوی وزارت

یا حکومت آرزویی نداشته باشد و عاطفه‌ جاه طلبی خود را به قیمت بدبختی ایران بخواهد جست و جو کند، شایسته نكوهش و ملامت نیست؟

مگر ما بر ضد مجلس تاکنون چه نوشته ایم؟

سوء تفاهم از این جا شروع شده است که ما وقتی که یک فکر غلط با پرنسیپ مرتجعانه در مجلس طرح شده است با آن ضدیت کرده ایم و بالطبع موافقین آن مورد انتقاد ما واقع گشته اند و این دلیل نمی شود که ما نسبت به مجلس شورا یک نظریه سوئی را دنبال می کنیم.

البته از بس که سیاست منفی در این محیط فراوان گشته است و بعضی افراد بدون تفکر و تأمل بر ضد هر کس و هر چیزی قیام کرده اند، و کیل محترم حق دارد نسبت به تحریرات روشن ما سوء ظن پیدا کند.

اما ما بیش تر از هر مقامی نظر انتقاد خود را به طرف خیابان نگارستان دوخته ایم، زیرا آن جا است که ما منتظر نشر و بروز افکار عالی و اصلاحات اساسی هستیم.

ما ابداء دلگیر نیستیم از این که حکومت نظامی زبان ها و قلم ها را به بریده شدن یا شکستن تهدید می کند، زیرا از او غیر از یک چنین رویه ای انتظاری نداریم، ولی از مجلس شورا متوقع نیستیم که این کلمه را از طرف حکومت نظامی بشنود.

چون مملکت ما فعلا یک دوره بحران و پر از انقلابی را طی می کند، البته ما متوقعیم نمایندگان ملت هم نظیر اسلاف خود، یعنی آن نفوس شجاعی که وقتی درباریان لویی شانزدهم درب مجلس را بستند

در تالار «ژودیم» جمع شوند و بر صمیمیت و فداکاری در راه ملت سوگند یاد کردند، رفتار کنند.

اگر در محیط سیاست تهران صد نفر یا هزار نفر اشراف پرست مرتجع ضد حریت و آزادی قلم، داوطلب شغل کابینه تراشی و غیره و غیره موجود باشد اهمیتی ندارد و جز با نظر تحقیر و استتهازا به این عناصر ماجرا جو نگاه نمی کنیم، ولی از میان محوطه بهارستان منتظر نیستیم این نغمه های مخالف شنیده شود. و کیل باید اقلا حیثیات و شوون و کالت و مقام مقدس خود را در نظر گیرد، یک قدم از حدود قانونی خود تجاوز نکند.

ما اگر گاهی تعرض کرده ایم یا انتقاداتی نسبت به مجلس نموده ایم بر اثر مشاهده این منظره های ناپسند بوده است و بدیهی است طرف اعتراض ما فقط اشخاصی بوده اند که تفسیر ماده «۷۹» را از مجلس می خواستند بگذرانند، بر ضد آزادی مطبوعات کلماتی گفته اند، حرکات و اعمال ضد مشروطیت، ضد آزادی، و ضد تمدن را در محیط تهران دیده و ساکت مانده اند. و با نظرهای بی قیدی چوب خوردن و تبعید شدن مدیران جراید را مشاهده کرده اند و بالنتیجه یک دسته از عناصر ملی را به سفارت خانه های اجانب فرستاده اند. نسبت به متحصنین بهارستان بد سلوکی کرده و احترام بهارستان را نیز برده اند. با وجود آتش گرفتن آذربایجان ساکت و آرام نشسته اند به میل شاهزاد نصرت الدوله و دو نفر از وکلای اکثریت حق یک جوان باهوش و تربیت یافته را در وکالت بوشهر پایمال کرده اند. غرض های شخصی و رفاقت و دوستی را میزان کارهای خود قراردادده اند. ادارات دولتی را از توصیه و تقاضای خود به ستوه آورده اند، با رئیس الوزرا ها به قیمت

انجام مقاصد شخصی موافقت می کنند. تعرض ما نسبت به این وکلاست و این پرنسیپ را تعقیب خواهیم کرد و لو این که منجر به توقیف «شفق سرخ» بشود.

البته همه کس به خاطر دارد که افتتاح مجلس شورا با چه مخالفت ها و ضدیت هائی مواجه گردید و سبب آن سوء جریان انتخابات ولایات بود. غالب حکام مثل سالار لشکر برادر خود، یا مثلا دیگری، رفیق خود را انتخاب کرده و خود نگارنده اگر می خواست کیفیت انتخابات فارس و عملیات شاهزاده فرمانفرما را در جریان انتخابات آن جا بنویسد، مضحک ترین انتخابات را نشان می داد و دستور العمل های حضرت اشرف (!) آقای وثوق الدوله در انتخابات محتاج به بیان نیست. ولی مع ذلک طول دوره فترت و استبداد حکام و هیأت های دولت قسمت اعظم مردم را به ستوه آورده، منتظر بودند مجلس شورا باز شود و به یک سلسله از فجایع و مظالمی که در دوره های ناصری و مظفیری کسی به خاطر نداشت، خاتمه پیدا کند.

بدیهی است اگر مجلس شورا کوچک ترین صمیمیتی را در افعال خود نشان می داد و کم ترین آثار دلسوزی را نسبت به اوضاع فلاکت آلود کنونی ابراز می داشت، هیچ قلم ناسپاسی هم نمی توانست بر ضد آن کلمه ای بنگارد.

جلب احساسات عمومی و توجه مردم مخصوصا ملت ایران که خیلی تابع احساسات خود هستند، خیلی سهل و آسان بوده است و اگر مجلس موفق نشده است که افکار را کاملا در اطراف خود تمرکز بدهد، تقصیر با اعضای آن می باشد.

ما زائد می دانیم عقاید خود را نسبت به مجلس توضیح بدهیم، زیرا این عقیده از خلال سطور جریده «شفق سرخ» همیشه ظاهر گشته است. شاید عناصر ضد مجلس بهتر از وکلا درجه علاقمندی ما را به مجلس تشخیص داده اند، فقط چیزی که هست ما نمی توانیم در قضایای مطروحه در مجلس، ساکت و بی طرف باشیم، زیرا اگر تازیانه انتقاد دستجات نقاد نبود، یقیناً در پرتو آزادی خواهی و کلای (!) امروز ایران شبیه به ایام حکومت وثوق الدوله یا سید ضیاء الدین شده بود.

مضحک این است که می گویند دست شاهزاده نصرت الدوله در تهیه لایحه ۲۳ جوزا [خرداد] مدخلیت داشته است و در مجلس هم از آن دفاع کرده است. در جایی که نصرت الدوله ها بخواهند سطور سیاه و تاریک دفتر عمر سیاسی خود را به واسطه طرفداری از این لایحه ها محو نمایند، اگر مجلس اقدام می کرد چه قدر بر نفوذ اخلاقی خود می افزود؟

باید اعتراف کرد که اکثریت به استثنای یکی دو فقره، کارهای برجسته نکرده و عملیات خود را با آمال عناصر آزادی خواه وفق نداده است. مگر این که از این تاریخ به بعد که اکثریت بدون شاهزاده نصرت الدوله و آقای مدرس تشکیل شده است، کاری از پیش ببرند و حقیقتاً قدم های جدی و صمیمی به طرف مقاصد احرار بردارند. اما نباید فراموش کرد که شاهزاده محمد ولی میرزا نماینده محترم آذربایجان (!) هم در این اکثریت هستند.

آذربایجان - (۴): اسماعیل آقا سیمیتقو

سید طه بعد از این که از چهریق مراجعت کرد به اشنویه و ارومیه وارد شد، در صدد جلب بیک زادگان، اکراد، و روسای طوایف برآمد و مشغول نقشه کشی برای تصرف سلدوز گردید. برای این که خوانندگان محترم از موقعیت و اهمیت سلدوز اطلاع حاصل نمایند مجملی از وضعیت سلدوز را متذکر می شود:

محال سلدوز در ساحل جنوبی دریاچه ارومیه واقع بوده و مابین ساوجبلاغ مکرری و اشنویه حد فاصل را تشکیل می داد. مرکز حکومت نشین این محال، موسوم به «نقده» می باشد. بندر مهم این قطعه حاصل خیز «حیدر آباد» است که از نقطه نظر موقعیت استراتژی دارای اهمیت فوق العاده می باشد.

نظامیان روسی در موقع اردو کشی و سوق چند کر دآرمه [گروه مسلح] قشون به خاک عثمانی در زمان جنگ بین المللی، دو بندر مهم نظامی در ساحل دریاچه ارومیه ایجاد و احداث نمودند، که اولی بندر معروف به «شرف خانه» می باشد. روس ها برای سرعت انتقال قشون خود به سرحدات عثمانی شعبه ای از خط اصلی راه آهن جلفا - تبریز را از استانبول - صوفیان (دو فرسخی تبریز) را جدا نموده و در طول ۵۱

«ورست» [واحد اندازه گیری روسی برابر با ۳۵۰۰ پا] مسافت به بندر شرف خانه امتداد دادند.

بندر دومی همان بندر حیدرآباد سلدوز بود که سه کشتی گاه داشته و هر کدام از آن ها گنجایش دو کشتی را دارا می باشد. روس ها بعد از اتمام ساختمان بندر های مزبور چند فروند کشتی از روسیه آورده به آب انداختند که معروف ترین آن ها کشتی های «آدمیرال» و «تلگراف» بود که در موقع قیام آذربایجان به امر مرحوم خیابانی کشتی های مزبور را به اسم «ایران» و «آزادی ستان» و یکی دیگر را «تجدد» موسوم نمودند. روس ها قشون خود را در ظرف ۱۰-۹ ساعت از سرحد به وسیله راه آهن به بندر شرف خانه و بندر حیدرآباد سلدوز وارد می کردند و از آن جا به نقاط لازم اعزام می داشتند.

پس از ورود اکراد به ارومیه اهمیتی را که سلدوز از نقطه نظر نظامی کسب می نمود واضح و آشکار بود و بایستی قوای مکفی نظامی به آن جا اعزام گردیده تهیه استحکامات و مسیر ها را شروع نمود، زیرا وجود قوای نظامی دولت در سلدوز اولاً بیک زادگان و عشایر اطراف ارومیه و اشنویه را از موافقت و همراهی با سید طه ممانعت می کرد و مسلماً طوایف ساحل جنوبی دریاچه و طوایف «ماشی» و «زر زا» و «منکور» و غیره از مساعدت با سیمیتقو و سید طه خودداری می نمودند.

ثانیاً وجود قوای دولتی در سلدوز، ارومیه را مستقیماً تهدید می کرد و اسباب وحشت اکراد را فراهم می ساخت، در صورتی که عده ای از طوایف مترصد بودند به مجرد این که قوای دولت شروع به پیشرفت نماید به اردو ملحق گردند و اگر در همان موقع عده کافی نظامی به آن جا اعزام شده و به طرف ارومیه پیشرفت می نمودند و فوراً

از طرف والی و مامورین نظامی به قوای فرونت [جبهه] های خوی و شرف خانه نیز امر به حمله داده شده و به وسیله کشتی نیز عده به طرف ساحل غربی دریاچه «گلخانه» که اسکله ارومیه می باشد، گسیل می شد. در نظر و به عقیده ارباب اطلاع ارومیه قطعاً ساقط شده و اسماعیل آقا مجبور می شد به سلماس و چهریق عقب نشینی نماید.

ثالثاً اقامت اردوی دولتی در سلدوز رابطه اکراد و سید طه را با طوایف و بیک زادگان مکرری قطع نموده و مانع از تبلیغات و اقدامات سید طه در تهییج آن ها بر علیه دولت بود.

رابعاً چون اکثر اراضی ارومیه و سلماس باغ ها و تاکستان ها بوده و اهالی مشغول باغبانی می باشند و زراعت هم منحصر به زراعت پنبه و توتون می باشد، لذا ارومیه از حیث آذوقه همواره به محال سلدوز که فوق العاده حاصل خیز و گندم خیلی خوب و فراوانی دارد محتاج می باشد. وجود اردوی دولتی دست اکراد را از انبارهای گندم سلدوز کوتاه نموده و از این حیث آن ها را در عسرت و مضیقه قرار می داد.

خامساً یکی از محسنات بزرگ و فوائد کثیره بودن سلدوز در دست قوای دولت، سهولت وسایل نقلیه و سرعت حمل و نقل قشون دولت و مایحتاج آن ها بود. به این معنی که در موقع اعزام قشون به سلدوز و ساوجبلاغ به جای این که از تبریز به سمت جنوب شهر حرکت کنند از راه مراغه - میان دو آب - ساوجبلاغ در عرض هشت یا ده روز به سلدوز وارد نمایند، در تبریز قشون را به سمت شمال حرکت داده با راه آهن به فاصله چند ساعت به شرف خانه نقل داده از آن جا به وسیله کشتی به حیدرآباد و در ظرف ده ساعت در سلدوز پیاده می نمودند.

ملاحظات دیگری نیز در این مسأله ملحوظ [دیده شده] است که اگر همه آن‌ها قید شود موجب تطویل مطلب خواهد بود، ولی هیچ کدام از نکات مزبوره در نظر گرفته نشد.

عوض حمله عدل الدوله به ارومیه، اکراد به سلدوز هجوم آوردند و به طوری که در ضمن قسمت دویم اشاره شد سلدوز را تصرف نمودند. پس از فرار عدل الدوله از سلدوز که مصادف با شعبان ۱۳۳۹ بود مشارالیه از طرف مخبر السلطنه به سمت حکومت ساوجبلاغ و مکرری منسوب و مشغول حکمرانی گردید. اردویی نیز از ژاندارم‌های فوج ۱۴ آذربایجان در تحت ریاست ماژور ملک زاده مامور ساوجبلاغ گردیدند. چون اعزام این اردو مصادف با کابینه آقا سید ضیاءالدین بود مخبر السلطنه این اردو را به «اردوی آهن» مسمی نمود. صاحب منصبان این اردو مرکب بودند از صاحب منصبان نظام قدیم معروف به اطیش و یکی دو نفر جوان تحصیل کرده نظام در فرانسه و عده ای از صاحب منصبان جدید که از بدو [آغاز] شروع تشکیلات ژاندارمری در تبریز داخل خدمت شده بودند. چند نفر دیگر هم از صاحب منصبان اعزامی تهران بودند که جدیداً به آذربایجان رفته بودند و جزو اردوی ساوجبلاغ [شده بودند] واقعاً سید طه و اکراد را به وحشت انداخته و تصور می نمودند که به فوریت از طرف اردوی آهن حمله و یورش شروع گردیده، سلدوز را از تصرف اکراد خارج و ارومیه را نیز اشغال خواهد کرد. ولی متأسفانه آقای مخبر السلطنه بکلی از اهمیت قضیه سیمیتقو، سید طه و کردستان غافل و مشغول بازی های شهری از قبیل تشکیل حزب کارگر و مسأله مال الاجاره داکاین و غیره بوده، شش ماه تمام این اردو را در آن جا نگه داشته، ابداً به فکر و خیال استخلاص اسرای

سلدوز و ستمدیدگان ارومیه نیفتاد و عده اردوی ساوجبلاغ را تزئید [افزون] نکرد.

سید طه از این سستی که در حقیقت مجال بزرگی برای جلب نفرات از خاک عثمانی، و به وصول و اخذ اسلحه و پول از جاهای لازم و اعزام جاسوس ها و مبلغین به طرف اردو و کردستان بود استفاده عظیمی نمود. در نتیجه اقداماتی که برای جلب صاحب منصبان و توپچیان نظامی از طرف سید طه و سیمیتقو به عمل آمده بود، یک عده چهارصد نفری صاحب منصب و توپچی (فراریان نظامی) از عثمانی وارد چهریق گردیدند.

سید طه، اسماعیل آقا را دعوت کرد که شخصاً برای حمله به ساوجبلاغ حرکت نماید، ولی اسماعیل آقا بدو خودداری کرد از این که هر گاه از چهریق حرکت نماید اردوی مقابل [به طرف] سلماس حرکت نموده سلماس و چهریق را تصرف می نمایند.

ولی سید طه به وسیله جاسوس هایی که اتصالاً به آن نقاط فرستاده بود از اوضاع کسب اطلاع می نمود. دو سه نفر از جاسوس ها از طرف اردو دستگیر شدند و وسایل دیگری در شهر تبریز داشت که در موقع مقتضی شاید ذکر شود. سیمیتقو مطمئن نبود که تا آن ها به ساوجبلاغ رفته و مراجعت نمایند، والی ایالت از قضیه مستحضر نخواهد بود، تا اقداماتی بنمایند. اتفاقاً همان طور هم شد. اسماعیل آقا به هدایت سید طه به غیر از عده مختصری که در کوه های شکر یازی و سایر نقاط به قراولی گماشت، کلیه قوای خود را برداشته به ارومیه حرکت کرده و در اواخر محرم ۱۳۴۰ به ارومیه وارد گردید. کلیه قوایی که در این موقع برای حمله به ساوجبلاغ تهیه نموده بودند متجاوز از چهار هزار و

مرکب بود از اکراد شکاک، فراریان نظامی که حرکات توپ خانه را اداره می نمودند، طوایف اکراد عثمانی که به کمک قوای کرد دعوت شده بودند و عده ای از طوایف دیگر سرحدات ایران. اسماعیل آقا پس از ورود به ارومیه روسای طوایف را خواسته در زمینه استقلال کردستان نطق ایراد کرده، آن ها را به فداکاری دعوت نمود و از راه سلدوز به طرف ساوجبلاغ حرکت نمود.

در این موقع اردوی ساوجبلاغ مثل همیشه در آن جا نشسته به انتظار اوامر والی ایالت بودند. کلیه عده قوایی که در این شهر بود تا هزار و دویست نفر بالغ می شد، ولی چون این عده همگی نظامی نبوده عده ای از آن ها از همان سوارهای عدل الدوله و غیره بودند که سلدوز را به رایگان از دست داده بودند، لذا قوای حقیقی را همان عده ژاندارم می توان گفت که به هفتصد و پنجاه نفر تخمین زده می شد.

دو روز قبل از حمله اسماعیل آقا به ساوجبلاغ، آقایان امیر حشمت و میرزا مهدی خان و لاهوتی خان و چند نفر از جوانان ایران که در عثمانی بودند از طریق رواندوز به ساوجبلاغ وارد می شوند و لاهوتی خان از حکومت و رئیس قشون تقاضا می نماید نظر به سابقه ای که در ایران دارد آقای مخبر السلطنه از دولت تقاضا نمایند پس از این مدت آوارگی او را عفو فرمایند. آقای مخبر السلطنه تلگرافی به رئیس اردوی ساوجبلاغ مخابره نموده اظهار می دارد: من از طرف دولت به لاهوتی خان تامین می دهم، مشغول خدمت باشد. به تهران خبر تلگرافی اطلاع می دهد که لاهوتی خان به ساوجبلاغ آمده بود اجازه دادم در اردو مشغول خدمت باشد. امیر حشمت از ساوجبلاغ به طرف امیر آباد و صاین قلعه حرکت نموده راه تهران را پیش می گیرد. در این

موقع که مصادف با عصر روز پنجشنبه سوم صفر ۱۳۴۰ بود، اسماعیل آقا و سید طه با عده ای متجاوز از چهار هزار نفر به اطراف نقاط ساوجبلاغ می‌رسند، جنگ شروع می‌گردد. شب را اکراد به محاصره شهر پرداخته همین که روشنی صبح ظاهر می‌گردد، از هر طرف به سختی حملات خود را شروع می‌کنند و کار شهر تا دو ساعت قبل از ظهر خاتمه پیدا کرده و جمع کثیری با رئیس اردو اسیر می‌شوند.

اسماعیل آقا شب را در ساوجبلاغ می‌ماند و فردای آن رئیس اردو و سلطان تقی خان و علی اصغر نامی را با خود برداشته به طرف ارومیه و چهریق مراجعت می‌کند. در موقع ورود اسماعیل آقا به ارومیه اهالی بدبخت را وادار می‌نمایند که به استقبال اسماعیل آقا در خارج دروازه صف بکشند. اسماعیل آقا به عمارت جدید الاحداث «قیصر خانم» که در خارج شهر و در خیابان دلگشا واقع است وارد می‌شود، پس از ایراد نطق‌هایی در زمینه «استقلال کردستان»، از طرف اسماعیل آقا حکم می‌شود که چون عشایر عثمانی و توپچیان به خیال مراجعت به خانه خود می‌باشند، باید مقداری لباس و عبا و پول و ساعت از اهالی گرفته به عنوان انعام به اشخاص مزبور بدهید. بعد از یک شب اقامت، از آن جا به طرف سلماس و چهریق حرکت کرده و اسرا را از سلماس رها می‌نماید.

پس از این که کار ساوجبلاغ با آن طرز فجیع و دلخراش خاتمه پیدا می‌کند، تازه آقای مخبر السلطنه ملتفت می‌شوند که اسماعیل آقا به ساوجبلاغ رفته بوده است. محض این که علاقمندان به این قضیه مهم درست به حقایق پی‌برند و بعضی‌ها با اعمال غرض‌تعبیر نمایند، ناچار از تذکر قارئین [خوانندگان] محترم به این نکته می‌باشد که اگر در

عرض این مدتی که این اردو در ساوجبلاغ متوقف بود و هم چنین اردوهای دیگری از سرباز و ژاندارم و قزاق در تحت ریاست حاج احمد خان امیر پنجه مرقدی و کاپیتان لائن سوئدی و ظفر الدوله مراغه ای که در شرف خانه و طسوج و عده ای نیز در خوی اقامت داشتند، به جراید مرکز مراجعه شود، غالباً به اخباری مصادف خواهند شد که والی آذربایجان هر روز به مرکز تلگراف می کند که عن قریب قوای دولت از هر طرف شروع به پیشرفت نموده و اسماعیل آقا را محاصره خواهند نمود.

مضحک تر از همه تلگرافاتی است که در همان موقع حرکت اسماعیل آقا از ساوجبلاغ به تهران مخابره نموده و در همان ایام در جراید نشر شده است. در موقع حرکت اسماعیل آقا به طرف ارومیه فرونت [جبهه] خوی و شرف خانه از قضیه مسبوق شده و تلگرافاً به تبریز اطلاع می دهند که سیمیتقو به طرف ارومیه عزیمت نمود. آقای مخبر السلطنه تلگرافی به ماژور ملک زاده مخابره کرده سؤال می کند از اسماعیل آقا چه خبر دارید؟ از آن جا هم جواب می دهند هیچ خبری از آمدن سیمیتقو به ارومیه به ساوجبلاغ نرسیده است. آن وقت تلگرافی به مرکز مخابره نموده اظهار می دارد: چون خبر رسیده بود اسماعیل آقا به طرف ارومیه رفته است، لذا امر کردم که از هر طرف اردو را محاصره نمایند. در صورتی که اگر چنین امری صادر می شد قطعاً اثرات مطلوبی می بخشید. زیرا اولاً به وسیله اعزام یک عده قشون به بندر حیدر آباد و بمبارده [بمباران] کردن پشت سر مهاجمین، شاید اقلاً آن ضربه مهلک به ساوجبلاغ وارد نمی گردید. ثانیاً به مناسبت غیبت طولانی اسماعیل آقا از چهریق که ده روز ادامه پیدا کرد خصوصاً این که عده خود را با خود به ساوجبلاغ برده بود، اگر به اردوهای سلماس امر به پیشرفت و

تصرف کوه ها و نقاط لازم می شد، موفقیت حتمی بود. ولی بدبختانه اوضاع ایالتی طوری خراب بود که اسماعیل آقا جرأت کند با کلیه قوای خود در مقابل چشم اردوی دولت از چهریق به ساوجبلاغ که سی و شش فرسخ فاصله آن است رفت و ده روز و شب از موقع خود دور افتاد ولی ضرر و خسرانی به مشارالیه وارد نیامد.

